

تلاش



بپاس خدمات فرهنگی و سیاسی داریوش همایون

انجام ویرایش های جامع آنجاست
شادابی باغ ارغوانم آنجاست
ویریت درین قفس، نفس می شکم
گر خاک شود تنم روانم آنجاست

رضا مقصدی

صاحب امتیاز: علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر: فرخنده مدرّس

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Tel.:(0049) 040 765 50 61

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.Talashonline.com>

پست الکترونیکی:

Talashnews@hotmail.com

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

حساب بانکی :

Ali Kashgar

دارنده حساب :

140 83 000

شماره حساب :

201 900 03

کد بانک :

Hamburger Volksbank

نام بانک :

برای ارسال وجه از خارج آلمان اطفأ کد زیر نیز ارائه شود.

BIC GENODEF1HH2

IBAN DE67 2019 0003 0014 0830 00

ISSN1616 – 8615

شماره ثبت:

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.30

بهاء: ۵ یورو

- - در این شماره ... ۱
- - مشروطه نوین
- روایت لیبرال دموکراتیک از انقلاب مشروطیت در اندیشه های داریوش همایون
- آریا پارسى ... ۲
- - انای سهمی به سیاست؛
- داریوش همایون و پرسش بنیادین در سیاست
- بهروز دادیان ... ۱۱
- - کشف میانه
- (نگاهی به واژه هایی از داریوش همایون)
- مهدی استعدادی شاد ... ۱۴
- - حقوق زنان در گستره مشروطه خواهی داریوش همایون
- ایران لهورایی ... ۱۸
- - عاشق تقدیر خویش
- سیروس علی نژاد ... ۲۱
- - ایران و غرب
- فرهنگ بزدی ... ۲۵
- - تغییرات جهان و آینده ایران
- ضرورت بازگشت به پیشینه در سده بیست و یکم
- دکتر مهرزاد پاینده ... ۳۱
- - دو روی اقتصاد ملی در بی تعادلی
- دکتر حسن منصور ... ۴۲
- - سخن اهل دل برای ایران
- مپس ... ۴۶
- - ملت‌دولت و کشور سه عنصر یگانه
- علی کشگر ... ۵۰
- - امنیت، مفهومی به اهمیت و گستردگی زندگی انسان
- حشمت رئیسی ... ۵۴
- - دکترین نوین حق تعیین سرنوشت
- دکتر محمدرضا خوبروی پاک ... ۵۷
- - دگرگونی گفتمان و فرهنگ سیاسی
- مهدی فتاپور ... ۶۴
- - راه دشوار استقلال و حزب مشروطه ایران
- مهرزاد آخسانی پور ... ۶۷
- - بازهم برای دوست...!
- جمشید طاهری پور ... ۷۳
- - داریوش همایون و تلاش در جهت لیبرال دموکراسی
- محسن کردی ... ۷۶
- - روشن اندیشی در تاریکی دهه های ذهنهای بسته
- برداشتهای از چهار نوشته داریوش همایون ... ۸۰
- - انقلاب نا تمام ایران - داریوش همایون ... ۸۲
- - نامه به امیرعباس هویدا - داریوش همایون ... ۸۴
- - برای حزب چه کردیم و چه باید بکنیم؟
- در گفتگو با مجله تماشا - ۱۴ اسفند ۱۳۵۵ ... ۸۶
- - جشنهای شاهنشاهی - داریوش همایون ... ۹۲

این دفتر اهدائی تلاش و افرادی که در این شماره با ما همکاری کرده‌اند نشانه‌ای است از احترام عمیق و قدرشناسی از یک روشنفکر پرتوان و از یک زندگی سراسر احساس مسئولیت و از روزنامه نگار صاحب اندیشه‌ای که با حضور خستگی ناپذیر خود در میدان سیاست و فرهنگ ایران به غنای آن افزوده است.

در این شماره

- تاریخ مشترک (به ویژه تاریخ معاصر)

- زبان فارسی

- جایگاه گفتمان دموکراسی و التزام به حقوق بشر در حفظ ایران

۲ - رویکرد و امکانات استراتژیک اقتصادی و سیاسی ایران در منطقه و جهان

- ارتباطات و مناسبات در سطح جهان و به طور ویژه با جهان غرب

- ارتباطات و مناسبات با کشورهای آسیای میانه و کشورهای جدا شده از روسیه که در همسایگی شمال ایران قرار دارند

- ارتباطات و مناسبات با کشورهای حوزه خلیج فارس و پتانسیل اقتصادی که این منطقه برای ایران دارد

۳ - نیروهای فکری و سیاسی ایران و دگرگونی فرهنگ و اخلاق سیاسی

- تغییر نگاه به سیاست: از کسب قدرت به تلاش در بهتر کردن موقعیت و وضعیت مردم و کشور

- تغییر گفتمانی: گفتمان انقلابی مبنی بر حذف دیگران پیش از انقلاب اسلامی به گفتمان آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و کثرت‌گرایی

- تغییر عملگرایی به اندیشه‌گرایی و نقش و اهمیت مفاهیم در اندیشه سیاسی به عنوان مقدمه تأثیرگذار بر عمل

- ...

این دفتر اهدائی تلاش و افرادی که در این شماره با ما همکاری کرده‌اند نشانه‌ای است از احترام عمیق و قدرشناسی از یک روشنفکر پرتوان و از یک زندگی سراسر احساس مسئولیت و از روزنامه نگار صاحب اندیشه‌ای که با حضور خستگی ناپذیر خود در میدان سیاست و فرهنگ ایران به غنای آن افزوده است. روزنامه نگار اهل سیاست و روشنفکر اهل عملی که موافقین نوشته‌ها و گفته‌هایش را مکانی برای ورزش، پرورش و گسترش دیدگاه‌های سیاسی دانسته و مخالفین او را هم‌آوردی می‌دانند که با توان قلم، ورزیدگی منطق و وسعت نگاه خود آنان را دائماً به بالا بردن سطح بحث در میدان سیاست، فرهنگ و اخلاق سیاسی وامی‌دارد.

پنجم مهر ۱۳۸۷ برابر با ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۸ هشتادمین سالگرد آغاز زندگی داریوش همایون است که مجموعه فرهنگی - سیاسی تلاش آن را فرصتی دانسته و مجموعه‌ای از مقالات به قلم چهره‌هایی از جامعه فرهنگی، سیاسی، ادبی و روزنامه‌نگاری میهنمان را در شماره‌ای از فصلنامه تلاش گردآورده است، تا به پاس خدمات فرهنگی و نشانه ارج‌گذاری به زندگی و تلاش‌های اجتماعی همایون در مراسم بزرگداشتی که به همین مناسبت برگزار می‌گردد به وی هدیه نماید.

این شماره که ایده اصلی آن از سوی همکار گرامیمان دکترمهرداد پاینده بود و ما بابت آن از ایشان سپاسگزاری می‌کنیم، بر پایه چهار محور اصلی تدارک شده است. اما پیش از پرداختن به این محورها جادارد اشاره‌ای داشته باشیم به ایده و روشی که برای تدارک این دفتر بکار گرفته شده و به تصور ما آن را در نوع خود از ویژه‌نامه‌های بزرگداشت‌های مرسوم جدا می‌کند.

در این دفتر در کنار مطالبی که مستقیم در باره داریوش همایون نوشته شده و به وی یا زمینه‌هایی از فعالیت‌های نظری و عملی - به عنوان یکی از محورهای این شماره - می‌پردازند، «تلاش» همچنین سعی کرده است بر بستر بحث‌های ایشان و از میان آنها محورهای سه‌گانه دیگری را برگزیند. به عبارت دیگر ما سعی کرده‌ایم بانگاه به سراسر موضوعاتی که داریوش همایون دهه‌هاست در باره آنها می‌اندیشد، می‌نویسد و افکار دیگران را به چالش می‌کشد، نقد می‌کند و یا ظرفیت آنها را می‌سنجد و نتایجی که برای کشورمان بیار آورده و می‌آورند را می‌نمایاند، حلقه‌ها و هسته‌های اصلی را انتخاب کرده و آنها را تحت عنوانهای کلی در اختیار دوستانی که برای همکاری با این شماره گزینش شده بودند قرار دهیم و از آنها بخواهیم، تا بر این زمینه‌ها آنچه می‌اندیشند یا آنگونه که می‌اندیشند بنویسند و در حقیقت در دفتری که به داریوش همایون اختصاص یافته است، با وی سخن گویند.

سه عنوان دیگر پیشنهادی تلاش عبارت بود از:

۱ - عامترین و مهمترین حلقه‌های پیوند ملی

- تمامیت ارضی

- یکپارچگی ملی و گوناگونی قومی





مشروطه نوین

روایت لیبرال دموکراتیک از انقلاب مشروطیت در اندیشه‌های داریوش همایون

آریا پارسی

داریوش همایون از انگشت‌شمار نخبگان سیاسی - فرهنگی ایران زمین و یکی از تربیت شدگان مکتب مشروطه‌خواهی است که در بازپرداختی از آن ایده‌ها، آموزه‌های ترقی‌خواهی و عدالت‌خواهانه مشروطه‌طلبان را در پیوندی واقع‌بینانه و عملگرایانه با ایده‌های جهانی حقوق بشر - دموکراسی و توسعه‌خواهانه، به دریافتی نوین از مشروطه تبدیل و آن را در حقانیت تاریخی خود و واقعیت آموزه‌ها و کنشهایش، سرلوحه عمل و اندیشه سیاسی خویش قرار داده است.

اشاره:

انقلاب مشروطیت، یکی از چند رویداد تاریخی ایران زمین است که بر گذشته‌ای مانده از پیشینیان سنجش آورد و بر آینده‌اش، تأثیری ماندگار گذاشت؛ انقلاب مشروطیت ایران، برآمده از حوادث و بنیادهای فکری و سیاسی بود که از سده‌ای پیش در فرهنگ و اجتماع ایرانی آغاز شده بود و بخشی از مطالبات و درخواستهای نخبگان را برآورد و با استقرار اولین نهادهای جدید اجرایی، تمامی تاریخ بعد از خود را - چه در مخالفتها و چه در موافقتها و یا در مصادره به مطلوبها - از خود سیراب کرد و به استنادات تاریخی، کنشها و ایده‌های ایرانیان در یکصد سال گذشته نشأت گرفته از آموزه‌های مشروطیت، با تمامی لایه‌هایش، بوده و است.

انقلاب مشروطیت ایران، بمانند هر جریان و رخدادی، در تاریخ شکل گرفت و در تاریخ است که می‌تواند به حیات خود ادامه داده و از شکوفایی و رشد و سنجش برآمده و بر تعلیق مانده‌هایش، غلبه کرده و از ایده‌هایش راه آینده را بر ایرانیان گشوده و بر ضعفها و قوت‌هایش آگاه شده و کنشهایش را به محقق سنجش و بازخوانی کشاند. یکصد سال از جنبشی می‌گذرد که بی‌تردید محوری‌ترین اقدام ایرانیان و آبروی کشورمان در حضور جهانی و ایده‌های برگرفته از جهان مدرن را با خود به فرهنگ و اجتماع ایرانی - در معنای وسیع‌اش - ارزانی داشت و با تمامی کج راهه‌هایی که بر آن وارد شد، اکنون با سربلندی و افتخار، هر ذهن آگاه و سنجشگر را به بازپرداختی از آورده‌هایش فرا می‌خواند و خود را در سنجشهای تازه، زنده و پویا می‌خواهد. انقلاب مشروطیت ایران که یکصدمین سال خود را تازه پشت سر گذاشته، علیرغم یاهوسرائی سنتگرایان و مخالفان با هنوع تجدد و ترقی‌خواهی، همچنان در میان آگاهان و تحصیل‌کردگان ایرانی، با نشاطی برگرفته از آرمانها و بزرگی‌اش، زنده و الهام دهنده اندیشه‌ها، هنرها، ادبیات و سیاست مدرن در میان ایرانیان است؛ در واکنش به انقلاب مشروطیت، دو دیدگاه اصلی قرار دارد: الف) دیدگاهی که آن را توطئه خارجی‌ان می‌داند و برپایی آن را برای ایران زمین ضروری نمی‌داند. ب) دیدگاهی که آن را برآمده از پیش‌زمینه‌های تاریخی ایران زمین دانسته و به عنوان حرکتی ملی - ترقی‌خواهانه و در سیر تاریخی کشورمان، دارای ضرورت می‌داند. در کنار این دو محور، دو دیدگاه دیگر هم چندین دهه است که با ارجاع به انقلاب مشروطیت، به

تحلیل و بررسی آن پرداخته‌اند: ۱) دیدگاهی که انقلاب مشروطیت را در شکست آن به تحلیلهای ایدئولوژیک برده است. ۲) دیدگاهی که آن را انقلاب و پروژه‌ای «ناتمام» در تحقق همه جانبه آرمانها و اهدافش با پیشرفتهایی که داشته است بشمار می‌آورد.

داریوش همایون از انگشت‌شمار نخبگان سیاسی - فرهنگی ایران زمین و یکی از تربیت شدگان مکتب مشروطه‌خواهی است که در بازپرداختی از آن ایده‌ها، آموزه‌های ترقی‌خواهی و عدالت‌خواهانه مشروطه‌طلبان را در پیوندی واقع‌بینانه و عملگرایانه با ایده‌های جهانی حقوق بشر - دموکراسی و توسعه‌خواهانه، به دریافتی نوین از مشروطه تبدیل و آن را در حقانیت تاریخی خود و واقعیت آموزه‌ها و کنشهایش، سرلوحه عمل و اندیشه سیاسی خویش قرار داده است. پروژه اندیشه و عمل داریوش همایون گستره‌ای فراتر از بازپرداختی از مشروطیت ایران بوده و مرزهای آن در مسائل انسانی و زیستی با محوریت بازگرداندن ایران زمین به جایگاه شایسته‌اش در نظام دانی و زندگی در دنیای مدرن جای گرفته است؛ بنابراین نوشتار حاضر تنها در دریافتی از روزآمد کردن مشروطیت در شکل نوین آن در نظام دانی همایون قرار دارد و از لایه‌های دیگر آن در نوشته‌های دیگر سخن گفته شده است.

در این نوشتار، گوشه‌ای و یا شاید محور دیدگاه‌های همایون در رابطه با مشروطیت در ورای صد سال از بنیاد آن و ارمغانی که برای ایران امروز دارد، سخن گفته خواهد شد، بر پایه چند متن کوتاه و بخشی از کتاب «صد سال کشاکش با تجدد» که به مفهوم و کنش مشروطه پرداخته است. داریوش همایون به استناد نوشته‌های سیاسی و فرهنگی که به تاریخ استقرار و استمرار انقلاب مشروطیت پرداخته‌اند، جزو اولین افرادی است که از ناتمام بودن انقلاب مشروطیت سخن گفت و با تحلیلی از چرایی و چگونگی آن، ضعفها و قوت‌های آن، به بازپرداختی از اصول و اهداف معوق مانده آن دست یازید؛ اشاره‌ام به مقاله‌ای است که با عنوان «انقلاب ناتمام ایران» اول بار در مجله بامشاد به تاریخ ۱۷-۲۴ مرداد ماه ۱۳۴۶ خورشیدی منتشر شد و سپس متن کامل آن در دوشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۷ خورشیدی در روزنامه آیندگان - خود محصولی از انقلاب مشروطیت بود - انتشار یافت. همین مقاله چندی پیش در تلاش آنلاین انتشار عمومی یافت. همانطور که در مقدمه آن مقاله آورده بودم، اکنون با

کام فارسی زبان نمی‌گشت. معادلش را از عثمانیان اندکی پیشرفته‌تر وام گرفتند که مشروطه را از chart (لوحی که فرمان‌ها یا قانون‌های کهن را بر آن می‌نوشتند) در آورده بودند و حکومت مبتنی بر قانون اساسی را مشروطه می‌نامیدند. آن جنبش و پیروزی که نخستین در بیرون از اروپا بود چشمان جهانی را خیره کرد و کتاب‌ها و مقاله‌ها درباره Revolution Constitutional ایران نوشتند. ناگهان ایران پوسیده قرون وسطائی در یک جوشش بی‌سابقه انرژی به نوسازندگی آنچه در توان آن جامعه پوسیده قرون وسطائی بود دست زد و جنبش مشروطه به حق سرآغاز بیداری ایرانیان شد تا دوباره تصمیم گرفتند به کابوس حکومت اسلامی بیفتند. آن پدران انقلاب سیاسی و اجتماعی ایران که نام مشروطه را بر جنبش خود گذاشتند مردمانی سخت کوش بودند و هیچ در خیالشان نمی‌گذشت که هنوز دو نسلی از آن انقلاب با شکوه نگذشته هر کس به صورتی آرمان‌های آن را ناقص و تحریف خواهند کرد و به تدریج در شلختگی خود حتی از مشروطه بیش از مشروط در نخواهند یافت. «مشروط و «مشروطه»

به دنبال این هشدار، همایون از تاریخ کج‌فهمی مشروطیت سخن می‌گوید و آن را در دوران بعد از وقوع انقلاب مشروطیت ایران به بحث می‌گذارد. داریوش همایون با گریزی به تاریخ تحریف شده مشروطیت می‌نویسد:

«فرو کاستن مشروطه به مشروط در نزد بسیار کسان پیش از انقلاب اسلامی روی داد ولی در سال‌های حکومت حوزه و حجره بود که یک طرح اندیشیده برای مصادره مشروطه و تهی کردنش از معنای واقعی به اجرا در آمد. یک معمار و قربانی ماشین ترور رژیم که آنتی‌تز مشروطه است در دست و پا زدن‌هایش برای نگهداشتن دستاورد یک زندگی فرو رفته در خون و پلیدی به این اندیشه بدیع رسید که جمهوری اسلامی را می‌باید مشروطه کرد ولی او از مشروطه conditional می‌فهمید؛ همین نظام مذهبی سراپا تبعیض و حق‌کشی و خون‌آشامی، برهنه از تجدد و پیشرفت و نوجویی، منتها به ولایت فقیه‌ی که اختیاراتش مشروط شود، او، اکنون همکارانش در حکومت و در میان نیروهای مخالف جمهوریخواه، به «مشروطه خواهی» روی آورده‌اند، به الهام از انقلابی که گویا انقلاب مشروط revolution conditional ایران بوده است. سودمندی سیاسی این تحریف نه چندان زیرکانه در این است که انقلاب مشروطه را که بزرگ‌ترین چالشگر انقلاب اسلامی است بی‌اثر می‌کند و مشروطه‌خواهی را که در این هنگامه ارتجاع و تاریک‌اندیشی با اعتبارترین جایگزین مذهب سیاسی و حکومتی است به ولایت فقیه می‌آلاید. تصادفی نیست که پاره‌ای جمهوریخواهان به همراهی همپالگی دوم خردادی آمده‌اند و مشروطه را می‌کوشند در این تعبیر بکار برند و از قدرت آن بکاهند. آن جمهوریخواهان را که در مخالفت بی‌قید و شرط خود با ولایت فقیه و حکومت مذهبی بر این «مشروطه‌خواهی» از موضع جمهوریخواهی دمکراتیک می‌تازند البته از زمره تحریف‌کنندگان می‌باید بیرون برد. آنها در سیاهچال خود درگیر نبرد قهرمانانه تا مرگ همین را کم دارند که اتهام مشروطه‌خواهی نیز بر آنها ببندند.» (مشروط و «مشروطه»)

در برابر انحرافات تحمیل شده بر ایده‌های مشروطیت که ریشه در اختراع تاریخ دارد، همایون به آموزه‌های واقعی مشروطیت بازگشته و خواستار

توجه به شرایطی که فرهنگ و سیاست کشور را در خود گرفته، انتشار این مقاله که بی‌تردید یکی از اسناد مهم و اصلی فرهنگ و سیاست ایران در دوران معاصر و نمادی از اندیشه روشنفکری و مدرن ایرانی است، راهگشای شناختی از انقلاب مشروطیت و دقت در آموخته‌ها و اندیشه‌های داریوش همایون خواهد بود.

همایون در آرمانهای ناسیونالیستی و ساختارهای اقتصادی و تا حدودی اجتماعی، انقلاب مشروطیت را موفق ارزیابی می‌کند، اما در تحقق اهداف سیاسی و دموکراتیک، آن را در نیمه راه و با موانع و مشکلاتی همراه می‌دارد؛ از نظر ایشان بدرستی علت اصلی و رکن پایه‌ای ناتمام ماندن انقلاب مشروطیت و حتی کشاندن ایران زمین به انقلاب اسلامی، در عدم فرهنگ‌سازی برای نظام سیاسی مشروطیت و ساختارهای اجرایی آن و نهادهای تقویت‌کننده‌اش نظیر احزاب، تشکله‌ها و ... می‌داند. با بازپرداختی از نگره همایون به انقلاب مشروطیت ایران و دریافتی نوین از آن را در چند محور به اجمال تبیین می‌کنم؛ محورهای این نوشتار عبارتند از مؤلفه‌هایی که در نوشته‌های دکتر داریوش همایون راجع به مشروطیت و بازخوانی آن در شرایط سیاسی - فرهنگی امروز یافته‌ام.

مشروطیت چیست؟

داریوش همایون برای ابهام زدایی از معنا و مفهوم مشروطیت، در اشاره‌ای به وضعیت بهم ریختگی فکری به آفتی می‌پردازد که با وارونه خواندن مفهوم مشروطه می‌خواهد آن را از حقیقت خود تهی سازد؛ به باور همایون «ما در عصر آشنفتگی مفاهیم و اصطلاحات زندگی می‌کنیم. ناهنجاری عمومی زندگی در جامعه‌ای زیر فرمانروائی چنین گروهی به همه جا سرایت کرده است. همه چیز ممکن است و هیچ چیز مسلم نیست. در این آشفته بازار هر کس هر چه می‌تواند می‌کند. اصطلاحات سیاسی، از جمله به دلیل سودمندی‌شان، یکی از آسان‌ترین قربانیان این آشفته‌بازار هستند؛ حاکمیت sovereignty بجای حکومت تا آنجا که از حاکمیت راست سخن به میان آمد؛ ملت با بار تاریخی سنگین آن بجای قوم که بزرگ‌ترین اشتراکش زبان است و اگر صرفاً به پیروی مد نباشد، به عنوان مقدمه تجزیه مفهوم ایران تا زمان تجزیه فیزیکی‌اش برسد بکار می‌رود؛ حاکمیت ملی (استقلال) بجای حاکمیت مردم (دمکراسی) که غلط مشهوری است ولی شناسنامه یک گرایش سیاسی شده است؛ و اکنون «مشروط» بجای مشروطه که تازه‌ترین قربانی نا آگاهی است که تا غرض ورزی بالا برده شده است. این مورد آخری بویژه در آستانه صدمین سال انقلاب مشروطه نیاز به اندکی شکافتن دارد.» (مشروط و «مشروطه»)

بر اساس این دریافت، همایون به تبیین واقعی مفهوم و معنای مشروطیت می‌پردازد؛ «نود و نه سال پیش با صدور فرمان مظفرالدین شاه جنبشی که از دو سه دهه پیش از آن برای آزادی و ترقی، برای رسیدن به اروپا، جامعه ایرانی را به تکان انداخته بود به پیروزی رسید. این جنبش که از یک بیداری فرهنگی آغاز شده بود چهارچوب سیاسی متناسب با طرح نوسازندگی همه سویه جامعه ایرانی را که بدان تجدد یا مدرنیته می‌گفتند در قانونمدار کردن حکومت می‌جست. جنبش بازسازی جامعه در زمینه سیاست، قانون اساسی می‌خواست که لفظ فرنگی آن کنستیتوسیون در

نوشته همایون «با این حال «تازه‌کاری و ناآگاهی مشروطه‌خواهان و «چپ‌روی کودکانه» عناصر رادیکال در میان آنها بزرگ‌ترین سهم را در بی‌اعتبار کردن مجلس داشت. نویسندگان قانون اساسی، خردمندانه یک شیوه انتخاباتی متناسب با شرایط آن روز ایران را اختیار کرده بودند. انتخابات مجلس با رای همگانی و هر فرد یک رای نبود. در مجلس اول که بهترین مجلس آن دوره بود اصناف ششگانه سهمیه نمایندگان خود را برمی‌گزیدند. اما رادیکال‌های گمراه و عوام‌فریبان کوتاه‌بین خواستند راهی را که دمکراسی‌های باختری در چند سده تا همین دوران ما پیمودند، و به تدریج از انتخابات محدود و گاه غیرمستقیم به همگانی کردن حق رای رسیدند، یکسبه بروند و با این استدلال ظاهرپسند که افراد ملت برابرند رای همگانی و مستقیم را — اما باز منهای زنان — بجای آن گذاشتند. در عمل آشکار شد که معدودی افراد ملت بسیار برابرترند.» (صد سال کشاکش با تجدد)

در واقع، نوشتن از چپ روی مشروطه‌خواهان در نظر همایون هشدار است به چپ روی امروزین اهل سیاست و فرهنگ که از تجربه‌های گذشته درس گرفته و آزموده را به تکرار به آزمون نگذارند. در سویه دیگری از مشروطه‌پژوهی، همایون به کاستی‌های مشروطیت در ایران می‌پردازد؛ به تعبیر داریوش همایون «کاستی دیگر از خود قانون اساسی بود. مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را عملاً در بستر مرگ و شاید بیشتر از سر فرسودگی امضا کرد؛ ولی جانشینش نمی‌خواست زیربار برود و متحدان نیرومند داشت. پایگان (سلسله مراتب) مذهبی شیعه که بخش مهمی از آن در آغاز با بی‌میلی از مشروطه پشتیبانی نموده بود بزودی به خود آمد و مخاطرات پیشرفت و نوسازی — یک توده آگاه و ایستاده برپای خود — را برای موقعیت برتر آخوندها در جامعه دریافت. بیشتر آن پایگان زیر علم مشروعه‌خواهی با محمدعلی شاه و خان‌های استبدادطلب همدست شد و در پشت همه آنها امپراتوری روسیه بود که به دلایل استراتژیک (رقابت با انگلستان که در آغاز با مشروطه‌خواهان همراه بود و چندی نگذشت که کنار کشید) و سیاسی (پادشاهان قاجار، نوادگان عباس‌میرزا از عهدنامه ترکمانچای به بعد، زیر نوعی حمایت روسیه بودند) و ایدئولوژیک (انقلاب مشروطه همزمان با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در گرفت و مشروطه‌خواهان با سوسیال‌دمکرات‌های روسیه و قفقاز پیوند داشتند) با مشروطه دشمنی می‌ورزید.» (صد سال کشاکش با تجدد)

بنابر تجربه‌هایی که در جریان انقلاب مشروطیت در فرهنگ و سیاست ایران پدید آمد، آن رویداد مبدأ تاریخ جدید کشور شد و امروز هم تجربه‌ای درس‌آموز بشمار می‌رود؛ از این دیدگاه همایون می‌نویسد: «بازنگری انقلاب و دوره مشروطه نه تنها از نظر اصلاح چشم‌انداز تاریخی ایرانی امروز، بلکه برای نوسازی سیاست ایران ضرورت دارد. اکنون که راست و چپ در همه‌جا، تقریباً، با نگرشی تازه به خود و پیرامونشان می‌نگرند، راست و چپ ایران نیز می‌توانند بسیاری از کوله‌بارهای گذشته را به زمین بگذارند و سبکیارتر به ساختن یک ایران تازه بیاغازند. چنان بازنگری از آئرو بایسته است که در تاریخ همروزگار (معاصر) ایران سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از مشروطه نمی‌توان یافت و نیز از آئرو که این تاریخ همروزگار، بزرگترین مایه کشاکش میان گرایش‌های سیاسی و بزرگ‌ترین مایه

امروزی شدن آنهاست. داریوش همایون با ارتقایی که به دانش سیاسی خود داده و از ترقی اندیشه‌های انسانی بهره‌مند بوده، محوریت مشروطیت را در زمان حاضر اینگونه به میدان اندیشه‌های سیاسی ایرانیان می‌کشاند: «بازگرداندن مسئله توسعه و تجدد به مرکز گفتمان روشنفکری ایران، چنانکه در جنبش مشروطه بود، وظیفه نسل کنونی روشنفکران ایرانی است و چپ است و ملاحظات حزبی بر نمی‌دارد. این شاید بهترین نتیجه‌ای است که می‌توانیم از بازنگری صد ساله گذشته خود بگیریم. راست در این صد ساله توسعه و تجدد را بیشتر به مفهوم مادی و چندی (کمی) آن گرفت — که در مراحل آغازین ناگزیر است ولی باید هر چه زودتر و بیشتر به ژرفا برود — و در نوسازندگی جامعه چنانکه باید و می‌توانستیم کامیاب نشد. چپ به ایدئولوژی‌های رادیکال روی آورد و به تله بنیادگرائی اسلامی افتاد که یک جنبش ارتجاعی بر ضد تجدد است. امروز که به فرصت‌های از دست رفته گذشته و دشواری‌های هراس‌انگیز اکنون و دورنمای مبهم آینده می‌نگریم بهتر درمی‌یابیم که چرا روشنفکران دوران مشروطه با ذهن‌های گشاده و تر و تازه خود تاکید را همه بر تجدد و نوگری گذاشتند، نه بر ساختن جامعه بی‌طبقه توحیدی و پرولتاریائی یا بازگشت به ریشه‌های اصیل هویت ملی.» (صد سال کشاکش با تجدد)

○ همایون در آرمانهای ناسیونالیستی و ساختارهای

اقتصادی و تا حدودی اجتماعی، انقلاب مشروطیت را موفق ارزیابی می‌کند، اما در تحقق اهداف سیاسی و دموکراتیک، آن را در نیمه راه و با موانع و مشکلاتی همراه می‌دارد؛ از نظر ایشان بدرستی علت اصلی و رکن پایه‌ای ناتمام ماندن انقلاب مشروطیت و حتی کشاندن ایران زمین به انقلاب اسلامی، در عدم فرهنگ‌سازی برای نظام سیاسی مشروطیت و ساختارهای اجرایی آن و نهادهای تقویت‌کننده‌اش نظیر احزاب، تشکله‌ها و ... می‌داند.

چرا که از نظر داریوش همایون «تجربه‌ها (بیشتر به معنی اشتباهات و شکست‌ها) و دستاوردهای چهار نسل اخیر ایرانی این امید را به ما می‌دهد که آرزوی دیرینه رسیدن به دنیای پیشرفته را در این سده تازه تحقق بخشیم. ایران فردا را گذشته ما کمک می‌کند و می‌سازد و صد ساله‌ای که از پایان سده نوزدهم تا سده بیست و یکم کشیده است بیشترین ارتباط و بیشترین سهم را در ساختن آینده خواهد داشت. این دوره است که از نظر جوشش انرژی ملی نه تنها در تاریخ ما بلکه در تاریخ سده بیستم کم مانند است.» (صد سال کشاکش با تجدد)

با تمامی این مسائل، داریوش همایون از اشتباهات مشروطه‌خواهان نیز غافل نبوده و در حقیقت، با دوری جستن از برخورد احساساتی به مشروطیت، آن را در تمامیت اشتباهات و ارزشهایش به تأمل می‌گذارد. به

ایده‌های مشروطه‌خواهان

با روشن شدن معنا و مفهوم واقعی مشروطیت که با ابهام زدایی از آن حاصل شده و حلیه‌های پاندازان سیاسی عیان گردیده، همراه با داریوش همایون به سخن از ایده‌های مشروطه‌خواهان می‌پردازیم. به تعبیر همایون «تاریخ ایران در صد ساله گذشته، در واقع از دهه‌های پایانی سده نوزدهم، داستان پیروزی و زیاده‌روی‌ها و کوتاهی‌ها و شکست، و اکنون رستاخیز جنبش نوسازی جامعه ایرانی است؛ تلاش‌هایی که حتی در کژروی‌های خود که از همان آغاز آمد و در پس‌زندی که در اواخر روی داد، یکی از مهم‌ترین دوره‌های زندگی ملی ما را ساخته است و آینده را نیز تا آنجا که بتوان دید زیر تاثیر همان اندیشه‌ها و تجربه‌ها شکل خواهد داد.»

بدرستی ایده‌هایی که مشروطیت به فرهنگ و سیاست ایران ارزانی داشت، بنیانهایی هستند که چهره نوین کشور را پدید آورده و سرآغازی برای گسست از گذشته شدند. با این زمینه‌ها، «امروز ما مشروطه را به عنوان یک جنبش سیاسی و فرهنگی با پیشینه دراز و پر بار و عبرت‌انگیز خود در پهنه اندیشه و عمل می‌باید در همه ابعادش بررسی کنیم و در چنان بررسی است که عناصر زنده و ارزنده آن برای امروز و آینده ایران آشکار خواهد شد.» (صد سال کشاکش با تجدد)

بر زمینه این چنین تاریخی است که همایون دریافت خود را از ایده‌های مشروطیت در ایران ارائه می‌کند؛ در تعبیر همایون «انقلاب مشروطه بیشتر یک جنبش سیاسی و فکری بود تا سیل بنیان کنی که «نظام کهن» را واژگون کند. در انقلاب، پادشاهی قاجار و ساختار قدرت دست نخورده ماند و نهاد اصلی انقلابی، مجلس، نیز به زودی زیر کنترل گروه حاکم پیش از انقلاب درآمد. انقلابیان مشروطه بیش از قدرت به اصلاحات می‌اندیشیدند و منظور از اصلاحات، نوکردن جامعه ایرانی از بالا تا پایین بود. از همین روی بود که وقتی دیدند خود از اصلاحات بر نمی‌آیند به آسانی و تقریباً همگروه به راه‌حل دست نیرومند پیوستند. آنها نمایندگان احساس عمومی جامعه و اقتضای تاریخی بودند. ایران برای آنکه یک کشور بماند و زندگی شایسته این سده را برای مردم خود فراهم کند بایست آرمانهای انقلاب را تحقق می‌بخشید. انقلاب یک جنبش سازنده بود نه برای انتقام جستن یا ویران کردن، که در ابعاد فروتنانه خود دست به نوگری همه جنبه‌های زندگی ملی زد. شتابانگ (مومتوم) آن در دهه‌های بعدی بیشتر شد و به توسعه سریع، اگر چه ناهماهنگ، جامعه ایرانی انجامید.» (انقلاب مشروطه، انقلاب اسلامی و انقلاب دیگر)

در تحلیل ایده‌های مشروطیت، همایون از نقش پایگان مذهبی نیز سخن می‌گوید و آن را در ذیل تجربه حکومت اسلامی به تشریح می‌سپارد؛ از دیدگاه همایون «مذهب سیاسی که در انقلاب مشروطه از تجددخواهان نیمه شکستی خورده بود در دوره‌های اصلاحات سریع بعدی (۱۳۲۰-۱۳۰۰ و ۱۳۵۶-۱۳۴۰) بزرگی خطر توسعه اقتصادی و نوسازی جامعه - به زبان دیگر غربگرایی - را برای «روحانیت» دریافت؛ ولی جز در سالهای رضاشاهی که طرح غیرمذهبی (سکولار) شدن جامعه بطور جدی دنبال می‌شد، جایگاه ممتاز آخوندها در سیاست بر رویهم نگهداشته ماند. دستگاه حکومتی پس از هر تصادم جدی به دلجویی آنان می‌پرداخت و مخالفان حکومت نیز هیچ در پی بیگانه کردن آنان نمی‌بودند. با اینهمه دگرگونی

سوءتفاهم در خود گرایش‌های سیاسی گوناگون است.» (صد سال کشاکش با تجدد)

در بازنگری مستند عصری که ایران را از دوران سنتی بیرون آورد و در دنیای جدید وارد ساخت به تحقیق سخن همایون درست است که «از زبان و ادبیات فارسی کنونی گرفته تا آموزش و رسانه‌های همگانی و توسعه سیاسی و اقتصادی و برابری زنان و حقوق بشر هرچه از اسباب تجدد در ایران داریم از برکت جنبش مشروطه است. هر بررسی ناسیونالیسم ایرانی، ترقیخواهی، حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی از دوران مشروطه آغاز می‌شود.» (صد سال کشاکش با تجدد)

باین مقدمات، مشروطیت و دستاوردهای آن را داریوش همایون تا دوران معاصر زنده و پویا می‌داند و در این رابطه می‌نویسد «در دو دهه انقلاب مشروطه، از پایان سده نوزدهم تا آغاز سده بیستم، اولویت روشنفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی محدود کردن قدرت مطلقه سلطنت برای جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان؛ و دفاع از یکپارچگی و استقلال کشور؛ و کوتاه کردن دست آخوندها و اشراف و خان‌ها از منابع ملی بود. پدیده‌های دوگانه وابستگی و واپسماندگی که برای روشنفکران آن روز در پادشاهی استبدادی قاجار یگانه می‌شد در مرکز گفتمان سیاسی و فلسفی ایران قرار گرفت.» (صد سال کشاکش با تجدد)

داریوش همایون در رابطه با آن دوران می‌نویسد «مشروطه در عمل با همان آرمان‌هایی سنجیده شد که با آنها به صحنه آمده بود و به نام آنها جنگیده و پیروز شده بود. ایرانیان حکومت مشروطه را - که در واقع حکومت مجلس بود - با معیارهای آزادی و ترقی و ناسیونالیسم، با معیار تجدد دهه‌های جنبش مشروطه‌خواهی سنجیدند و سرخورده شدند. بینوایی، فحطی، بیماری‌های کشنده و واگیردار، نامنی، زورگوئی اشراف و خان‌ها و آخوندها و پاره‌ای «مجاهدین» تازه رسیده، فساد پدرانیه‌ای که بسیاری از سرامدان سیاسی مشروطه نیز بدان پیوسته بودند، در سال‌های برتری مجلس مانند گذشته و بدتر، سرتاسر ایران را برداشته بود. مشروطه نه تنها به ایران یک حکومت پاکیزه و کارآمد نداد بلکه کشور را به چنان بن‌بست حکومتی انداخت که کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹ / ۱۹۲۱) را اجتناب ناپذیر ساخت.» (صد سال کشاکش با تجدد)

بر اساس این دریافت‌هاست که همایون به ایده‌ها و آموزه‌های مشروطیت پرداخته و آنها را به استناد منابع بر جای مانده از آن دوران و عملکرد هواخواهان مشروطه به بازپرداختی سیاسی و فرهنگی فرامی‌خواند. به نوشته همایون «سنت مشروطه خواهی - جنبشی آزادیخواهانه، ترقیخواهانه، و ناسیونالیستی که از دهه‌های پایانی سده نوزدهم درگرفت و صد سال پیش به پیروزی رسید - یک انقلاب سیاسی - فرهنگی بود که جامعه ایرانی را از زمین قرون وسطائیش کند بی‌آنکه آن را به استواری در زمین تجدد بنشانند. این سنت در پیروزی‌ها و ناکامی‌هایش هنوز بسیار سخنان درباره امروز و آینده ایران دارد. صد ساله گذشته ایران در ساختن بر آرمان‌های مشروطه و مبارزه با آن آرمان‌ها گذشت و اکنون ملت ما در پرتو تجربه‌های سده گذشته، در شرایطی که اساساً مانند دوران انقلاب مشروطیت است، باز درگیر کارزاری است که مشکل تاریخی واپسماندگی ایران را خواهد گشود.» (نگاه غیر سیاسی به مشروطیت)

همایون می‌نویسد: «از لحاظ ظاهری، تاریخ شصت سال گذشته داستان غم‌انگیزی از فشار آوردن و محدود کردن قانون اساسی بوده است. اما در عمل، ایران در همه مدت مبانی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی یک حکومت مشروطه را پایه‌گذاری می‌کرده است. نخست امر رهایی یافتن از حکومت مطلقه قرون وسطایی بود، سپس بر پا ساختن یک شالوده اداری نوین و توسعه ارتباطات و صنایع در دوران رضا شاه، آنگاه درهم شکستن برتری قدرتهای استعماری و امپریالیست در امور ایران - که در مبارزه ملی کردن نفت به اوج خود رسید - و اکنون، با الغای زمینداری و تغییرات انقلابی که سپاههای دانش و بهداشت و آبادانی در روستاها به وجود می‌آورند، کشور یک قدم دیگر به اجرای بهتر قانون اساسی نزدیکتر می‌شود.

جنبش اجتماعی و اقتصادی که می‌بایست جنبش سیاسی مشروطه را تکمیل کند، اکنون مانند بهمنی در راه است. با از میان رفتن زمینداران و خانهای فئودال و بسط سواد و برخوردهای روزافزون میان شهر و ده، بعضی موانع سیاسی و اجتماعی در راه مشارکت عمومی، بیشتر از پیش پای برداشته می‌شود.

ما سالها در پی یک راه‌حل ملی بوده‌ایم؛ در زمینه سیاسی قانون اساسی، خطوط اصلی این راه‌حل را فراهم داشته است. مشروطیت هنوز پر قدرت‌ترین نیروی سیاسی و نقطه تجمع تقریباً همه تمایلات سیاسی ایران است، و امیدبخش‌ترین آغاز برای توسعه و تحول تئوریک و ایدئولوژیک بیشتر بشمار می‌رود. به مشروطیت زندگی واقعی بخشیدن و آن را به صورت یک قدرت موثر درآوردن - نه صرفاً به صورت تقاضاهای عقیم برای اجرا و اعمال بعضی مواد قانون اساسی - نخستین وظیفه سیاسی روشنفکران است.

به مشروطیت باید در تمامیت آن نگریست، با همه کاربردهایش. مشروطه یک چهارچوب حقوقی معمولی نیست که بنا بر اقتضای موقع مورد تعبیرات مختلف قرار گیرد. این یک فلسفه حکومت است، بر اساس نیازها و اوضاع و احوال خاص ایران. در صورت واقعی خود، مشروطه از عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی جدائی ناپذیر است. نفس فکر ناشی شدن همه قدرتها از مردم، مستلزم درجه‌ای از مشارکت عمومی است که تنها، در سطح‌های معین توسعه سیاسی و اقتصادی امکان خواهد داشت.

با مشروطه به عنوان یک نما، یک مجموعه مرده اصول، رفتار کردن - امری که تاکنون از طرف تقریباً همه معمول بوده است - جنبش ملی و ترقی‌خواهانه ایران را از تنها پایه و زمینه ایدئولوژیک خود محروم می‌سازد. مشروطه بدون یک تعهد استوار نسبت به امر توسعه و نوسازی، همانقدر به شرایط ایران نامربوط است که توسعه و نوسازی بدون تعهد جدی نسبت به مشروطه. اینها دو جزء اساسی و در واقع دو رویه هر جنبش واقعی ملی ایرانی را تشکیل می‌دهند. «انقلاب ناتمام ایران»

مشروطه بعد از یک قرن

داریوش همایون از این محور با تعبیر «رفتن به ژرفای مشروطه» تعبیر کرده است. ایده‌ای که در تبیین آموزه «مشروطه نوین» جای گرفته و از طرف همایون پیشنهاد شده در سالهای اخیر مطرح شده است؛ به نوشته

روزافزون جامعه به زبان نفوذ مذهب بود. و این را روشنفکران مذهبی آن زمان، از بازرگان گرفته تا آل احمد و شریعتی و همفکرانشان در صف مخالفان و در دستگاه شاهنشاهی (در سمت‌های رییس دفتر و رییس بنیاد و رییس موسسه و مشاور و رابط) بهتر از خود آخوندها دریافتند و هر کدام به شیوه خود به یاری شتافتند. در تاریخ ایران احتمالاً به هیچ گروه گمراه‌تر و زیانکارتر از آن روشنفکران نمی‌توان برخورد. «انقلاب مشروطه، انقلاب اسلامی و انقلاب دیگر»

سرنوشت مشروطه

صد سالی که از استقرار مشروطیت در ایران می‌گذرد، ایده‌ها و دستگاه‌های آن از پستی و بلندی‌هایی برخوردار بوده و شاهد ناتمام ماندن خواسته‌هایش بوده است؛ سرنوشت مشروطیت در نوشته‌های داریوش همایون، برهه‌ای از تاریخ اندیشه‌های سیاسی را تشکیل می‌دهند که به محور اصلی مدرنیته سیاسی در ایران نظر دارد؛ در این رابطه به روایت همایون «منظور از مشروطه حکومت قانونی و غیرشخصی است، و البته قانون همه‌چیز را مشروط به خود می‌کند. برای پدران جنبش مشروطه درد ایران بی‌قانونی و حکومت دلخواسته بود و در همه سده بیستم، حتا در آن دوره‌ها که به مبالغه «دمکراسی» نام گرفته است، این درد بیشتر بی‌درمان ماند. انقلاب مشروطه در همه جا Constitutional Revolution شناخته شد.» (صد سال کشاکش با تجدید)

چرا که در دیدگاه همایون، «انقلابها را بیهوده چرخشگاه و آغازگاه دوره‌های تاریخی نمی‌دانند. انقلاب، برخاسته از دگرگونی ذهنی در یک جامعه است و با خود دگرگونی‌های بزرگ می‌آورد. چه در انقلاب مشروطه و چه در انقلاب اسلامی، جامعه ما دستخوش دگرگونی‌های ژرفی شد که مقایسه آن موضوع این نوشته است. اما پیش از ورود در بحث می‌باید از انقلاب افسانه زدایی کرد. در انقلاب، همچنانکه هر پدیده تاریخی دیگر، هیچ تقدسی نیست. انقلاب می‌تواند بد یا خوب، بجا یا گمراه، لازم یا نالازم باشد؛ می‌تواند موفق یا ناموفق - حتی در هدفهای خودش - باشد. از انقلاب فرانسه، که نخستین انقلاب آرمانشهری (اتوبی) مدرن بود، تا انقلاب اسلامی ایران کمتر انقلابی لازم یا موفق بوده است؛ و اگر گمان‌بروری تاریخی جایی داشته باشد، هیچ انقلابی اجتناب‌ناپذیر هم نبوده است. مقصود از انقلاب آرمانشهری مدرن آنچنان زمین لرزه سیاسی است که در آن توده‌های بزرگ جمعیت و به تعبیری عموم مردم شرکت داشته باشند و ساختار و روابط قدرت را زیرورو کنند. یک ویژگی دیگر انقلاب آرمانشهری مدرن، اراده‌ای است که برای ساختن جامعه آرمانی به ضرب خشونت پشت‌سر آن قرار دارد.» (انقلاب مشروطه، انقلاب اسلامی و انقلاب دیگر)

بنابراین در بازخوانی مشروطیت و سرنوشتی که بر آن گذشته است، داریوش همایون آن را بسان «راه‌حل ملی» برای ایران زمین می‌داند و در اهمیت آن برای گسترش اندیشه‌های سیاسی مدرن و نظام اجرایی کارآمد با توسعه‌خواهی در اجتماع و اقتصاد، ایده‌ها و سرنوشت مشروطیت را در گذار حوادث تاریخی و رویدادهای سیاسی، زنده و پویا می‌داند، که می‌تواند برای ساختن ایران آینده اصلی‌ترین بنیان و محوری‌ترین رکن باشد؛

زندگی افراد و جامعه، و آموختن از، و مانده شدن هرچه بیشتر به، جامعه‌هایی که به همه اینها رسیده بودند نمی‌شد حکومت قانون و استقلال داشت.» (رفتن به ژرفای جنبش مشروطه)

با این مقدمات داریوش همایون، سخن مشروطیت را از انحصارات سیاسی بدر آورده و همانطور که پیش از این گذشت، آن را سرمایه ملی و حاصل تلاش همگانی ایرانیان می‌داند؛ وی در این رابطه می‌نویسد: «اما فروکاستن (تقلیل) مشروطه به پادشاهی که جز یک شکل حکومت نیست و طبیعت آن مانند یک شکل دیگر حکومت یعنی جمهوری بستگی به نظام و فرهنگ سیاسی دارد، از دیرپاترین و زیان‌آورترین و پردامنه‌ترین بدفهمی‌ها بوده است. هواداران پادشاهی از هشت دهه‌ای پیش با این رویکرد، خود را نه تنها از یک برنامه عملی فراگیر، بلکه از یک سلاح سیاسی کارساز در رقابت‌شان با گرایش‌های سیاسی دیگر بی‌بهره ساختند. مشروطه در گستره نظری خود می‌توانست به هدف‌های بلند آنان خدمت کند، و آنهمه بی‌اعتنائی و نگرش تشریفاتی، به مشروعیت خودشان نیز آسیب زد. جمهوریخواهان از آن سو به افراطی دیگر افتادند و چون پادشاهی می‌تواند مشروطه هم باشد در بی‌اعتنائی تا مخالفت نیز رفتند و خود به خود خویشتن را در طرف بازنده گذاشتند.» (رفتن به ژرفای جنبش مشروطه)

○ در بازخوانی مشروطیت و سرنوشتی که بر آن گذشته است، داریوش همایون آن را بسان «راه‌حل ملی» برای ایران زمین می‌داند و در اهمیت آن برای گسترش اندیشه‌های سیاسی مدرن و نظام اجرایی کارآمد با توسعه‌خواهی در اجتماع و اقتصاد، ایده‌ها و سرنوشت مشروطیت را در گذار حوادث تاریخی و رویدادهای سیاسی، زنده و پویا می‌داند، که می‌تواند برای ساختن ایران آینده اصلی‌ترین بنیان و محوری‌ترین رکن باشد

در ادامه این مسائل است که بخش دیگری از مشروطه‌پژوهی و مشروطه‌خواهی داریوش همایون خود را نشان می‌دهد، تا در بخش دیگر آن را به شکل نوین و تازه‌ای که از سنجش عقلانی و تجربه‌های تاریخی سرافرازانه، پای به دیار اندیشه و اجتماع گذاشته است، پدیدار شود؛ بنابه نوشته همایون «صد سالگی انقلاب مشروطه که در جاها و از سوی

همایون «اینکه در صد و یکمین سالروز انقلاب مشروطه هنوز می‌توان، و می‌باید، در باره سوءتفاهم‌های پیرامون آن انقلاب نوشت نمی‌باید کسی را به شگفتی اندازد. تاریخ نیز مانند عدالت است، تاخیر به سود آن کار نمی‌کند. بررسی عمقی آن انقلاب در هنگامش انجام نگرفت. سران انقلاب بیش از آن درگیر پیکار انقلابی و روزگار نابسامان خود بودند و سرعت تحولات در کشوری که نیمه‌جان و عملاً پاره پاره از جنگ جهانی اول بدآمد اجازه رفتن به ژرفاها نمی‌داد. پس از آن نیز هر کس تصور سطحی خود را از آن انقلاب نگهداشت. تنها از چهار دهه‌ای پیش بود که نخستین بار در آن راستا کوشش‌هایی شد ولی ایران سال‌های میان دو انقلاب جای بررسی‌های ژرف در هیچ زمینه‌ای نبود. سیاست — که پردامنه‌تر از حکومت است — در همه جا به زبان حقیقت کار می‌کرد. هیچ کس نگاه جوینده را تا پایان نمی‌برد. یا نمی‌گذاشتند، یا خودش نیز حاضر نمی‌بود.

انقلاب اسلامی زلزله‌ای بود که ایرانیان را از جا پراند و به ناچار با این پرسش روبرو کرد که چرا چنان انقلابی در چنان زمانی، و به‌ویژه چرا هفتاد سال پس از انقلاب مشروطه؟ از آن پرسش ناچار به شناسایی انقلاب مشروطه می‌رسیدند و تازه آشفتنگی بالا گرفت — همان داستان کوران و پیلی که برای هر دست یک احساس و یک معنی می‌داد. امروز نیز پس از اینهمه که درباره جنبش مشروطه نوشته شده است هنوز نمی‌توان گفت که به تاریخ پیوسته یعنی به ملکیت همه گرایش‌های سیاسی ایران آمده است و سیاسیکاران در جایگاه و پیام‌های آن به همراهی رسیده‌اند.

از آنها که مشروطه را عملاً به فراموشی سپرده‌اند و مصدق را جای آن و هر چه دیگر گذاشته‌اند اگر بگذریم سه بدفهمی بزرگ در معنی و پیام مشروطه هست: معدودی که در میان سلطنت‌طلبان، همه انقلاب مشروطه را در متمم قانون اساسی ۱۹۰۷ و مذهب رسمی و پنج مجتهد خلاصه، و آن را محکوم می‌کنند؛ سلطنت‌طلبان و جمهوریخواهان بشماره‌ای که از مشروطه، پادشاهی را می‌فهمند، هرکدام بنا بر مقصود خودشان؛ و اسلامیان اصلاح‌طلبی که مشروطه را با مشروط عوضی گرفته‌اند و «مشروطه‌خواهی» شان در پارگین ولایت فقیه مشروط فرو رفته است.

از نخستین تعبیر به همین یک دلیل آشکار می‌توان گذشت که یک جنبش فکری و سیاسی صد و بیست سی ساله را که همچنان زنده است و تازه دارد در اندیشه سیاسی ایرانیان جای مرکزی درست خود را پیدا می‌کند نمی‌توان به سبب یکی از انحرافات آن رد کرد. انقلاب مشروطه سوبه‌هایی فراوان‌تر و تاریخی درازتر از آن دارد. «مشروط خواهان» را نیز می‌باید گذاشت که با گذشت زمان به ناچار از نزدیک‌تر به موضوع بنگرند و از مشروط به مشروطه برسند. در جنبش مشروطه نیز نخست عدالتخانه می‌خواستند و این اندیشه چیره بود که چگونه می‌توان یک پادشاهی استبدادی که ایران را بازیچه اروپائیان کرده بود محدود (مشروط) کرد. اما پادشاهی استبدادی چرا سرنوشت ایران را در جیب‌های خود داشت و اروپائیان چرا ایران را بازیچه خود کرده بودند؟ اندیشه آزادی و ترقی از آنجا به ذهن‌ها راه یافت. جامعه ایرانی قانون می‌خواست و نهادهای قانونی می‌خواست ولی بی‌آموزش امروزی، آزاد شدن از خرافات، از تسلط آخوند بر

است. «نگاه غیر سیاسی به مشروطیت) در تکمیل این دیدگاه و در بیان ارزش ملی ایجاد نظام سیاسی مشروطیت در ایران، داریوش همایون در شصت و یک سال بعد از آن و چهل سال قبل از این می‌نویسد: «با این همه انقلاب مشروطه و قانون اساسی، وظیفه خود را در تبدیل ایران به یک جامعه نوین در همه شصت سال گذشته بر عهده گرفته است و امروز نیز پایه آزمایشی بشمار می‌رود که اگر موفق شود، از بسیاری مجاهدات کشورها در جهت نوسازی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پایدارتر و قابل زندگی‌تر خواهد بود. قانون اساسی شصت ساله ایران - کهن‌سال‌ترین قانون اساسی در سراسر خاورمیانه که هنوز معتبر است - با همه تخطی‌ها که از آن شده، سندی است که در خامی و ابهام خود، همه عناصر سنت سیاسی ایران را بهم آمیخته است و ظرفیت قابل ملاحظه‌ای برای انطباق یافتن بر اوضاع و احوال متغیر دارد.» (انقلاب ناتمام ایران)

مؤلفه های لیبرال دموکراتیک مشروطه نوین

با آشنایی که از مفهوم مشروطیت به دست آمد و از ایده‌های آن - به اجمال سخن رفت - و سرنوشت یکصد ساله آن در میان ابهام و مصادره، مشخص شد، می‌توان به ایده «مشروطه نوین» پرداخت که گشاینده آن داریوش همایون است و بهتر اینکه از قلم و زبان او مفهوم آن را بشناسیم؛ همایون در پیشدرآمدی بر ایده‌اش می‌نویسد: «تضاد میان آزادی و توسعه، میان یک جامعه دمکراسی لیبرال با جامعه‌ای که به شتاب خود را از جهان کهنه آزاد می‌کند دیگر چنان نیست که در بیشتر صد ساله گذشته بود. استوار شدن پایه‌های جامعه شناختی مردمسالاری در ایران - زیر ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی صد ساله گذشته - و دگرگونی نظام ارزش‌ها به سود دمکراسی لیبرال، و در رویارویی با رژیم‌هایی که نفی آزادی و توسعه هردوست، دیگر مشکل نظری عمده‌ای در این زمینه نگذاشته است؛ می‌توان، و می‌باید، آزادی و توسعه را با هم داشت.

تضاد میان ناسیونالیسم نگهدارنده و ضرورت وابستگی استراتژیک به یک ابرقدرت در برابر جهانجویی ابرقدرت دیگر، با فروپاشی شوروی برطرف شده است. دیگر ابر قدرتی هم مرز ایران نیست. از میان رفتن تهدید همیشگی تقسیم و تجزیه ایران به دست نیروهای برتر بیگانه مسئله عدم تمرکز را نیز گشوده است. تحریکات همسایگان هست ولی آنها در برابر ایران به شمار نمی‌آیند. ما دیگر بیمی از برقراری حکومت‌های محلی در ایران و سپردن اداره امور محلی به مردم هر محل و رعایت حقوق شهروندی به معنی اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن نداریم.

عدالت اجتماعی دیگر دو سر طیف سیاسی را به شدت گذشته از هم جدا نمی‌کند. زیاده‌روی‌های اقتصاد بازار بی‌خبر از مسئولیت اجتماعی، و کوتاهی‌های اقتصاد فرماندهی بی‌خبر از مردم، بر جریان اصلی سیاست ایران آشکار شده است و چپ و راست به میانه گرایش یافته‌اند. سرانجام، تضاد میان فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرنیته که از پیروگی آخوندها بر توده‌های مردم و تا چندگاهی روشنفکران، برمی‌خاست، به سود فرهنگ مدرنیته از میان رفته است. بی‌اعتباری آخوندها و آزادی روزافزون روشنفکران از سیطره تفکر اسلامی، به سود فرهنگ مدرنیته کار می‌کند.

گروه‌های بسیار، بزرگ داشته شد دو روند را آشکار کرد. روند نخست پذیرفته شدن سنت مشروطه از سوی بیشتر گرایش‌های سیاسی است. پس از سه دهه بی‌اعتنائی اکنون به نظر می‌رسد که مشروطیت به عنوان میراث ملی همه ما پذیرفته می‌شود. در سه دهه گذشته یک گرایش سیاسی به این میراث ملی توجه شایسته‌اش را می‌کرد بی‌آنکه حق انحصاری برای خود بشناسد. امروز اکثریتی به صد سال پیش خود با نگاه ستایشی که سزاوار آن است می‌نگرند و ریشه‌های خویش را در آن می‌یابند.» (نگاه غیر سیاسی به مشروطیت)

اما میراث مشروطیت به همین جا ختم نمی‌شود؛ داریوش همایون به بخش دیگری از آن هم پرداخته است: «روند دوم، که آنهم از بیست و پنج سالی پیش آغاز شد، جدا کردن مشروطیت از یک شکل معین حکومت است که به بسیاری کمک کرده است مشروطه را از آن خود بدانند. پادشاهی مشروطه اکنون در گفتمان سیاسی ایرانیان همه جنبش مشروطه را تشکیل نمی‌دهد، به این دلیل ساده که جنبش مشروطه، پادشاهی را به ایران نداد. پادشاهی بود، و در انقلاب مشروطه نقش دو سه هزار ساله آن دست کم روی کاغذ تغییر یافت. امروز برای عموم جمهوریخواهان و هواداران پادشاهی، حکومت مشروطه معنای درست خود را می‌یابد - حکومت مشروع قانونی، بر پایه قانون اساسی که مردم گزارده‌اند. چنان حکومتی می‌تواند به صورت پادشاهی یا جمهوری باشد که جز در شکل تفاوتی ندارند.» (نگاه غیر سیاسی به مشروطیت)

جمع‌بندی همایون از فرایند دوگانه‌ای که میراث بر مشروطیت است عبارتند از: «این دو روند می‌تواند باز جامعه سیاسی ما را به هم‌رایی (کانسنسوس) ملی ببرد - هنگامی که تفاوت در برنامه‌های سیاسی، گروه‌های گوناگون را به اردوهای دشمن بخش نمی‌کرد زیرا در اصول و اولویت‌های پایه‌ای هم‌رایی می‌بودند. این نگاه تازه را به جنبش مشروطه می‌باید ارج گذاشت. نگرش درست تاریخی همواره به درست شدن سیاست می‌انجامد. نگاه تاریخی به سیاست همان اندازه سازنده است که نگاه سیاسی به تاریخ، گمراه کننده. در این صدمین سالروز انقلاب مشروطه برای نخستین بار در شصت سال و بیشتر، به خوبی می‌شد نشانه‌های زوال نگرش سیاسی و «غیر تاریخی» به تاریخ مشروطه را دید. چه در ارزیابی اولویت‌های مشروطه خواهان و چه شناخت محدودیت‌های بزرگ مادی جنبش مشروطه روشن‌بینی تازه‌ای به جای بهره‌برداری سیاسی دو نسل گذشته آمده است.» (نگاه غیر سیاسی به مشروطیت)

در نهایت سرنوشت مشروطیت در ایران از دیدگاه همایون مساوی است با همخوانی آن با تأمین نیازهای جدید ایرانیان و استحکامش به حقوق بشر و لیبرال دموکراسی؛ چنانچه وی در این زمینه می‌گوید: «ما امروز در پگاه سده تازه مانند آن زمان که ایران از سده‌ای به سده دیگر پا می‌گذاشت با همان مسایل بنیادی دفاع از یکپارچگی و یگانگی ملی، مردمسالاری و حقوق بشر (دمکراسی لیبرال)، عدم تمرکز حکومتی، عدالت اجتماعی و توسعه همه سویه جامعه سروکار داریم. تفاوت در این است که گذشته از بوجود آوردن زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی لازم برای تحقق آن آرمان‌ها، تضادهایی که در آن صد سال کار ایران را با همه دستاوردها به شکست کشاند همه یا گشوده شده‌اند و یا گشودنشان آسان‌تر شده

کنار عوامل دیگر به سالم‌تر کردن سیاست کمک کرد. ملاحظه همفکران و پیروان، ترس از دست دادن حوزه نفوذ سیاسی، و آنچه روانشناسان فشار همگنان می‌نامند، برای نخستین‌بار از سوی یک گرایش سیاسی بدور انداخته شد. در سازمان دادن گروه‌بندی سیاسی تازه هیچ امتیازی به زیان یکپارچگی سیاسی و اخلاقی داده نشد. اگر اختلاف بنیادی پیش آمد از پرده بیرون افتاد - پیامدهایش هر چه می‌بود، «پیکارها و نوآوری‌های مشروطه‌نویان»

در ورای این آسیب‌شناسی‌ها، همایون به رکن دیگری از ایده مشروطه‌نویان می‌پردازد؛ از نظر او که واضح این ایده است؛ «گشاده بودن بر واقعیات و وارد کردن انصاف در پیکار سیاسی سودمندی‌های فراوان دارد. یکی از آنها آمادگی بیشتر برای راه آمدن با زمان است. مشروطه‌خواهان صد سال پیش سرشار از ایده‌ها و راه‌حلها برای موقعیت تازه جامعه ایرانی بودند که سده بیستم مانند آواری بر سرش فرود آمده بود. امروز ما با همان وضع در ابعاد سده بیست و یکمی‌اش روبروئیم و می‌باید طرح مشروطه‌خواهی را پیشتر ببریم. تا اینجا مشروطه‌خواهان نوین گذشته از حمله مستقیم‌تری به قلب مساله توسعه در ایران، یعنی چیرگی تفکر دینی، بحث را در دو زمینه مهم فراتر برده‌اند: نخست مساله عدم تمرکز و حقوق اقوام ایران در چهارچوب یگانگی ملی و یکپارچگی ایران؛ و دوم پایان دادن به مقوله جرم سیاسی به عنوان ریشه خشونت در سیاست.» «پیکارها و نوآوری‌های مشروطه‌نویان»

داریوش همایون در پاسخ به میراثی که مشروطیت برای ما ارمان آورده است، در گفتگویی به مناسبت صدمین سال انقلاب مشروطیت می‌گوید: «در آنچه در دو دهه گذشته به جنبش زندگی دوباره بخشیده است سهم انقلاب و حکومت اسلامی را نباید از نظر دور داشت. این پدیده شگفت یک انقلاب ارتجاعی اسلامی، هفتاد سال پس از انقلاب مدرن مشروطه نیاز به بررسی دارد، و به ارزیابی دوباره و ارجحاری جنبش روشنگری و تجدد ایران در جامعه‌ای که اسبابش را تقریباً هیچ نداشت می‌انجامد. جنبش مشروطه مترقی بود و اگر مخالفان پادشاهی نیز مانند حکومت‌های عصر پهلوی آن را نادیده گرفتند به زیان خودشان شد. یک نیاز روانشناسی هم هست، شرمساری از دسته‌گلی که به آب داده‌ایم با یاد آنچه نیاگانمان بی‌اندکی هم از امکانات فراوان ما در دوران پیش از انقلاب از آن برآمدند کاهش می‌یابد؛ و این آرزو - خواست نیز هست که ملت ما باز بر یک رژیم ارتجاعی و سرکوبگر پیروز شود. از نو رخ نهادن به سوی جنبش مشروطه بخشی از فرایند پاک کردن حساب ملت ما با روشنفکری نسل انقلاب - نسل دهه‌های چهل تا شصت / شصت تا هشتاد - است که، نه تنها در تاریخ ایران، از باورنکردنی‌هاست.» «میراث مشروطه برای ما چیست؟»

آنجا هم که از اهمیت مشروطه در تاریخ ایران پرسیده می‌شود و از اینکه: «مشروطه چه ساختاری را شکسته و چه ساختاری برقرار کرده است؟ به عبارت دیگر میراث مشروطه برای ما ایرانیان چه بوده است؟» داریوش همایون با آگاهی که از فرایند تاریخی و واقعیات سیاسی - اجتماعی ایران در یکصد سال گذشته به دست آورده است، پاسخ می‌دهد: «جنبش مشروطه آنچه را که در صد ساله بعدی به آن دست یافتیم به ما داد و

دیگر نمی‌توان با «آنچه خود داشت» جلو آنچه را که می‌باید داشت گرفت. صد سال پیش بهترین ایرانیان برای آزادی و ترقی، و از آن فوری‌تر، استقلال و پایه‌گذاری یک حکومت مرکزی نیرومند، پیکار می‌کردند. امروز خواست‌های فوری‌تر آنان برآورده شده است. ایران مدت‌هاست حکومت مرکزی نیرومند دارد و کسی نمی‌تواند استقلال آن را تهدید کند. اکنون می‌باید تمرکز را بر دو خواست اصلی دیگر مشروطه خواهان، آزادی و ترقی، بگذاریم. آرمان‌های دموکراسی و حقوق بشر و امروزین کردن فرهنگ و سیاست ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته‌ترین کشورهای جهان، پس از صد سال هنوز تازگی و نیروی زندگی خود را نگهداشته است. مردم ایران بیش از همیشه در تکاپوی این آرمان‌هایند. کار ما هیچ آسان نیست ولی دست‌های ما پرت‌تر است. ملت ما با آنکه در چنگال اولیگارش‌ی آخوندی و جهان‌بینی قرون وسطائیش دست و پا می‌زند یک سرچشمه زاینده انرژی است و ما در جهانی بسر می‌بریم که شاهد پیروزی‌های روزافزون دموکراسی و حقوق بشر است. نظام‌های استبدادی و واپس‌مانده در وضع دفاعی هستند و ارتجاع و تروریسم بنیادگرایان اسلامی با همه توحش و خشونت خود در نبردی بازنده است.» (نگاه غیر سیاسی به مشروطیت)

اگر داریوش همایون، تفاوت مشروطه را با مشروط که سیاسی‌کاران از آن مراد می‌کردند، روشن ساخته منطقی است که لایه‌ای دیگر از آن را که به مصادره گرفتن مشروطیت از سوی سلطنت‌طلبان و انحصاری کردن آن است نیز سخن گفته شود و داریوش همایون در بازپرداختی از این انحصار می‌نویسد: «این تفاوت میان سلطنت‌طلبی و مشروطه‌خواهی، اساس یک جنبش فکری بود که از همان یک دو ساله پس از انقلاب به عنوان مشروطه‌نویان آغاز شد. مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان در همان انقلاب مشروطه از هم جدا شده و حتا با هم جنگیده بودند. اما پس از انقلاب بود که فاصله میان آنها را می‌شد نمودار کرد؛ زیرا تنها در اوضاع و احوال پادشاهی در تبعید بود که می‌شد در این مقولات اندیشید. بازگشت به پیام مشروطه‌خواهان که پیام ناسیونالیسم و تجدد و توسعه سیاسی و اجتماعی و نوسازی فرهنگی بود و پادشاهی را از نو تعریف می‌کرد، برای ایران پس از فاجعه جمهوری اسلامی نه تنها با ربط و لازم بود بلکه تازگی داشت. از جنبش مشروطه‌خواهی به اضافه درسها و آموخته‌های این صد ساله هنوز بسا چیزها می‌توان برای اکنون و آینده ایران گرفت. مشروطه با پادشاهی استبدادی نمی‌خواند و اگر پادشاهی استبدادی از انقلاب شکست خورده بود، مشروطه پادزهر جهان‌بینی و برنامه سیاسی ارتجاعی آخوندی بشمار می‌رفت. بازنگری انتقادی گذشته خود که مشروطه‌خواهان، بسیار پیش و بیش از هر گرایش سیاسی دیگر بدان دست زدند آثاری ژرف و پردامنه داشت؛ یک عادت ذهنی در آنها جاگیر کرد که پیوسته در بدیهی‌ترین پیش‌فرضها شک کنند؛ و آنچنان اعتبار و یکپارچگی integrity اخلاقی و انتلکتوئل به آنان داد که از آن پس نگذاشت در هیچ‌زمینه کوتاه بیایند یا به انحراف کشانده شوند. ژرفای دشمنی و کینه‌ای که مشروطه‌خواهان نوین در هرجا و بیش از همه در لایه گسترده سلطنت‌طلب، به سبب اختلاف آشکار در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی و اخلاقی، به سالیان دراز با آن روبرو بوده‌اند سرچشمه یک نیروی معنوی شد که به سهم خود، در

سرکشور آورده‌اند فراموش می‌کنیم. روزنامه‌های «مبارزی» که زشت‌ترین نسبت‌ها را به مادر شاه می‌دادند و او در آغاز از آنها به دادگستری ناتوان شکایت می‌کرد و بمب انداختن حیدر عموغلی به کالسگه شاه، که نخستین فصل تاریخ مصیبت‌بار مبارزات چریکی را نوشت، پاره‌ای از انحرافات بزرگ پیکار مشروطه‌خواهی بودند که به افراطی‌ترین عناصر و گرایش‌ها در هردو سو میدان دادند. در مشروطه دوم دسته‌های مسلح و سواران عشایری نتیجه پیکار را تعیین کردند نه گروه‌های تظاهرکنندگان و بست‌نشینان طبقه متوسط. مجلس پس از «اصلاح دموکراتیک» قانون انتخابات و وانهادن نظام اصنافی به سود هر مرد یک رای، در دست زمینداران و سران عشایر افتاده بود و با ضعیف شدن خصلت مردمی‌اش، گروه‌های فشار و منافع شخصی سردمداران، نیروی برانگیزنده آن می‌بودند — به اضافه دست‌های بازیگر خارجی که سلسله جنبان اصلی شدند.

مشروطه دوم «صاحبان» و بست‌انکارانی پیدا کرد که دیگر به هیچ قاعده‌ای گردن نمی‌نهادند. از مجاهدان و اعضای انجمن‌های قارچ مانند و خودسر تا فرماندهان عشایری و آخوندهایی چون بهیمنی هر کدام مشروطه خود را می‌داشتند و می‌فهمیدند. اما به قدرت رسیدن کسانی که مشروطه اول می‌خواست از جا برکند با توجه به کیفیت پائین گروه رهبری تازه مجلس و انقلاب؛ معلوم نیست به آن ناپسندی باشد که آزادیخواهان شعاری جلوه داده‌اند. امین‌السلطان در نخستین دوره صدر اعظمی‌اش در پادشاهی محمدعلی شاه مخالف مجلسی بود که احترامی بر نمی‌انگیخت. اما در نیابت سلطنت ناصرالملک - احمد شاه اگر به بمب عموغلی کشته نشده بود (یکی دیگر از ترورهای بدفراجم دوران مشروطه) احتمالاً از همه ناتوانانی که زمام کشور را تا سردار سپه در دست گرفتند — هر کدام دو سه ماهی — بیشتر می‌توانست به برقراری مشروطه کمک کند. انقلاب مشروطه تا در حال و هوای محافظه‌کارانه خود — محافظه‌کار در تعبیر دیزرائلی، نه بازرگان — سیر می‌کرد پیروز بود. هنگامی که به رادیکالیسم کودکانه چپ و آنارشسیسم فرصت‌طلبانه سیاسی‌کاران نو پدید مشروطه افتاد به شکستی افتاد که از آن دم می‌زند. «میراث مشروطه برای ما چیست؟» در نهایت «مسئله عمده، آگاه بودن و دانستن راه است. انقلاب مشروطه و قانون اساسی، امروز نیز مانند همیشه می‌تواند الهام‌دهنده ما در مبارزه توسعه و نوسازی و آزادی ملی باشد. ناسیونالیسم نگهدارنده مشروطه‌خواهان و آرزوی سوزان آنها به سپردن سرنوشت کشور به دست افراد و احاد این ملت و تلاش مایوسانه‌ای که برای نوساختن جامعه خود داشتند، برای ما نیز به مقیاسهای متفاوت مطرح است؛ با این تفاوت که ما اسباب کار را به مراتب آماده‌تر داریم. ما در تهیه مقدمات اجتماعی و اقتصادی حکومت مشروطه بسیار پیش آمده‌ایم. اکنون هنگام آن است که به مقدمات سیاسی آن بیشتر بپردازیم. اما در رتبه اول، ما باید ارزش عمیق و حیاتی مشروطه را به عنوان پایه سنت سیاسی ایران دریابیم.» (انقلاب ناتمام ایران)

دست کم آغاز کرد. در یک جوشش انرژی و خوشبینی، از هر سو کسانی دست به نیازمندی‌ها زدند و از قائلانها به نیما یوشیج و از امیرارسلان به تهران مخوف، و از وقایع اتفاقیه به صوراسرافیل رسیدند. از تئاتر و رساله essay — که آبروی درخور این اصطلاح را به آن بخشید و آن را از بار حوزه‌ای آزاد کرد — و نقد اجتماعی، تا دبستان‌ها و آموزشگاه‌های عالی سبک اروپائی هر چه بود از مشروطه بود (غیر از دارالفنون که در آن زمان به انحطاط عمومی جامعه افتاده بود). قرار دادن وظیفه صنعتی کردن کشور و کشیدن راه‌آهن سراسری و پایه گذاری بانک و ارتش ملی؛ فریافت حکومت قانون، مستقل کردن قانونگزاری از فتوای آخوند، و پایه‌گذاری یک دیوانسالاری نوین (ماموریت ناکام شوستر) تکه‌های دیگری از طرح (پروژه) پر دامنه مشروطه‌خواهان برای نوسازندگی modernization ایران بود که البته اسبابش را نداشتند. «میراث مشروطه برای ما چیست؟»

به تعبیر دیگری «مشروطه به ما جامعه سیاسی روشنفکری و افکار عمومی (روزنامه نگاران و نویسندگان، انجمن‌ها و سازمان‌های مدنی، تظاهرات توده‌ای منظم و نه شورش‌های کور) بخشید؛ همچنانکه آشنائی با فریافت جرم سیاسی به معنی دگراندیشی را. نخستین اعدام سیاسی در مشروطه روی داد و ایرانیان آموختند که سیاست به عنوان جنگ کلی total war از جمله با اسلحه بنگرند. فرایند سیاسی مدرن از همان هنگام با زور و کشتار و سلاح آمیخته گردید. یک جامعه عمیقاً سنتی آنچه را که آسان‌تر و به دلش نزدیک‌تر بود از انقلاب روشنگری و مدرنیته خود گرفت. دریائی در کوزه‌ای ریخته شد.» (میراث مشروطه برای ما چیست؟)

همایون در توضیح یافته‌هایش در جواب عده‌ای که تفاوتی میان دوره اول مشروطه و دوره دوم آن می‌گوید: «جنبشی که مشروطه اول نام گرفته است و تا به توپ بستن مجلس کشید سراسر در چهارچوب نظام سیاسی موجود بود؛ امتیازی بود که با کمترین هزینه ولی به شیوه‌ها و ابعادی بی سابقه در تاریخ ایران از دربار قاجار — و با کمک فعال صدر اعظم پرقدرت زمان، مشیرالدوله (پدر حسن مشیرالدوله و حسین موتمن‌الملک پیرنیا، هردو از سران آن انقلاب) گرفته شد — روایت ایرانی و متفاوت ماگنا کارتای ۱۲۱۵ انگلستان — بود. رهبر یا رهبران مشخصی نداشت و هرکس در جای خودش ماند. ادامه وضع موجود بود به شیوه مدرن‌تر و با کمترین حس انتقام‌جوئی. جنبشی مردمی بود که هیچ گروهی دعوی مالکیت انحصاری بر آن نداشت. مجلس اول مشروطه که چه از نظر حیثیت و چه توانائی انتلکتوئل، دیگر در ایران همثائی نیافت بیشتر به قانونگزاری پرداخت و در آن به قول مشهور مستوفی‌الممالک نه آجیل می‌گرفتند و نه آجیل می‌دادند. حتماً امتیازی که آن مجلس در تدوین متمم قانون اساسی، زیر فشار، به مشروعه‌خواهان پشتگرم به دربار و امپراتوری روسیه داد چیزی از حق بزرگ آن بیست سی نفری که شب و روزی چشمداشت کار کردند نمی‌کاهد. کارزاری که پس از به توپ بستن مجلس دوم در گرفت در خون غرق شد. مشروطه‌خواهان بجای دربار اهل سازش مظفرالدین شاه با دربار جنگجوی محمدعلی شاه سرو کار داشتند که خود به جنگجویی و استبداد طلبی‌اش کمک کرده بودند. ما به عادت سیاه و سپید دیدن سطحی و مغرضانه‌مان نقش قهرمانان خود را در مصیبت‌هایی که بر

ادای سهمی به سیاست^۱؛ داریوش همایون و پرسش بنیادین در سیاست

پدیده‌ها رفتن و درآمیختن با آنها. این درآمیختن در عرصه عمل سیاسی بسیار ظریف، و درجوامعی مثل جامعه ما بسیار جان‌سوز و پرهزینه بوده است. فراز و فرود تحولات کنشی همایون از دوران نوجوانی، جوانی و پیری نشان دهنده این طرح‌اندازها و درآمیختن‌ها بوده است، که او را همچنان در دنیا به عنوان یک کنشگر سیاسی دنیاگرا برجسته ساخته است. به زبانی دیگر، همایون در عرصه سیاست فقط در دنیا نبوده است، بلکه دنیابودگی کرده است.

همایون که می‌نویسد

درحوزه سیاسی ایران داریوش همایون یکی از کنشگران بارز عرصه سیاست است که بی‌وقفه و گسست در باره مسایل مهم و کلان اجتماع و سیاست ایران نوشته است. استمرار و نظم نوشتاری از ویژگی‌های چشمگیر او است. او به گونه‌ای منظومه‌وار هر هفته آراء و نظریات خود را در جراید و تارنها منعکس می‌سازد. چه آن نسل‌هایی که با آثار همایون از گذشته‌های آشنایی دارند و چه آن نسل‌هایی که در مهاجرت با آثار او آشنا گشته‌اند، بر این واقعیت اذعان دارند که نوشتن سیستماتیک از عادت‌های دیرینه داریوش همایون بوده است. بقول ژان ماری گوستاو لوکلزیو نوشتن چیزی جز سعی نویسنده در دریافتن خود که چه کسی است، نیست. بنظر می‌رسد که اهتمام همایون در نوشتن، مصداق این گفته ژان ماری گوستاو است. نوشتن و درآمیختن با پدیده‌های اجتماعی - سیاسی در یافتن از خود را به دریافتن از ما که چه کسی هستیم، ارتقاء می‌دهد. در تمامی نوشته‌های همایون ما شاهد این پرسش بنیادی هستیم که ما در کجای دنیای سیاست قرار داریم. با وجود اینکه فرهنگ نوشتاری در ایران دارای سنت دیرینه‌ای است؛ شعر و مدح و عریضه‌نویسی نمونه‌هایی از این سنت هستند، ولی با نهایت تاسف بایستی اظهار داشت که ادامه این سنت نوشتاری به مرور زمان با اوج گرفتن ایدیولوژی‌های بومی - وطنی در سال‌های آشنایی ما با تجدد، در چنبر همان سنت گذشته نوشتاری ماند و نتوانست خود را در اشکال نوین بازسازی کند. همایون یکی از اندک کسانی بود که در تغییر اسلوب نوشتاری ژورنالیستی سهمی قاطع داشته است. همایون کسی است که می‌نویسد، مدام، بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر، درست نقطه مقابل سقراط که شانس نوشتن را نیافت و فقط در باره فلسفه حرف زد. نوشتن همایون در حوزه‌های متنوع اجتماعی و بویژه کانونی‌ترین دلمشغولگی او سیاست، خبر از مهم‌ترین طرح‌اندازی‌های او در زندگی می‌دهد. او سبکی درخشان در نوشتن دارد. یکی از آخرین نوشته‌های او

در تلاش برای یافتن پاسخی به این پرسش که داریوش همایون در کجای تاریخ سیاسی مدرن ایران ادای سهمی داشته است، این پی‌جوی نوشته‌ها و آراء او را همیشه، به طور جدی به خود مشغول داشته و درگیر خود کرده است. این چالشگری در متون سیاسی هم به واسطه این است که اندیشه‌های او در سیاست وسیع و فراخ است و هم به واسطه این است که عمل و کنش او در صحنه سیاست ایران پیچیده و بغرنج. گویا اندیشه او مصداق این نگرش تمدنی است که هر چقدر یک تمدن در ارتباط و برخورد با فرهنگها، رسوم و آداب، زبانها و اقوام مختلف قرار می‌گیرد، توانمندی‌ها و جلوه‌های آن هم پیچیده‌تر و بغرنج‌تر می‌شود. آراء و اندیشه‌های همایون هر وقت که در بوته محک کنش و عمل او در سیاست قرار می‌گیرد، توانمندی‌ها و تجلیات سیاست را هم پیچیده‌تر و بغرنج‌تر جلوه می‌سازد. راستی ادای سهم همایون در کدامین بخش از سیاست از اهمیت کانونی برخوردار است؟

دراین که آراء و اندیشه‌های همایون بخش وسیعی از حوزه اجتماعی و سیاسی ایران را تحت تاثیر خود قرار داده است کمتر تلاشگر سیاسی منصفی را در عرصه سیاست ایران می‌توان سراغ داشت که بتواند (با بخواهد) تاثیر آراء و اندیشه‌های همایون بر این گستره را، انکار کند، اما مسئله دشوار^۲ همچنان این است که نکته کانونی بحث همایون در حوزه سیاست تا چه اندازه روشن و برجسته گشته است.

این نوشته خواهد کوشید تا با تمرکز و باز پرداخت برخی از مفاهیم اندیشه سیاسی داریوش همایون، هسته کانونی آراء او را در عرصه نظر و عمل، برجسته و آشکار سازد.

همایون در دنیا

در میان اندیشه‌ورزان سیاسی ایران، کمتر کسی است که داریوش همایون را به واسطه تنوع کنشی در ارایه دیدگاه سیاسی‌اش؛ که همواره تازه‌ترین پدیده‌های روزآمد را در نگاه ژرف‌نگر خود مورد بازبینی تحلیلی قرار می‌دهد، شناسد. همین ژرف‌نگار اندیشگی او در سیاست است که او را قائم به خود، مستقل و خود ویژه ساخته است. با این تعریف، جهان ذهنی همایون با دنیای کنشی او که جزء تشخیص انسانی اوست غیرقابل گسست است. یکی از ویژگی‌های در دنیا زیستن در آمیختن و درگیر شدن با آن، در انداختن طرح‌ها و نیز، شناختن امکانات دنیا و بهره‌جویی از فرصت‌های آن است. درست همان مضمونی که ادموند هوسرل از آن به عنوان "نیت ما به سوی چیزها" نام می‌برد. در دنیا زیستن عبارت است به سوی

گویای این ادعا است:

یک اخلاق نازل جمکرانی تبدیل شده است. در آراء و اندیشه‌های همایون، سیاست در تعیین و تثبیت اخلاق نقش بسزایی دارد. یکی از پایه‌های اساسی بحث اخلاق به تکلیف مرتبط می‌شود. تکلیفی که ناظر بر عمل است و در واقع به ما می‌گوید که در شرایط معین چه عملی درست و یا به حق است. از این منظر می‌توان این نظر را از دیدگاه همایون پیش برد که سیاست به عنوان مجموعه‌ای از قوانین، می‌تواند تعیین کننده تکالیف افراد در یک واحد سیاسی باشد. با پیوند دادن مجموعه اخلاقی ایدئولوژیکی و مذهبی به سیاست و شکست آنها در عمل سیاسی، رویکرد اصل قانونی - اخلاقی در سیاست وضعیت فرادستی پیدا نموده است. به زبانی دیگر، مشروعیت اصول اخلاقی در نزد مذهب و ایدئولوژی‌های وطنی وابسته به خدا و یا پرولتاریا می‌باشد. حجتیت و یا درستی اصول اخلاقی از این راستا از فرمان‌های خداوند یا پلیت‌بیرو نشأت می‌گیرد، حال آنکه در نگاه همایون به اخلاق ما مجبور به جستجوی منابع دیگری در این دنیا برای مشروعیت اصول اخلاقی هستیم. شکل قانون آنگونه که پدران ما در انقلاب مشروطه خواهان آن بودند نظر به نگاه نوینی به اخلاق داشت که آراء و اندیشه‌های همایون از آن زیاد فاصله ندارد. اصل اخلاقی، از منظر مدرن، می‌تواند موضوعیت پیمانی نیز داشته باشد، آنگونه که روسو از آن برداشت داشت. تاکید همایون در بحث اخلاق بر سیاست از شکل قراردادی و پیمانی اخلاق روسو نیز سهم بسزایی برده است. منظر دیگری که بحث اخلاقی همایون را در سیاست بسیار با ارزش جلوه می‌دهد، رویکرد او به اخلاق به عنوان یک عنصر عقلانی است. عمل اخلاقی برای همایون در سیاست آن عملی است که آغشته به احساسات و خواهشها و نیازهای شخصی نباشد. پایه عمل عقلی در سیاست ممکن نیست مگر اینکه ما اوامر عقل در سیاست را به صورت یک تکلیف به خود جلوه‌گر سازیم. این پر واضح است که در بحث اخلاق همایون پلورالیست است. مهارت و استادی او زمانی به چشم می‌آید که او ایده‌های نوین مباحث اخلاقی را به صورت ساده در آراء و اندیشه‌های خود متبلور می‌سازد.

«این کتاب گوشه‌ای از داستان آنچه را که روزگار بر من کرد و آنچه را که من در برابر روزگار از آن برآمدم باز می‌گوید. من به رویدادها و شخصیت‌ها بیشتر از نظر نشان دادن روندها و فضای زمانه که بستر تاریخ را می‌سازد و کمتر از نگاه روابط شخصی پرداخته‌ام. یکی از اشتغالات همیشگی‌ام تحلیل خود و فاصله گرفتن و نگاه از بیرون بوده است. اکنون در این مرحله پایانی فرصتی دارم که به سرتاسر زندگی‌م بنگرم که به گفته یک نویسنده فرانسوی حاصل جمعی است که هیچ یک از رقم‌هایش را نمی‌شود تغییر داد.»

زبان او گاهی پیچیده و گاهی انعطاف‌پذیر که بنا به خواست خودش می‌تواند ساده باشد، عرضه می‌گردد. بعضی اوقات نوشته‌های او ما را به کوجه‌های تو در تو پیچیدگی می‌برد. زبان او می‌تواند پر از نیش و کنایه باشد، سخره‌گیر، تلخ، سرد، بی‌رحم و درهم شکننده باشد زمانی که به منافع ایران ارتباط پیدا می‌کند. و گاهی اوقات هم نرم و عاطفی است موقعی که به عنصر اخلاقی سیاست مرتبط می‌شود. گاهی اوقات کنه نگرش سیاسی‌اش را در یکی دو صفحه مطرح می‌کند و آشکارا ادامه مسیر اندیشه را به خواننده می‌سپارد. بعضی از گزین‌گویی‌های او یادآور منش گزین‌گویی و موجز رولان بارت است. به نظر برخی بعضی از مقاله‌های او در عرصه سیاست از زنده‌ترین آثار ماندگار سیاسی خواهد بود. آثار همایون را چنان که هستند باید خواند و از زیبایی‌شان لذت برد. دشوار بتوان بعد از خواندن "بیرون از جهان‌های ما" طبع سیاسی پیدا نکرد. و گاهی اوقات هم بایستی در همان لذت بسر برد زیرا دشوار بتوان فحوی کلام او را به دیگری انتقال داد. گویا همایون به تاثیر مرموز نوشتن و واژه‌ها واقف است و می‌داند که تنها نوشتن و واژه‌ها هستند که می‌مانند. او به یقین از این عبارت ژان - پل سارتر که بعد از اجرای نمایش گوشه‌نشینان آلتونا نوشته خود او به بازی‌گران آن نمایش گفته بود، آگاه است: "این است آنچه به حساب می‌آید: کتاب".

همایون و اخلاق

از همان اولین نوشته‌های داریوش همایون در تبعید ما شاهد اهمیت تاکید بر روی پدیده اخلاق بوده‌ایم. او ابتدا نگرش اخلاقی خانواده سیاسی را که خود متعلق به آن بود، به زیر تیغ تیز انتقاد برد. اما کم کم این انتقاد را به کل نگرش اخلاقی جامعه سیاسی ایران تعمیم داد. نکته کانونی بحث همایون در ارتباط با موضوع اخلاق این است که اخلاق در حوزه اجتماعی، بویژه در حوزه سیاست، به اخلاق به سوداگری و داد و ستد تبدیل شده است. میراث ادبی و مذهبی ما مملو از نصایح است، اما این نصایح بیشتر شبیه به حق شناسی و ادای دین است تا شبیه به احکام اخلاقی عام و جهانشمول. اخلاق به معنای یک غایت در خود نه به عنوان یک وسیله برای رسیدن به هدف، نه تنها در حوزه اجتماعی - سیاسی ایران شکل نگرفت، بلکه در ادوار متفاوت شکل نازلتری به خود گرفت، و در نهایت به

- زبان او گاهی پیچیده و گاهی انعطاف‌پذیر که بنا به خواست خودش می‌تواند ساده باشد، عرضه می‌گردد. بعضی اوقات نوشته‌های او ما را به کوجه‌های تو در تو پیچیدگی می‌برد. زبان او می‌تواند پر از نیش و کنایه باشد، سخره‌گیر، تلخ، سرد، بی‌رحم و درهم شکننده باشد زمانی که به منافع ایران ارتباط پیدا می‌کند. و گاهی اوقات هم نرم و عاطفی است موقعی که به عنصر اخلاقی سیاست مرتبط می‌شود.

همایون و آزادی

ماند و آشکار نگردد. با خواندن آثار همایون ما به این برجستگی عمل سیاسی و همزادگی آن با سیاست بر می‌خوریم. سیاست در انسان و یا انسان در سیاست مجموعه واحدی از آشکارگی دنیا بر ما است. ما از طریق طرح‌اندازی در دنیا - که بی‌تردید از کانال سیاست می‌گذرد - به انسانیت خود پیوند می‌خوریم. با دنیا از طریق عمل سیاسی کشتی می‌گیریم و در می‌آویزیم. انسان از طریق اشکال سیاسی متفاوت نه تنها به عمل سیاسی خود نام سیاست می‌گذارد بلکه آن شکل سیاسی را انسانی و متعلق به خود می‌سازد. دعوت همایون به همگرایی، بر خلاف تصور سبکسران و بی‌مایگان سیاست‌زده، نشان از ضعف جایگاه سیاسی نیست، بلکه دعوت به پیوند زدن انسان و سیاست و همبوده انگاشتن "آن" در "این" است، که مدت زمان مدیدی است به وادی فراموشی سپرده شده است. از طرفی دیگر، امکان بودن در دنیا و تعریف شدن به عنوان انسان تا موقعی وجود دارد که ما امکان در آمیختن با دنیا را در آن متصور شویم. امکان کنکاش و در آمیختن سیاسی در شکل همگرایی سیاسی خبر از هستی توامان ما و سیاست می‌دهد.

یکی از ویژگی‌های بارز همایون حضور مستمر او در کار گروهی سیاسی است. این نوع درآمیازی عملی با سیاست خبر از اهمیت مشارکت در کار سیاسی می‌دهد. همایون در همه آن سال‌هایی که درگیر سیاست بوده است از اهمیت حضور متداوم در سیاست، غافل نبوده است. این تداوم و حضور فعال در عرصه عمل سیاسی، بعضی اوقات علیرغم ناهمخوانی سطح اندیشه او با ظرفیت کنشگران سیاسی که با او کار می‌کردند، پیگیرانه ادامه داشته است. در جامعه‌ای مثل ایران که روشنفکر رسول مابانه به وفور یافت می‌شود، و غالباً بیشتر آنها بعد از خواندن چندین مقدمه کتاب خود را در شأن در آمیختن با دیگران نمی‌یابند، حضور مستمر همایون در مشارکت سیاسی حتی با انسان‌هایی که در سطح دانش سیاسی او نبوده‌اند، خبر از اعتقاد عمیق او به همبافت بودن سیاست و انسان، می‌دهد. در تمامی نوشته‌های همایون حکمت عملی و تجربه جای ویژه‌ای دارد. او در قلمرو حکمت عملی می‌اندیشد و قبول دارد که نتیجه این نوع اندیشه و نگرش درسیاست به شناخت درست‌تر از انسان می‌انجامد. به بیان دیگر، او ترجیح می‌دهد که فهم از انسان به عنوان موجودی فعال و درگیر مناسبات عملی سیاست، بر فهم از سیاست و انسان به عنوان دو عنصر گسسته از همدیگر، اولویت داشته باشد.

زیرنویس:

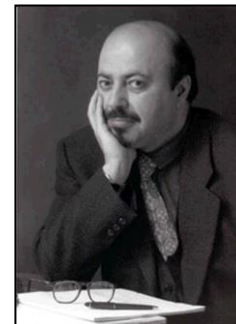
۱- این عبارت اکتباسی است از عنوان کتاب "ادای سهمی به فلسفه" اثر مارتین هایدگر.

2- Crux of the matter

اندیشه آزادی‌جان بخش همه آثار همایون است. او بر برداشت رایج از آزادی، که از آغاز انقلاب مشروطه بصورت متفاوت آغشته به بدفهمی شده بود، و در دوره ایدئولوژی‌های وطنی به نهایت انحطاط خود رسید، دست زد و به تحلیل مضمون آزادی از راستای چشم‌انداز دیگری، دست یازید. در فهم سیاسی متداول، آزادی به معنی رهایی روحی و آزادی نفس تعریف شد. این گونه نگرش به آزادی در قالب ایدئولوژی‌های متفاوت در ادوار متفاوت در ایران، رایج بود. حتی امروز هم فهم بنیادی و عمیقی از آزادی در میان نگرش‌های سیاسی شکل نگرفته است. همایون آزادی بنیادین را توانایی انتخاب می‌داند، یعنی همان چیزی که کانت آن را Willkür می‌خواند. و او آن را به تاسی از آیزایا برلین به دو نوع آزادی تقسیم می‌کند؛ آزادی مثبت و آزادی منفی. بر خلاف آزادی منفی که آزادی از مداخله دیگران است، آزادی مثبت آزادی سروری بر خویش، آزادی کنترل عقلانی زندگی خویش است. آزادی مثبت آن آزادی است که مبتنی بر خود مختاری عقلانی است و محتاط است. بنظر می‌رسد که همایون آزادی منفی را - یعنی عدم دخالت دیگران در فعالیت‌های انتخابی بالفعل و بالقوه فرد - در چهارچوب بحث سیاسی خود، آزادی اصیل می‌داند. آزادی مثبت چون در بر گیرنده کنترل عقلانی زندگی خویش است و چون این کنترل عقلانی با توجه به شرایط اجتماعی افراد نمی‌تواند در عمل متجلی شود، در بافتار سیاسی مبدل به یک توتالیترایسم، می‌شود. پیامد ضمنی آزادی مثبت برای سیاست‌ورزی بسیار خطرناک است، بویژه برای جوامعی چون ایران. زیرا در آن اراده‌های عقلانی یا واقعی یکسان و یک‌جور با هم جفت و جور خواهند شد، و اراده‌گرایی را مسلط خواهد ساخت.

همایون و انسان - در - سیاست

نکته برجسته‌ای که در زنجیره تفکر همایون به وضوح آشکار نگردیده است، و من خطر به برجسته کردن آن کرده‌ام، دریافت او از همبودگی انسان و سیاست است. موضوع کانونی همایون اینگونه می‌تواند مطرح شود که انسان و سیاست همبسته همدیگر هستند و بدون این آن وجود نخواهد داشت و یا بدون آن این بوجود نمی‌آید. غرض از بکارگیری دو خط تیره - هاین - در اصطلاح انسان در سیاست، همین همبودگی آنها هستند. "در"، درواقع همزادگی و همبستگی این دو پدیده را نشان می‌دهد. مثل همه پدیده‌های مدرن که ورودشان به ایران جنبه صوری داشتند، اندیشه سیاسی مدرن نیز از این موضوع استثنا نبود. مدرنیته به اشکال متفاوت و از طرق مختلف به ایران وارد شد. ایده‌ها و اندیشه‌های سیاسی هم در ایران در خلاء عمل سیاسی به صورت بیمارگونه، پیش رفتند. و این خلاء به مرور زمان این توهّم را بوجود آورد که اندیشه سیاسی بدون عمل سیاسی انسان سیاسی قادر به ادامه حیات خواهد بود. این پیش‌فرض غلط، یک موضوع غلط دیگری را در نزد واحد سیاسی ایران بوجود آورد که اندیشه سیاسی و انسان و عمل انسان سیاسی پدیده‌هایی به کلی متفاوت از همدیگر هستند. سیاست به عنوان گوهری که در تمایزش با گوهر انسان شکل می‌گیرد، پیش‌فرض غالب انگاشته شد. حال آنکه نکته بنیادی در سیاست که همان عمل انسان در آن است در پستوی حافظه سیاسی



مهدی استعدادی شاد

کشف میانه (نگاهی به واژه‌هایی از داریوش همایون)

○ پاره‌ی سوم نوشته‌ی همایون که پایان مقدمه «هزار واژه» را نیز تشکیل می‌دهد، به نقد حضور ایدئولوژی در عرصه‌ی سیاست حزبی و مملکتی هم پرداخته و بدین ترتیب حقانیت کلیه جریان‌های ایدئولوژیک اسلامی، چپ و راست را با شک و تردید نگریسته است. منتها باید این نکته را در بررسی نقد همایون به آرایش نیروهای سیاسی بازگفت که در بررسی او فقط لیبرالیسم تکیه گاه قرار گرفته و خبری از دستاوردهای سوسیال دموکراسی به مخاطب داده نمی‌شود.

نمونه‌ای از کردار شخصیت مورد نظر را در ترازوی سنجش بگذاریم تا به شناخت وی نزدیک شویم.

تعریف (کرانمندی) مفهوم میانه

«هزار واژه» (کتاب اخیر همایون) در پی پیشگفتار و نیز توضیح درک و دریافت نویسنده از ستون نویسی در روزنامه، صاحب مقدمه‌ای است با عنوان «جنبشی که با تعریف دوباره آغاز شد». این مقدمه، که در پایانه‌ی سی سال دوری نویسنده از دستگاه حکومتی و مقام دولتمردی انتشار یافته، بیش از هر چیزی کشف میانه می‌کند. میانه‌ای که نه تنها دره نیست بلکه بلند جایگاهی است که بر اطراف خود می‌نگرد. رسیدن به میانه همانا کشفی است که، در عالم سنجش سیاست، بایستی از مرحله‌ی چالش با فرومایگی و رسوایی میانمایی گذشته باشد. نوشته‌ی یادشده از همایون، بواقع گرانیگاه و اقتدارش در دوری از قدرت خود کامگان خودشکفته است. از این منظر، نوشته وی بالای آن حد نصابهایی قرار می‌گیرد که در کشاکش چپ و راست متعصب و افراطی موجودند. یعنی همان چپ و راست سنتی، یا پیشا مدرن، که بدلیل نگرش ایدئولوژیک خود نتوانسته حتی به رد امر خشونت در پیکار سیاسی برسد.

همایون، آنگونه که از مقدمه یاد شده بر می‌آید، در پی اجرای پروژه‌ای در زمینه‌ی حکمت سیاسی است که به تعریفی امروزی از «مشروطه» منجر شود. از نظر وی لزوم این تعریف جدید از دل تجربه‌ی انقلاب اسلامی برمی‌آید. تجربه‌ای که سیاست مداران بیرون از چهارچوب رژیم حاکم را وادار به بازاندیشی واژگان مرسوم خود کرده است. نا گفته روشن است که فرد سیاست پیشه وابسته به حاکمیت را کاری به بازاندیشی و چاره‌جویی نیست. کاری هم اگر بکند در جهت تداوم سلطه‌ی موجود است. برای

پیشگفتار

برای کسانی که به نوشتن در جشن نامه (Festschrift) هشتاد سالگی جناب همایون دعوت شده‌اند، دست کم دو مانع پیش رو است. یکی از این مانع‌ها، آن عادت عمومی به همنوایی با توطئه‌ی سکوت است. حتی اگر شناخت شخصیتی کوشا (و نیز البته مورد مشاجره) در عرصه‌ی فرهنگ‌ورزی لازم و ضروری باشد. اما، اگر با اشراف بنگریم، می‌شود که این مانع را با تلاش آگاهی بخشی پشت سر گذاشت. زیرا آنچه در کارنامه‌ی دهه‌ها کوشش داریوش همایون گرد آمده است تلاش چشمگیر روزنامه نگارانه است و حضور فراز و نشیب‌دار سیاست‌ورزانه. در هر دوی این عرصه‌های عملکرد، کوششی غیرشخصی و بالطبع اجتماعی نهفته است. و از اینرو جزیی از فرهنگ کشور و ملت بشمار می‌رود. حتی اگر بخشی از آن کنش‌مندی‌ها در غربت صورت گرفته باشد.

بنابراین چه بخاطر تبلی از همکاری در سامان گرفتن جشن نامه کناره بگیریم و چه به علت حسادت یا عقده‌ی حقارت، در هر صورت از این واکنش‌های ناموجه، به گردونه نامطلوبی یاری رسانده‌ایم که حاصلش بی‌اعتنایی به انسان‌های فرهنگی و کوچک داشتن ایشان است. البته در راه و رسم عمومی ما ایرانیان همواره چنین عادت‌ی جریان داشته است.

اما از مانع اولی گذشته، مانع دوم همانا اکراه و ناخوشایندی از همدستی در بزرگداشت‌هایی بی‌دروپیکر است. بزرگداشت‌هایی که، بخاطر غلو کردن‌های معمول در مورد شخصیتی و برپایی مراسم ستایش بُت‌وارانه‌اش، جایی برای شناخت درست و سنجش منصفانه ندارند. بهر حال کم نبوده و نیستند، منتقدان رفتار فرهنگی، که ما را ملتی اهل افراط و تفریط دانسته‌اند. و بواقع که آن مانع‌های اول و دوم، بازتابی از گرایش به افراط و تفریط یادشده هستند.

حال اگر بخواهیم، فرای مانع‌های یاد شده، راه خود را پی بگیریم بایستی

سودمندی‌اش را بدور از رستگاری دینی و برپایه درستی این جهانی توضیح دهد. در تعرف جدید حتا با دگرگونی واژگانی هم روبرو هستیم. وقتی، مثلا در زبان آلمانی، واژه "مورال" به کنار می‌رود تا واژه "اتیک" توضیح دهنده‌ی معنای تازه باشد. ما در فارسی با پیوست پسوندهای مذهبی و انسانی به اخلاق، به این تفاوت کارکردی و معنایی اشاره می‌کنیم.

منتها هم آنجایی که همایون «ضعف اخلاقی جامعه» را بدون یادآوری عامل یا عواملش مطرح می‌سازد، و هم اینجایی که پیروزی آسان «گروهی بی آینده» (بخوانید اولیای امور حاکمیت پس‌انقلابی) را خاطر نشان می‌سازد، به مخاطب خود امکان پرسشگری می‌دهد تا درستی اظهار نویسنده را از نو بسنجد.

یکی از عوامل «ضعف اخلاقی جامعه» به این پرسش برمی‌گردد که در جامعه‌ی مورد نظر روحیه هم‌رنگ جماعت شدن به چه میزانی بوده است؟ یا در واقع ترس جماعت از سرکوب سیاسی تا کجا رفته است؟ و این پرسش‌ها، بیش از هر چیز دیگری، نقش حاکمیت در جامعه را زیر سؤال می‌برد و به چالش می‌کشد. اینکه حکومتگران برای دگراندیش بودن و دگراندیش ماندن چه هزینه‌ی گزافی را تعیین کرده‌اند.

در اینجا به پرسش رابطه‌ی قدرت و روشنفکری می‌رسیم. پرسشی که همایون در واقع پس از انقلاب اسلامی (و بویژه با نقدی که به رژیم قبل از انقلاب داشته) به آن پاسخ دیگری داده است. کافی است دهه‌های پایانی رژیم پهلوی دوم را بیاد آوریم که به محدود سازی هرچه بیشتر مشارکت سیاسی مردم و نیروهای بیرون از حاکمیت متمایل شد. رژیمی که می‌رفت با درس آموزی غلط از الگوی بی آبروی توتالیترسیم (شرقی - استالینی) نظام تک حزبی (حزب رستاخیز) را در ایران مستقر سازد.

تمایل همایون به بازنگری در رابطه قدرت و دگراندیشان، البته فقط به وقوع انقلاب اسلامی بر نمی‌گردد و علت دیگری نیز دارد. او یکی از اعضاء دولتی بود که پیش از انقلاب بدستور شاه به زندان افتاد. این به زندان انداختن او و چند تنی دیگر، بخشی از ابتکار پهلوی دوم برای غلبه بر بحران سیاسی بود.

به دقت نمی‌دانیم. ولی شاید همین به زندان افتادن، سکوی پرشی شد برای همایون تا با فاصله به قدرت بنگرد. و کجا به قدرت می‌شود با فاصله نگریت اگر که در زندان نشود؟

البته این نکته را باید در حاشیه گفت که نگرستن یادشده تا آنجایی رهبافت و بهبودی به‌مراه دارد که نگرنده، قدرت حاکم را به زیر سوال می‌برد و آن را به چالش می‌کشد. اما از وقتی که ناظر به طرح قدرت مطلوب خود پرداخت، دیگر پرند هوشیاری و جغد دانایی را بر دوش خود نخواهد داشت. تجربه‌ی زندانیانی که بعدها، پس از آزادشدن، یا بازجو و زندانبان شدند و یا با برپایی سازمانهای اپوزیسیونی و در همان مقیاس سازمان‌های بزرگ و کوچک خود دست به خودکامگی زدند بر همگان روشن است. این در میهن زخمی ما، ماجرای افشاشده‌ای است که قصه ملالش را مکرر نمی‌کنیم. همین مقدار اشاره برای افسون‌زدایی از زندانی سیاسی که می‌خواهد نقش مُتجعی اجتماعی را بازی کند کافی است. بر گردیم به رابطه‌ی تغییر یافته همایون با قدرت. آنهم قدرتی که روزگاری

همین وقتی می‌خواهند بهش لطف بکنند او را "مهندس مشاور قدرت" می‌خوانند. و آن چیزهایی را هم که بدون لطف به او می‌گویند همگان می‌دانند.

در رابطه با شکلگیری بازاندیشی، همایون نوشته است که: «دشوارترین بخش این بازاندیشی، تعریف آن فضاها بود. هیچ کس حاضر نبود فضای خودش را در شمار فضاهایی بیاورد که انقلاب را ممکن گردانیده بود. همه سودی پاگیر داشتند که با توجه خود، انقلاب را در ساده‌ترین فرمول‌ها - فرمول‌هایی که دوست را پاک و دشمن را محکوم می‌کرد - توضیح دهند»^۱.

آنگاه به نقد کارنامه‌ی تبعیدیان برمی‌آید که نتوانستند «پایه‌های استوار جنبشی را «بگذارند» که به دردشناسی جامعه» بپردازد و «مسایل بنیادی را که نمی‌گذاشت این مردم از تیرگی و ابتذال و بیدانسی و جمود سده‌های دراز بدر آیند باز کند؛ آینده‌ای را که شایسته ملتی با جایگاه تاریخی، استراتژیک، فرهنگی و اقتصادی ایران است بشناسد و رو به آن بتازد»^۲. این جمله‌ها سرلوحه پاره‌ی اول مقدمه‌ی "هزار واژه" را تشکیل می‌دهند. در پاره‌ی دوم؛ نقد ایرانیان تبعیدی همچنان ادامه دارد. ولی این بار لحن تحقیرآمیز نیز بدان افزوده می‌شود. از آن رو که قضیه در نظر همایون چنین است: «با آنکه نه ایرانیان تبعیدی، اشراف فرانسه و روسیه بودند و نه جمهوری اسلامی در بینوایی همه‌گیرش با انقلاب‌های دورانساز فرانسه و روس قابل مقایسه بود.»

در مقابل چنین دست کم گرفتنی که از لحن جدلی همایون بر می‌خیزد، البته می‌شود این استدلال را آورد که در تغییر و تحول گفتمان مبارزان سیاسی چپ و راست، دگراندیشان تبعیدی سهم بسزایی داشته‌اند. بویژه بوقتی که هدف کسب قدرت سیاسی (حتا از طریق کودتا) نزد فعالان اجتماعی به آرمان دفاع از حقوق بشر و دفاع از اقلیت‌های اجتماعی بدل شد. در مورد دورانساز بودن انقلاب اسلامی هم، برخلاف نگره‌ی همایون، به جنبش اسلامیست‌ها می‌توان اشاره داشت که کل غرب را به چالش با خود کشانده است. و البته که در گستره تاریخ، دوران‌سازی پدیده و رخدادها با خوشایندی و انزجار ناظران اندازه‌گیری نمی‌شود.

پاره‌ی دوم مقدمه‌ی کتاب همایون، مسئله‌ی لزوم اخلاقی شدن سیاست را با چنین اظهار نظرهایی تأیید می‌کند: "بررسی انقلاب اسلامی نقش عامل اخلاقی را در سرنوشت ملی روشن کرده بود. ضعف اخلاقی جامعه اجازه داده بود یک گروه بی آینده که هیچ چیز برای سده‌ای که در آن می‌زیست و برای کشوری که آن را چون غنیمت جنگی می‌خواست نداشت، بی هیچ ضرورت تاریخی و جامعه شناختی و اساساً به دلایل سیاسی، با کمترین تلاش پیروز شود."^۳

با اولین اظهار نظر همایون مبنی بر اهمیت «نقش عامل اخلاقی در سرنوشت ملی» به راحتی می‌توان توافق داشت. حتا می‌شود این توافق را به عرصه‌ی رفتار جمعی مردم و بالبطع به فرهنگ هنجار پذیر کشاند. آنرا تعریف اخلاق در گستره مدرنیته دانست که، برخلاف گذشته، مبنای مشروعیت خود را بردوش دین نمی‌گذارد و آن را فریضه‌ی ایمانی در نظر نمی‌گیرد. مدرنیته، در تعریف جدید از اخلاق، آن حرمت‌گذاری و رعایت احوال دیگرانی را لازم می‌داند که حاصل توافق عقلانی جمعی باشد و

در نهادهایی چون پارلمان و سازمان‌های غیر دولتی قوام می‌یابد. آنجا که حکومت حاصل توافق حزب‌ها بر سر برد و باخت در انتخاباتی آزاد و تشکیل دولت دوره‌ای است.

اما در ایران پس‌انقلابی، قدرت با آن شعار مرگ بر متخصص و زنده باد مومن مکتبی به روش اقتدارگرایانه در سیاست نه گفت. اقتدار (اتوریت) ای که در غرب اساس حقانیت دولت قانونی را تشکیل می‌دهد. دولتی که از دل رقابت حزب‌های سیاسی و برنامه‌های آتی‌شان در می‌آید و با بیشترین رای به نمایندگان، پایه‌ی قرارداد حکومت کردن دوره‌ای می‌شود.

اما خلیفه‌گری احیا شده در نظام ولایت فقیه، با سوء استفاده از اعتماد توده انبوه که دیگر نه شهروند بل اُمت محسوب می‌شدند، خود را بی نیاز دید تا به کسی اقتدار (اتوریت) علمی - تکنیکی خویش را ثابت کند. هر جا هم که بی لیاقتی عناصرش در مملکت‌داری عیان شد، اعتراض و شکایت را با زورگویی خاموش کرد.

درست در همین شیوه پاسخ به اعتراض و شکایت جامعه بود که روشنفکری توانست مقصد و منظور حاکمان جدید را دریابد که احیاء خلیفه‌گری همچون تبار کهنه انواع خودکامگی بود. خلیفه‌ای که نه به دنیا و مردمش که به خدا و آسمان خود را جوابگو می‌داند.

با اینهمه نباید از یاد برد که این کنش و واکنش‌ها در زمانه‌ای ما شوربختان روی داد. یعنی در زمانه‌ای که آرایش نظام‌های سیاسی جهان در حال تغییر بود. سیستم پیشین، مبتنی بر کش و قوس دو اردوگاه غرب و شرق، جای خود را به قطب‌های جدیدی داد که پس از «فروپاشی دیوارها» و آغاز گلوبالیزاسیون سردرآوردند. اهمیت انرژی در این میانه و بالا رفتن هر روزه قیمت سوخته‌های فسیلی «به کوتاه آستیان» (استعاره‌ای که سعیدی سیرجانی برای حاکمان جدید ایران در نظر گرفت) زمینه خود نمایی و رجزخوانی بخشید. بنیادگرایی اسلامی، که نگاهش نه به آینده که به گذشته یا بقول خودشان صدر اسلام است، با کسب قدرت سیاسی در ایران برامکانات مملکتی ثروتمند چنگ انداخت. این بنیادگرایی تا آنجایی که به سیاست‌گذاری نومسلمانان ایرانی (برای عربهای حجاز، ایرانیان همواره نومسلمان بشمار می‌روند) مربوط می‌شود در پی استقرار امپراتوری شیعه است. این امپراتوری، تا آنجا که امکان تثبیت مثبت خود را نیافته، زورگویی خود را از طریق تثبیت منفی به پیش برده است. تثبیت منفی امپراتوری شیعه، یعنی اینکه قدرت تخریبی بکار بیفتد. اینجا از طریق پس زدن نهادهای قدرت‌های ملی (از افغانستان تا لبنان، از عراق تا فلسطین) عملکرد مرسوم ساختار سیاست‌گشوی میسر نمی‌شود و یا در روند اعمال نفوذ آن اختلال بوجود می‌آید.

البته بخشی از کشف میانه و تعریف امروزی آن توسط «همایونها»، در سطح سیاست ملی، باید صرف بازی در چارچوب دیپلماسی شود. یعنی آن میانه‌روی که، در سطح بین‌المللی، رفتار سیاسی دولت ایران را به تعادل و صلح‌طلبی و نیز دوری از تفرقه‌اندازی در کشورهای همجوار سوق می‌دهد. والا خیال خام خواهد بود. اگر کسی فکر کند که بهنگام خطر جنگ می‌تواند در کنار حاکمان وقت بیايستد و خطری را از جان ایران دور کند. دلیل این استدلال هم خیلی ساده است. چون روحانی خودکامه کسی را در کنار خود تحمل نمی‌کند تا چه رسد به اینکه برخی خیال کنند پشتش قائم

بخاطر دیکتاتوری پهلوی دوم از استقبال جریانهای سیاسی و نظری برخوردار نبود و به اصطلاح از عدم مشروعیت Legitimation یا قانونیت سیاسی رنج می‌برد. همایون درست در همین با فاصله نگریستن به قدرت غیرقانونی (و البته آن قانونی هم نه که با زبان سرنیزه و اجبار گروه فشار و ایدئولوژی تحمیق‌گر روی پا ایستاده)، به موضع روشنفکران با اصالت نزدیک شده است. نزدیکی که به وی این امکان را داده تا خود را بر قدرت و نه با قدرت تعریف کند. و این رخداد خجسته، عاقبت بخیری اندکی نیست. آنهم در این سالهای تغییر نظام سلطنتی به نظام خلیفگانی. و این حس و نفس بر قدرت بودن یکی از دستاوردهای خوب مردمان جهان است که به ما هم رسیده تا حکمت سیاسی را دور از منافع قدرت واقعا موجود تعریف کنیم و توضیح دهیم.

حال از اینجا که ایستاده‌ایم، درود باید فرستاد به جان و زبان اخوان ثالث. او که در زمانه‌ی آشوب زده‌ی پس از انقلاب، به وقتی که بسیاری از مدعیان دانایی و روشن‌بینی واپسگرایی را از پیشرفت تشخیص نمی‌داند، به صراحت و آشکاری گفت: روشنفکر، نه با قدرت که بر قدرت است! بواقع با تکرار این رهنمود دیرینه که در چالش با بیداد نه از سوراخ مشاطه بلکه از آستانه‌ی حقیقت‌خواهی گذشته، میان آن «با قدرت» و این «بر قدرت» یکدنیا فاصله افتاد.

بازگویی رهنمود دیرینه ایستادگی علیه بیداد، سخن یکی از برجسته‌ترین شاعران قرن بیستم ایران بود که رسالت شاعر، همچون کانون اندیشه‌ورزی ایرانیان، را به سرانجامی رساند. آنهم به هنگامی که شعر می‌رفت آرام - آرام برتری دیرینه و نقش محوری خود را از دست دهد و با سایر ژانرهای (انواع) ادبی، یعنی رمان، داستان، جُستار و نقد از در برادری و برابری درآید.

گفته‌اند اعلام موضع اخوان ثالث، علنش آن دعوت خامنه‌ای تازه رهبر شده بود است. دعوتی که از شاعر خواسته بود در «مبارزه علیه شیطان بزرگ» شرکت کند. اما پاسخ م. امید (اسم هنری اخوان ثالث)، با تعیین کنندگی سلبی negative Akt و رد دعوت، هم به تعریف رفتار روشنفکر برآمد و هم به موقعیت وحشتناک قدرت نامشروع اشاره کرد. بدین ترتیب روشنفکری ما، با تمامی یاران خود، در دوران پسا انقلابی و بیش از پیش، با نقد قدرت (قدرتی که بسیار حلیه‌گر و فجیع‌تر شده) به شکل و ریخت خود سرو سامان داده است.

و این نقد بنوعی آموزش «تاب آوردن فاجعه» (آنگونه که احمد شاملو در شعری آورده) نیز بوده است. بوقتی که قدرت افسار گسیخته منافع «نودولتان» را دنبال کرده است. آنهم با بسیج توده‌ی مردم تحمیق شده که باکی نداشت در گروه‌های فشار سازمانیابی شود و بر سر هرگونه دگرپاشی و دگراندیشی آوار.

موقعیت آشوب‌زده، که میراث‌خوران دگرگونی طلبی آن را وضعیت انقلابی می‌خواندند، به قدرتمداران این دستاویز را داد که نیاز جامعه به رعایت عرف شهرنشینی و دولت قانونی را سرکوب کرده و در دمکراسی خواهی را تخته کنند.

دمکراسی که در جامعه‌های لیبرال، با هنجارها و «قاعده‌های بازی» خود،

می‌شوند.

تحصیلی که سپس دانشجو پذیرفته است و اینان با رساله‌ها و مقاله‌های چندی میزان شناخت خود را از پدیده‌ی یاد شده بدست داده‌اند. این شناخت در پیش از مشروطه بساط "نقد فرهنگی" را مهیا کرده که آخوندزاده و آقاخان کرمانی در آن به هم‌آورد برخاسته‌اند.

سپس در دوره‌ی بعدی، با قلم کاظم‌زاده ایرانشهر (در مقاله‌ی ملیت و روح ایرانی، ۱۹۲۳، ایرانشهر) و رضازاده شفق (در مقاله‌ی به فکر معارف باشید، ۱۹۲۵، ایرانشهر، برلین) روبرو هستیم. در اینجا قصد نویسندگان ارائه طریق در سیاست‌گذاری فرهنگی بوده است. ایندو با طرح احیا هویت پیشا اسلامی و توجه به پیشرفتهای نظری غرب و درونی کردن آنها، در مقابل طرح تقی‌زاده قرار می‌گیرند که خواستار غربی شدن مطلق بوده و توجهی به سابقه فرهنگی ما نکرده است یا نخواسته بکند. سرمقاله نخستین شماره دوره دوم روزنامه «کاوه» به قلم تقی‌زاده (ژانویه ۱۹۲۰) و حاوی نکته یاد شده است.

بحث همایون که در سومین دوره فعلیت‌یابی توجه به وضع نظری - عملی ایرانیان قرار دارد، به جز آن دوره اولیه پیش و پس از مشروطه، تداوم دوره میانی نیز است. دوره‌ای که در آن نویسندگانی چون کسروی (سرنوشت ایران چه خواهد شد، ۱۹۴۵) و خانلری (مقاله پاک باخته، ۱۹۵۷، مجله سخن) به شرایط بحرانی رفتن رضاشاه و سلطنت پهلوی دوم نگاهی انداخته‌اند. آنهم با نگاهی به تجربه درگیری سیدضیا با حزب توده و ماجراهای تغییر خط و تمایل به فرنگی‌نمایی. این دوره میانی که به ماجرای انقلاب اسلامی منجر شد، فقط نگاه انتقادی به سر و وضع ایرانیان، گوهر چه باشند، نداشته است. در این میانه، دوره‌ی رونق بومی‌گرایی است. گرایشی که عناصر غیردینداری نظیر احسان نراقی (با مجموعه مقاله‌ی غربت غرب) یا نویسنده‌ای عصیان‌زده چون جلال آل‌احمد با (مقاله غربزدگی) و دینداری چون شریعتی (با مقاله تمدن و تجدد) دارد. کسانی که بازگشت به خویش را تبلیغ می‌کنند. اینان به روح زمانه‌ای در ایران خوراک می‌رسانند که کاری به دستاوردهای غربیان و پیشرفتهای آنان ندارد. منتها انقلاب اسلامی و پیامدهایش چنان رمقی از تبلیغ بازگشت به خویشتن خویش گرفت که کسی دیگر بطور جدی از در خود ماندن ایرانیان و به جهان نه گفتن صحبت نمی‌کند. والا باید جوابگوی میلیونها ناخشنود و ناراضی ایرانی باشد که به گوشه و کنار جهان پناه برده‌اند. ناراضیتی و ناخشنودی که بجز بیداد سیاست حاکم، علت فقر اقتصادی و عدم تحمل فرهنگی هم دارد.

زیرنویس:

- ۱ - رجوع کنید به ص ۸، هزارواژه، داریوش همایون، نشر تلاش، ۱۳۸۶ هامبورگ.
- ۲ - منبع بالا، همانجا.
- ۳ - همانجا، یادشده ص ۱۱.

در باز تصویر چنین چشم‌اندازی برای سیاست‌ورزی حزب‌های سیاسی مخالف بنیادگرای اسلامی که چپ و راست مدرن را بسوی ائتلاف و همکاری می‌کشاند، به بررسی پاره‌ی سوم مقدمه‌ی داریوش همایون در «هزار واژه» می‌رسیم. پاره‌ای که از دل پذیرش یک الگوی خاص تحول برای ایرانیان، به توضیح جهان بینی و استقرار نظریه‌پردازی فرهنگی خود می‌رسد. نخستین گامی که همایون برای رسیدن به هدف لازم می‌داند برسمیت شناسی انسانیت بزرگتر و عامتر از خود فاعل شناسا است. آنگاه گام دوم را «غیرمذهبی کردن امور عمومی» می‌خواند. این دو گام به انسان‌گرایی منجر می‌شود که همایون شکل‌گیری آن را در غرب (در اروپا) باز می‌یابد. و درست همین انسان‌گرایی اروپایی را هم‌مطراز تمدن نوینی می‌داند که پس از دوران نوزایش پدید آمده است و باید آن «را به سراسر جامعه خود برسانیم» (همانجا، ص ۱۳) در این خواست غربی کردن ایران که از نظر همایون بوسیله «جداکردن اعتقاد از ایمان و غیرمذهبی کردن امور عمومی» اتفاق می‌افتد، ما به آن الگوی خاص تحول می‌رسیم که در نگرش تقی‌زاده‌ها نخستین مبلغان خود را یافته است.

البته پاره‌ی سوم نوشته‌ی همایون که پایان مقدمه «هزار واژه» را نیز تشکیل می‌دهد، به نقد حضور ایدئولوژی در عرصه‌ی سیاست حزبی و مملکتی هم پرداخته و بدین ترتیب حقانیت کلیه جریان‌های ایدئولوژیک اسلامی، چپ و راست را با شک و تردید نگریسته است. منتها باید این نکته را در بررسی نقد همایون به آرایش نیروهای سیاسی بازگفت که در بررسی او فقط لیبرالیسم تکیه گاه قرار گرفته و خبری از دستاوردهای سوسیال‌دمکراسی به مخاطب داده نمی‌شود.

رو در رویی با غافلگیری و با سرخوردگی

غافلگیری و سرخوردگی حاصل مشاهده کسانی بوده که با دانستن اوضاع اروپا و غرب از ایران زمانه‌ی خود سراغ گرفته‌اند. شوربختی ما از جمله در اینست که این «زمانه خود» آنان، اکنون چیزی نزدیک به یک قرن و نیم به درازا کشیده است. آن محلاتی، نویسنده و جهانگرد ایرانی که مشهور به حاج سیاح است، حالت روحی دیگری جز غافلگیری، دلسردی و سرخوردگی ندارد. وقتی پس از بیست سال سفر به گوشه و کنار دنیا به سرزمین مادری برمی‌گردد و از حال و روز وطن به سال ۱۸۷۷ روایت می‌کند. دورانی که "دوره‌ی خوف و وحشت" خوانده می‌شود. البته در نقد خلیقات ایرانیان، روحیه‌ای که مانع رسیدنشان به کاروان تمدن است، نویسنده‌ای چون جیمز موریه و مترجمی چون میرزا حبیب اصفهانی پیشقدمند. جیمز موریه مقدمه‌ی کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» را به تاریخ اول دسامبر ۱۸۲۳ امضاء کرده است. میرزا حبیب اصفهانی (۱۸۹۴ - ۱۸۳۶) هم باید پس از گریختن به عثمانی در سال ۱۸۶۶ به ترجمه‌ی "سرگذشت حاجی بابا" اقدام کرده باشد.

باری این سفرنامه‌ها و گزارش‌ها از وضع ایران، پایه بررسی و پژوهش در رشته‌ی تحصیلی «شناخت روح و روان ایرانیان» را گذاشته‌اند. رشته‌ی

حقوق زنان در گستره مشروطه‌خواهی داریوش همایون

ایران‌آه‌ورایی

○ تاریخ ایران نیز در سیر تحولی خود، آن‌گاه که با آموزه‌های دنیای مدرن برخورد کرد و در سپیده‌دمان رویارویی با مدرنیته قرار گرفت، آگاهی به جایگاه انسانی زنان را اگرچه با تاخیری قابل توجیه وارد شرایط زیستی و فرهنگی خود گردانید؛ این رویداد ریشه در دوره سرنوشت‌ساز مشروطیت و پیش‌زمینه‌های آن دارد و توابع جنبش تساوی‌طلبانه و برابری جنسیتی را که با گذار از سنگلاخ سنت‌باوری و رخداد تعیین‌کننده جدال قدیم و جدید عصر مشروطه در خود جای داده بود، بایستی به تامل خردمندانه و خردمندی تاریخی گذاشت؛

این مقدمات که به اجمال و کوتاهی از آنها سخن گفتم، دکتر همایون در رابطه با مساله حقوق زنان در بازسازی فرهنگ و سیاست ایرانی که نشأت گرفته از بازپرداختی از ایده‌های مشروطه‌خواهانه‌اش است، می‌نویسد: «نگاه وارونه به زن در فرهنگ ما با مذهب به هم آمیخته است و می‌باید سکولاریسم را در این عرصه هم وارد کنیم. حق زن بر سرنوشت خود و در درجه اول بر پیکر خود نیز باید از مذهب جدا باشد؛ و هر جا مقررات مذهبی به زیان حقوق زن است با قوانینی که برابری در حقوق را میان همه شهروندان، از هر جنسیت و آئینی باشند، جانشین شود.» همایون تحول در نگرش به جایگاه زنان را از یک‌سو در فرهنگ جامعه می‌جوید و از سوی دیگر آنان را در تدوین قوانینی سراغ می‌گیرد که برای اجرای برابر آنها در میان احاد ملت اعم از زن و مرد، تدوین شده و در جوامع پیشرفته اجرا می‌شوند. وی در سیر تاریخی ضدفرهنگ زن ستیز ایرانی، از باورهای اعتقادی شروع می‌کند و بیش از اینکه روابط تبعیض‌آمیز مردسالارانه و زن‌ستیزانه را برآمده از اصول فرهنگ ایرانی در جامعه بداند، آنها را محصول اعتقاداتی می‌داند که در هجوم اولیه اعراب، ارمانی ناشایست برای زنان ایران زمین به وجود آوردند و در طول تاریخ گذشته بر زاد و بوم زنان کشورمان سیطره یافتند. این دگرگشت در سیر تاریخی ایران از دوران باستان به دوره میانه که دیانت مهاجم را بر جامعه آسیب دیده ایرانی غلبه داد، هجومی است که به تعبیر داریوش همایون «سودازدگی اسلام در مسئله زن» را با یک نظام کامل عبادی - حقوقی حکایت می‌کند. در این نظام بسته و از پیش تعریف و تعیین شده، زن بسان موجودی در خدمت امیال مرد بوده و پیکر او جزو مایملک مرد بشمار می‌رود و از آنجا که در دایره نگره اسلامی زن موجودیتی مستقل ندارد، در تمامی زمینه‌های زندگی طفیلی مرد بشمار می‌رود؛ نگره‌ای که داریوش همایون عرضه می‌کند و در پشتوانه آموخته‌هایش از دنیای مدرن پرورانده و در بازپرداختی از عنصری از آن که با نظام مشروطیت وارد فرهنگ و جامعه ایران شده و

فرصتی پیش آمد تا در بررسی لایه‌هایی از اندیشه و افکار دکتر داریوش همایون، اشاره‌ای به مطالبات زورانه در گسترش ایده‌های مشروطیت ایران، از دیدگاه ایشان کرده و بازپرداختی از توجه به حقوق زنان را در سایه مشروطه نوین به تأمل بگذاریم؛ حقوقی که در بنیادهای مشروطیت از دیدگاه پارلمانی نادیده گرفته شد و در تأخیری چندین ساله با درخواستهای آموزشی (دستیابی به تعلیم و تربیت)، زنان ایرانی را به حوزه‌های اجتماعی (انتخاب پوشش و رفع حجاب) و سیاسی (شرکت در انتخابات) رساند و توانست در حد توان جامعه ایرانی، حقوق انسانی آنان را رسمیت بخشد. داریوش همایون با تکیه بر آموخته‌هایش از دستاوردهای مشروطیت، توجهی جدی و حیاتی به حقوق برابر زنان ایرانی داشته و آن را برآمدی از خواسته‌های مشروطیت اول دانسته است؛ برآمدی که از یک‌سو در غنابخشی به اصول مشروطیت قرار گرفته و از سوی دیگر بر واقعیت نابرابر زنان ایرانی اشاره دارد؛ دکتر همایون سخن از حقوق زنان را مبتنی بر بنیادهای معرفت‌شناختی‌اش می‌کند و آنها را در چند مقوله اساسی طرح و به بحث می‌گذارد؛ اهم رؤس اندیشه‌های بنیادین داریوش همایون که او را به حقوق زنان در دنیای امروز رهنمون شده‌اند، عبارتند از:

الف) جهانشمولی حقوق بشر و حقوق زنان بمثابه تابعی منطقی و واقعی از آن.
ب) لیبرال دموکراسی در فرهنگ بازسازی ایرانی.
ج) سکولاریسم در سیاست فراایدئولوژیک.
د) توسعه و ترقی‌خواهی و دستیابی به اقتصاد آزاد در اقتصاد.
در جمع بندی از این ایده‌ها همایون به حق بر این باور است که «بازگرداندن مسئله توسعه و تجدد به مرکز گفتمان روشنفکری ایران، چنانکه در جنبش مشروطه بود، وظیفه نسل کنونی روشنفکران ایرانی است و چپ است و ملاحظات حزبی بر نمی‌دارد. این شاید بهترین نتیجه‌ای است که می‌توانیم از بازنگری صد ساله گذشته خود بگیریم.» با

بودند از: شهوت، گناه، زنا، لواط، فحشا، حرف ناشنوایی زن از شوهر، استفاده جنسی شوهر از زن و... که مصداق اکثر این مفاهیم نشات گرفته از جامعه قبیله‌ای اعراب بود و حامل نگاه خاص بادیه‌نشینان به مقام از پیش تعیین شده زن، که قوانین خاص اجتماعی را مطابق با زمانه‌اش برقرار می‌ساخت. در واقع بایستی علت اصلی ظلم مضاعفی که بر زن در گذشته ایران رفته است را در قرائت خاص و تک آوائی مردسالارانه تاریخمندی دانست که با محور قراردادن اقتدار مردانه در گفتارهای مختلف و طرد واقعیت زنان از نظر زیستی و فرهنگی در پی ساختارهای اجتماعی و تحول جامعه ایرانی بودند؛ گفتارهایی که بنیان‌های متافیزیک جنسیت را در سده‌هایی به درازای تاریخ در فرهنگ و اجتماع ایران پی‌ریزی کرده است. بدین لحاظ تبعیض جنسیتی که امروزه در میان جامعه ایرانی نسبت به زنان شاهدش هستیم، معلول گذر زمان و برداشتهای قدرتمند مردانه‌ای است که به اقتضای زمان خاص و جایگزینی اندیشه‌ای با اندیشه قبلی رخ نموده است. در تأیید این تبعیض جنسی و استحکام متافیزیک جنسیتی که در تاریخ گذشته شکوفا شده است، می‌توان به تشکیل حرمسراها و تأکید بر پوشش‌های سخت‌گیرانه‌ای اشاره کرد که در عرصه‌های اخلاقی - اجتماعی و... بر زنان تحمیل شده است. کنترل غیرمعمول امور جنسی و به حاشیه راندن جنس مونث در فرهنگ گذشته که در آداب و رسوم اجتماعی متجلی و عملی شده بود، منجر به گسترش تعرض جنسی بردختران و زنان گردیده و رواج لواط و همجنس‌گرایی را در میان پسرانی که فاقد تشکیل خانواده شرعی و قانونی بودند یا بی‌بهره از عشق آزاد به سر می‌بردند و تحت فشارهای جنسی قرار داشتند، می‌گردید. این امر در دیگر زمینه‌های اخلاقی نیز منجر به رواج ریا و ظاهرسازی متدینانه و پاکدامنه کاذب و تابو گردیدن اخلاقی جنسی و سخن گفتن از جنسیت گردید.

توالی فاسده این نگاه جنسیت‌مدار پس از نزدیک به ده قرن از زمان پیدایش آن، سر برآوردن ایدئولوژی جنسیت است که بر تفاوت‌های جنسی میان زن و مرد تأکید داشته و در تنظیم حقوق و مسایل وابسته به آن و تبیین جایگاه طبیعی فرودستانه زن به شدت جنس‌گرا است؛ این ایدئولوژی معتقد است "جای زن در خانه است" و از زن چنان ابزاری برای پیشبرد اهداف مردسالارانه، چه در محیط خانه و چه در اجتماع سود می‌جوید. در نهایت اینکه: جنبش مشروطیت با طرح ایده‌های مدرن حقوقی و گسترش آنها به حقوق برابر برای زنان ایرانی، بن‌پاره‌های متافیزیک جنسیت سنتی را در قالب‌های گفتمانی مختلف آن، مورد هدف قرار داده و آموزه‌های آن را در برخی از عرصه‌های اخلاقی و معرفتی به چالش جدی و واقع‌گرایانه گرفت.

بدرستی همایون با آگاهی از شرایط فعلی زیست انسانی که نتیجه و ثمره رشد عقلانیت جمعی آدمیان و ظهور و نهادینه شدن حقوق انسانی در محور دنیای مدرنیته است، با بازگشتی انتقادی به خلاها و ضعفهای فرهنگ سنتی ایران در رابطه با جایگاه و حقوق زنان و بایستی ساختارشکنی از آن می‌نویسد: «قلب مشکل واپسماندگی ما نگرش وارونه‌ای است که به زن به عنوان یک انسان و بخشی از جامعه داریم. بنیاد تجدد یا مدرنیته در عرصه اجتماعی بر دگرگونی نگرش و تغییر محور

با تمامی لایه‌هایش آموزه‌های سنتی را از سوی اندیشه و حقوق مدرنیته به چالش کشیده شده است. بر پایه این دریافتهاست که داریوش همایون می‌نویسد «زن ایرانی می‌باید از قدرت سیاسی و حمایت قضائی لازم برخوردار یابد تا دور از تبعیض، در فضای عمومی نه به عنوان زن بلکه یک شهروند نگریسته شود و در خانه از خشونت و تحقیر در امان باشد.»

برای اینکه سخن همایون از نقش محوری حل مشکل زنان برای اندیشه لیبرال دموکراسی ایران ملموس‌تر شود، بایستی از تبار تاریخی احقاق حقوق زنان کشورمان سراغ گرفت که بمانند هر مساله مدرن دیگری، ریشه در دوران انقلاب مشروطیت دارد و تا سال فاجعه ملی، قدم به قدم زنان ایرانی به حقوق انسانی خود دست می‌یافتند؛ همانطور که اشاره شد، درخواست حقوق مساوی برای انسانها به دور از معیارهای جنسیتی اکنون از لوازم و الزامات پذیرفته شده درجهان است؛ در دنیای امروز نمی‌توان سخن از مدرنیته و فرایند فرهنگ‌سازی و ترقی گفت و به تفاوت‌های جنسیتی که در دنیای قدیم پذیرفته شده بودند، به دیده تردید و انتقاد ننگریست. ایده‌ای که همایون هم بر پایه توسعه‌خواهی و ترقی‌گرایی‌اش به معضل زنان پرداخته و با آشنایی‌زدایی از مفهوم سنتی ناموس و ارتقای آن به حق ذاتی انسانها فراتر از معیارهای جنسیتی، گامی بلندتر از جریان روشنفکری ایران برمی‌دارد و دیدگاه‌هایش را مطابق با آخرین یافته‌های فکری بشری و در راستای واقعیات زنده و حیات‌بخش جهانی قرار می‌دهد. می‌دانیم که اندیشه‌های داریوش همایون اشاره به بنیادهای فکری و تحولی دارد که آدمی در عصر گذار از سنت به مدرنیته بر آنها آگاه شد و با شناخت حقوق بشری، جهانی به غایت انسانی به وجود آورد؛ کنش‌های تساوی‌طلبانه و ایده‌های مساوات‌خواهانه‌ای که میان زنان و مردان شکل گرفت و از توابع گسترش حقوق طبیعی و نهادینه شدن حقوق بشر و ارتقای آموزه‌های انسان‌گرایانه‌ای است که به دنبال جایابی در نظام دانیای انسان و تحول در شیوه‌های زیستی انسانی به وقوع پیوسته و شرایط زندگی پیشین را به تمدن مدرن و مدرنیته پیوند زده است.

تاریخ ایران نیز در سیر تحولی خود، آن گاه که با آموزه‌های دنیای مدرن برخورد کرد و در سپیده دمان رویارویی با مدرنیته قرار گرفت، آگاهی به جایگاه انسانی زنان را اگرچه با تاخیری قابل توجیه وارد شرایط زیستی و فرهنگی خود گردانید؛ این رویداد ریشه در دوره سرنوشت‌ساز مشروطیت و پیش‌زمینه‌های آن دارد و توابع جنبش تساوی‌طلبانه و برابری جنسیتی را که با گذار از سنگلاخ سنت‌باوری و رخداد تعیین‌کننده جدال قدیم و جدید عصرمشروطه در خود جای داده بود، بایستی به تامل خردمندانه و خردمندی تاریخی گذاشت؛ در واقع این جنبش مشروطیت بود که با به چالش کشیدن باورهای سنتی و سنت ایرانی، زنان را به هویت جنسی خود آگاه ساخت و این نیمه فراموش شده را از پستوهای حرمسراها و خانه‌های مردسالار به عرصه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی کشاند.

در فرهنگ سنتی ایران، تاریخمندی جنسیت به عنوان وجه غالب و تک‌گوی فرهنگی در رابطه با شطحیات عرفانی - اصول کلامی و دستورات فقهی و در ارتباط تنگاتنگ با عوامل اجتماعی و محیط فرهنگی از قرن اول هجری نضج گرفت؛ از آن پس سخن جنسیتی در قالب واژگان نهادینه شده و مقبول بیان شد. مفاهیم مقدماتی گفتمان جنسیت عبارت

همان آغاز بلوغ همه حقی بدهییم و دختران را بابت همان حقی که پسران دارند، یا مجازات و یا بدنام کنیم. پس از این است که برابری زن در، حقوق مدنی، آموزش، کار، دستمزد و حقوق سیاسی می‌آید. زنی را که قربانی نگرش وحشیانه ناموسی نیست نمی‌توان در مرتبه پائین‌تر از مرد قرار داد. اگر قانونگزاری فقط به ظواهر پردازد و از زنان در این عرصه حیاتی، یعنی غیرت جنسی مردانه، حمایت نکند حقوق دیگر عملاً زیرپا گذاشته خواهد شد. نگاه وارونه به زن در فرهنگ ما با مذهب به هم آمیخته است و می‌باید سکولاریسم را در این عرصه هم وارد کنیم. حق زن بر سرنوشت خود و در درجه اول بر پیکر خود نیز باید از مذهب جدا باشد؛ و هر جا مقررات مذهبی به زیان حقوق زن است با قوانینی که برابری در حقوق را میان همه شهروندان، از هر جنسیت و آئینی باشند، جانشین شود.

○ **توالی فاسده این نگاه جنسیت‌مدار پس از نزدیک به ده قرن از زمان پیدایش آن، سربرآوردن ایدئولوژی جنسیت است که بر تفاوت‌های جنسی میان زن و مرد تاکید داشته و در تنظیم حقوق و مسایل وابسته به آن و تبیین جایگاه طبیعی فرودستانه زن به شدت جنس‌گرا است؛ این ایدئولوژی معتقد است "جای زن در خانه است" و از زن چونان ابزاری برای پیشبرد اهداف مردسالارانه، چه در محیط خانه و چه در اجتماع سود می‌جوید.**

ما اگر امروز می‌توانیم این سخن آخر را درباره جایگاه زن در جامعه بزینیم به سبب مبارزه صد ساله‌ای است که برای برابری حقوقی زنان در صد ساله گذشته شده است. ما مرهون همه آن تلاش‌ها و مبارزات هستیم چه خوشمان بیاید و چه نیاید. بسیاری از پیشرفت‌های زنان ایران در صد سال گذشته به دست مردان بوده است و در بیشتر موارد به زور انجام گرفته است. اگر ایدئولوژی و دوستی و دشمنی را از تاریخ جدا کنیم ناگزیر به پذیرفتن این حقیقت هستیم که برای جامعه ایرانی در آن مرحله واپسماندگی چاره دیگری نمی‌بود.»

است: از دین، سنت، عادات و رسوم، افسانه و فولکلور به انسان، به فرد انسانی دارای حقوق فطری یا طبیعی که مرکز توجه، و غایت مجاهده و تلاش بشری است. شناخت و پاسداری حق زن به عنوان فرد انسانی بدین ترتیب جایی مرکزی می‌یابد زیرا جامعه سنتی پیشامدرن pre-modern زن را از حقوق محدود مرد نیز بی‌بهره می‌سازد. جای زن در جامعه نه تنها از نظر حقوق خود او، بلکه در رابطه با حقوق کودکان نیز اهمیت دارد زیرا حقوق کودک اساساً در قلمرو حقوق زن تحقق می‌یابد.

نگرش وارونه از همان کودکی، زن را در رابطه‌اش با مرد تعریف می‌کند نه به عنوان موجود مستقلی مانند مرد. مفاهیمی مانند غیرت (جنسی) و ناموس، که گمان نمی‌کنم معادلی در هیچ زبان اروپائی داشته باشند، در فرهنگ ما و هر جامعه واپسمانده دیگری تعیین کننده هستند. از همان جاست که زن یک شیئی، یک ابزار می‌شود. ناموس را با پاکدامنی نباید اشتباه گرفت. ناموس بخشی از وجود زن است که به مردان خویشاوند او تعلق دارد که از پدر و برادر و شوهر آغاز می‌شود و بسته به درجه توحش جامعه تا خویشاوندان دیگر و حتی اعضای محله و طایفه و قبیله می‌رسد. زن وظیفه دارد ناموس مرد را نگه دارد یعنی تنها با مرد یا مردانی که صاحبان ناموس اجازه می‌دهند ارتباط داشته باشد. در تمدن‌های ناموس‌پرست‌تر این ارتباط راه رفتن در خیابان را هم در بر می‌گیرد.

غیرت ناموسی حقی است که این احساس تملک به مردان می‌دهد که زنی را که ناموس آنها را نگه نداشته است تا حد کشتن مجازات کنند و نه تنها از حمایت عرف جامعه و حتا قانون در موارد بسیار برخوردار باشند، بلکه قهرمان نیز به شمار آیند. ما از همین جا، از پیکر زن، باید آغاز کنیم. برابری زن و مرد تنها در صورتی عملی می‌شود که مرد هیچ حق و برتری زیست‌شناسی بر زن نداشته باشد. پیکر زن مال خود او باشد، و نه مرد، نه خانواده، و نه جامعه هیچ حقی بر آن نداشته باشند؛ درست مانند تن مرد. پاکدامنی هم یک امر اخلاقی شخصی، نه موضوع قانون جزا، قلمداد شود و زن و مرد نداشته باشد. اگر پاکدامنی برای مرد خوب است برای زن هم خوب است.

○ **در واقع این جنبش مشروطیت بود که با به چالش کشیدن باورهای سنتی و سنت ایرانی، زنان را به هویت جنسی خود آگاه ساخت و این نیمه فراموش شده را از پست‌توهای حرمسراها و خانه‌های مردسالار به عرصه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی کشاند.**

این تغییر نگرش را، هم باید در جنبه فرهنگی پیش برد و هم در قانونگزاری. ما نباید از تصویری که از جامعه خود داریم بترسیم و سخن آخر را از همین مرحله ننزیم. مفاهیمی مانند ناموس و غیرت را باید دور انداخت. اینکه مردم مسلمان هستند ربطی به این ندارد که به پسران از

عاشق تقدیر خویش

«به به! به به! میز شما آن بالا محفوظ است، بروید مشغول کار شوید. اما حالا بیایید بنشینید ببینم ماجرا چه بود.»

سیروس علی نژاد

داشتیم. رفتن همایون از عرصه روزنامه‌نگاری برای لشکری که روزنامه‌نویس نام داشت مانند از دست دادن سردار خود بود. از این رو دچار غبن بود و ایراد می‌گرفت. در واقع همایون چنان آبرویی در روزنامه‌نویسی داشت که گمان می‌رفت وزارت آن آبرو را ندارد. بنابراین چرا باید «یوسف مصری» را به «زر ناصره» می‌فروخت. راستی را هم که همایون به وزارت آبرو می‌داد نه وزارت به همایون. درست مثل فروزانفر که به سناتوری آبرو می‌داد نه سناتوری به فروزانفر. اگر نام فروزانفر مانده به خاطر سناتوری‌اش نبوده است. گمان ندارم حالا دیگر کسی یادش مانده باشد که فروزانفر هم سناتور شد. همایون هم اگر نامش مانده به خاطر روزنامه‌نگاری‌اش است نه وزارتش.

بعدها دیگر همایون را چنانکه قبلا می‌دیدم ندیدم. وزارت لعنتی مانع می‌شد. هر چند من هیچگاه در او به عنوان وزیر ننگریستم. همانطور که صدرالدین الهی استاد من بود و هست، او هم برای من حکم معلم و استاد را داشت. سیاست مقوله دیگری است که موضوع این بحث نیست. اگرچه همان سیاست سبب شد که در زمان وزارت خود همایون از آیندگان اخراج شوم. اما دلم همچنان با همایون ماند. قضیه معلم و شاگردی قضیه دل است، سیاست نیست. می‌خواستم هر از گاهی به دیدارش بروم اما نمی‌شد. بهانه‌ای نداشتیم. فکر می‌کردم کارهای وزارت سنگین است و سرش شلوغ‌تر از آن است که بتوان راحت او را دید. با وجود این یک روز به دفترش در وزارت اطلاعات و جهانگردی زنگ زدم و به دیدارش رفتم. اوضاع در حال دیگرگون شدن بود. بادهای خبر از تغییر فصل می‌دادند. اما هنوز اتفاق مهمی نیفتاده بود. هنوز همایون محکم بر مسند وزارت نشسته بود. من که وسعت دید و دوراندیشی او را می‌شناختم ضمن صحبت‌ها پرسیدم این سروصداها چیست؟ در ذهنم منتظر جوابی بودم از نوع جوابی که در شب انتخابات آمریکا در مورد جیمی کارتر به من داده بود. دیر وقت بود که به روزنامه آمد. هر کس در آمریکا و هر جای دیگر دنیا که بر سر کار می‌آمد اگر مخالف شاه بود موجب خشنودی ما می‌شد. اظهار خشنودی کردم که کارتر دارد پیروز می‌شود. همایون سرش پائین بود و مشغول نگاه کردن به خبرها. با همان سرعتی که او می‌خواند. سرش را بلند کرد و با همان لحن معروفش گفت «ولی خیلی خطرناک است». من به فکر فرو رفتم، چون همیشه حرف‌های او مرا به فکر فرو می‌برد، اما چندان جدی نگرفتم. بعدها در یادداشتهای علم هم خواندم که وقتی پیش‌بینی پیروزی کارتر موضوع گفتگوی آنها بود، آنها هم بوی خطر شنیده بودند. باری، آن روز هم که از همایون درباره سروصداها می‌پرسیدم منتظر جوابی بودم تا از آینده ایران بدانم اما او حواسش نبود چه می‌گویم. سرش به کار خودش

گرچه تاریخ ملتها مهم است اما این افرادند که می‌درخشند. نشان دادن این درخشش را زندگینامه نویسی می‌سازد. کاری که من همواره دوست داشتمام درباره همایون انجام دهم اما تقدیر چنان ما را از یکدیگر جدا کرده است که احتمال هرگز امکان پذیر نخواهد شد. لازمه زندگینامه نویسی نشستن و گپ زدن دو به دو و جستجو کردن و گشودن رازهای درونی است. حتا اگر فرض کنیم که همایون به چنین کاری راضی شود، باز حضور یکی در تهران و دیگری در ژنو چنین کاری را ناممکن می‌کند. «نگر تا حلقة اقبال ناممکن نجبنانی». به مناسبت هشتاد سالگی همایون برای من دلخواه‌ترین کار این بود که زندگینامه‌ای از او بپردازم. اما چون نمی‌شود ناگزیرم از خاطراتم بنویسم و از تأثیری که همایون بر من گذاشته است.

اول بار که همایون را دیدم خرداد ۴۹ بود. یاد همایون خون را در سر من به جوش می‌آورد. بعضی چنان تأثیری بر آدم می‌گذارند که هرگز فراموش نمی‌شود. مولانا که همواره در جوش و خروش بود در غزلی از یک روز بارانی می‌گوید و اینطور شروع می‌کند که «روز باران است خود را جو کنیم» یا «روز باران است ما جو می‌کنیم»، بعد در لا به لای غزل گریز به افکار روشن و بیدارگری می‌زند که او را دگرگون کرده است. خود و جهان پیرامون خود را در تاریکی می‌انگارد ولی ناگهان در آن تاریکی خانه‌ای روشن می‌بیند و از خود می‌پرسد «روشن است این خانه، گویی، آن کیست؟» و به جای پاسخ دادن و یافتن آنکه آن خانه روشن از آن کیست حرف خود را می‌زند و می‌گوید «ما غلام خانه‌های روشنیم». رابطه من و همایون از این دست است. گفتم رابطه اما کدام رابطه؟ رابطه‌ای که سی سالی است بر اثر انقلاب قطع شده و پیش از آن خود بر اثر حوادث روزگار قطع شده بود، و جز یک رابطه ذهنی نمانده بود.

رابطه ما از همان وقت قطع شد که او به وزارت رفت و دیگر به روزنامه نیامد. من از وزارت او مغبون شدم. شب پیش از اعلام وزارت وقتی نزد او رفتم تا از خبرهایی بگویم که قرار بود در صفحه اول روزنامه روز بعد چاپ شود، به او گفتم شنیده‌ام که شما هم در کابینه آموزگار ... گفت من فعلا هیچ چیز نمی‌توانم بگویم. این آخرین دیدار کاری ما بود.

آن وزارت همان جور که مرا مغبون کرد برای همایون حریف و حدیث بسیار به بار آورد و سرنوشت او را تغییر داد. ایراد می‌گرفتند که چرا همایون به وزارت رفته است. کمترین و مهربان‌ترین ایرادها این بود که دولت چیز زیادی به دست نیاورد اما روزنامه‌نگاری ایران یک روزنامه‌نویس برجسته را از دست داد. این حرف هم بوی همان غبنی را می‌دهد که من

خود را آماده آمدن کرده بود. به نظر می‌رسید همایون که در بیرون مدتها وقت کتابخوانی نداشته حالا خود را در کتاب غرق کرده است. این اتفاقی است که در هر فرصتی که به دست آورد روی می‌دهد. شرحی که او بر چندین ماه زندگی مخفی خود در تهران نوشته همین را نشان می‌دهد. در آن گیرودار که هر کس هر جا پنهان بود چون بید به خود می‌لرزید و ترس جان حواسی برای کتاب خواندن نمی‌گذاشت، او نشسته بود و نمایشنامه می‌خواند. استریندبرگ، اسکاروایلد، و ... همایون آدم عجیبی است. در بدترین موقعیت‌ها هر چیزی ممکن است حواس او را به سمت کتاب پرت کند اما کتاب حواسش را به سمت چیز دیگری پرت نمی‌کند. کتاب فقط او را متمرکز می‌کند. چنان متمرکز که اگر قرار باشد یک ساعت دیگر اعدامش کنند به آن فکر نمی‌کند.

روزی که پادگان جمشیدآباد به اصطلاح فتح می‌شد من هم همراه جمعیت در آنجا حاضر بودم. در پیاده‌رو مشغول تماشای صحنه بودم که دیدم نیک‌پی شهردار را جماعت دستگیر کرده می‌بردند. چشمانش از حدقه بیرون زده، از ترس به حال مرگ افتاده بود. من که تا آن موقع هیچ به یاد همایون نبودم نا خودآگاه به او فکر کردم. هر لحظه منتظر خبری بدی بودم. هر لحظه فکر می‌کردم همایون را در هیأت حسنک وزیر خواهم دید. برای ساعت‌هایی تصور کردم کار همایون هم تمام است. به او چنان می‌اندیشیدم که پس از مرگ به دوستی می‌اندیشند. در خیال به خود می‌گفتم عجب عاقبتی! او کسی بود که همیشه می‌خواست سطح روزنامه را بالا بکشد. همیشه می‌خواست سطح بحث را بالا ببرد. همین بالا بردن سطح بحث نبود که کار را به اینجا کشانده بود؟ در خیالم به گذشته‌ها رفتم. به روزی که وارد آیندگان شده بودم. هر وقت دوستی می‌رود من به دورترین خاطره‌ها می‌روم. به اولین دیدارها می‌اندیشم.

خرداد ۴۹ بود. دانشجوی روزنامه‌نگاری بودم. بیکار بودم و زن و فرزند داشتم و روزگارم بد بود. پس از امتحانات خرداد ماه یک روز رفتم پیش استاد فریدون فری‌پور که آن زمان روزنامه کم رمقی به نام «صدای مردم» را سردبیری می‌کرد. گفتم کار می‌خواهم. سال دوم دانشکده را به پایان برده بودم و درس خبر را با فری‌پور گذرانده بودم. رفتم گفتم کار می‌خواهم. گفت اتفاقاً در کلاس من شاگرد اول شده‌ای و به مصباح‌زاده تلفن زده‌ام که شما را پیدا کند و به کیهان ببرد. حالا که خودت آمده‌ای. گفتم اما من روزنامه کیهان را دوست ندارم! گفت هم کار می‌خواهی، هم کیهان را دوست نداری؟ سرم را پائین انداختم. پس کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم آیندگان. گفت برای چه؟ نمی‌دانستم یا نمی‌توانستم توضیح بدهم. امروز که نگاه می‌کنم اینطور می‌اندیشم که آیندگان روزنامه روشنفکری زمانه خود بود و بحث‌هایش در عرصه کتاب و فرهنگ و سیاست بیشتر از هر روزنامه‌ای ما را مجذوب می‌کرد. فری‌پور که اصرار مرا دید تلفن زد به همایون که شاگردی دارم چنین و چنان، و به مصباح‌زاده گفتم که او را ببرد سر کار، اما او می‌خواهد پیش شما بیاید. با همان لحن معروفش گفته بود «بگو بیاید». بعدتر فهمیدم که خبرنگار دانشگاهی آیندگان، محمود احمدی، راهی آمریکا بود و آنها به یک خبرنگار احتیاج داشتند. رفتم و

بود. نگرفت چه می‌پرسم. خیال کرد به سروصداهایی اشاره می‌کنم که از درون اتاق همایون شنیده می‌شد. بیرون ساختمان می‌ساختمند و جوشکاری می‌کردند. خیال کرد منظورم آن سروصداهاست. گفت چیزی نیست، اینجا دارند ساختمان می‌سازند! دیدم بکلی حواسش پرت است. با هوشی که در او سراغ داشتم دچار دلمردگی شدم اما حرفی نزد. چه باید می‌گفتم؟ وقتی بیرون آمدم در آسانسور با خود گفتم وقتی حواس همایون پرت است، حساب دیگران که از مرحله پرت‌اند روشن است. کار حکومت تمام است.

چندی بعد اوضاع به هم ریخت. در روزنامه آیندگان دو دسته به تیپ هم زدند. آنها که می‌خواستند روزنامه را مصادره کنند و آنها که نمی‌خواستند، به جان هم افتادند. آنارشسیسم در راه، پیشاپیش زمینه‌های استقرارش را فراهم می‌کرد. ممنوع‌الکلم بودن و اخراج در روزنامه دیگر معنی نداشت. من به روزنامه برگشتم و جانب کسانی را گرفتم که نمی‌خواستند روزنامه مصادره شود. فکر نکنید این مصادره‌های پس از انقلاب از آن مسلمانان است. انقلاب مصادره را از کسانی آموخت که چپ می‌زدند و هنوز می‌زنند. پدران ما همه مسلمان بودند و از این کارها نمی‌کردند. هر کس هر چیز می‌خواهد بگوید اما این انقلاب یک انقلاب چپ بود و هنوز هم هست. حکومت هم چپ است، چپ اسلامی. اصلاً انقلابی غیر از چپ در دوره معاصر نداریم. انقلاب مشروطه در بین تمام انقلابات جهان نمونه بود چون انقلاب روشنفکران بود. بگذریم. هنوز هیچ چیز در هیچ‌جا مصادره نشده بود که آیندگان را گروهی از خود آیندگانی‌ها مصادره کردند. هر چند آیندگان به دست خود آنها ماندگارتر شد. در آن ایام چندی با همایون مشورت می‌کردیم که چه کنیم که روزنامه مصادره نشود. همایون به روزنامه نمی‌آمد و نمی‌توانست آمد ولی تلفن می‌کرد. من با او و او با من تلفنی در این زمینه مشورت می‌کردیم اما راه به جایی نبردیم. دوران راه به جایی بردن در ایران سپری شده بود و همچنان سپری شده ماند و دیگر بر سر قرار خود نیامد و به این زودپها نخواهد آمد. به گمانم در همان هیر و ویر بود که همایون به زندان افتاد. (حالا دیگر همه چیز در ذهن قاطی شده است. باید یک بار دیگر به روزنامه مراجعه کرد) حکومت تصمیم گرفته بود برای نگهداری خود، عده‌ای از افراد خودش را قربانی کند. همان که فردوسی گفت. چو تیره شود مرد را روزگار/ همه آن کند کش نیاید به کار. بعدها یک روز عکسی از همایون در روزنامه‌ها چاپ شد که هیچ عکسی مانند آن کاراکتر همایون را مشخص نمی‌کرد. عکس عده‌ای از زندانیان پادگان جمشیدآباد را چاپ زده بودند که نشان دهند اینها واقعا در زندانند. کسی شکی نداشت که اینها در زندانند اما حکومت گویی عمل خود را باور نداشت. عکس همه بود. هویدا، نیک‌پی، آزمون و ... عکس همایون در بین آنها واقعی‌ترین عکسی بود که می‌شد از همایون گرفت. بر سر تختی دراز کش کتاب می‌خواند، بی‌اعتنا به هر چیزی که در اطراف می‌گذشت. اگر قرار بود عکاس متفکری مدتها مطالعه کند و به شخصیت همایون دست یابد و عکسی از او بگیرد از این بهتر نمی‌توانست در بیابورد. تنها تفاوتش با زمانی که آزاد بود این بود که ریشی بلند و انبوه چهره‌اش را پوشانده بود. این ریش‌ها که بعد از انقلاب آمد هم از پیش از انقلاب

دستور داد که درست به اندازه حقوق رادیو که از دست رفته بود به حقوق من اضافه کند.

شورش همه جا را برداشته بود. خیابان پر از شورش بود. با خودم گفتم اگر من به جای همایون بودم و او به جای من، حقوقش را پرداخت می‌کردم؟ اگر من به جای او بودم در همان لحظه اول می‌گفتم که میز شما آن بالا آماده است و منتظر شماست؟ این چه جور موجودی بود که ما به او «راست» می‌گفتم و خود را چپ می‌دانستیم. تقسیم‌بندی چپ و راست، به مفهومی که آن سالها در ذهن ما کاشته شده بود؛ هر کس چپ است انسان است و هر کس راست، ضد انسان، در ذهنم ترک برداشت. امروز که به آن چیزها می‌اندیشم فکر می‌کنم تقسیم‌بندی آدم‌ها به چپ و راست چه تقسیم‌بندی ظالمانه‌ای است. چه اندازه غیرانسانی و غیرواقعی است. چه سیاه و سفید کردن مسخره‌ای است.

همچنان خیابان را گز می‌کردم. یعنی همایون از راه دیگر رفت؟ در سمت دیگر دستگیر شد؟ چه شد؟ یاد روزی افتادم که به خانه فیروز گوران رفتم. یادم نیست چه اتفاق افتاده بود که دستور داده بود گوران را به روزنامه راه ندهند. سندیکای نویسندگان که خود همایون بنیان‌گذارش بود و من آن روزها عضو هیأت مدیره آن بودم، طبعاً به این کار معترض بود. اما پیش از آنکه اعتراض خود را علنی کند صلاح در آن دیده شد که با آقای همایون مذاکره کنیم. مهدی بهشتی‌پور و نعمت ناظری به روزنامه آمدند و ما سه تن نزد همایون رفتیم. وقتی وارد شدیم برای او مسأله حل شده بود. برایتان پیش آمده است که خشم گرفته باشید و منتظر پنهان باشید که اشتباهی را که بر اثر خشم پیش آمده جبران کنید؟ همایون همان حالت را داشت. به مذاکره نیازی نیفتاد. بعد از دو سه دقیقه صحبت و احوال‌پرسی به اتفاق او به خانه گوران رفتم که نزدیک محل روزنامه بود. همین آمدن همایون به خانه گوران قضیه را تمام کرد. من از فروتنی همایون آن روز درس بزرگی گرفتم. هیچ یک از ما اگر دچار چنان اشتباهی شده بود به این آسانی‌ها جبران نمی‌کرد.

آفتاب غروب کرد و شب فرارسید و از همایون خبری نشد. راستی را که بی‌خبری خوش‌خبری است. همایون در آنجا گرفتار نشد و بعدها توانست از کشور برود. حالا حدود سی سال است که همایون رفته است اما نام و یاد او هیچگاه از ذهن بچه‌های آیندگان نرفته است. رابطه بچه‌ها با او رابطه سیاسی نیست، رابطه عاطفی است. به هر مناسبت یاد او را زنده می‌کنند. خود او هم دارای چنان ارزش‌هایی است که همواره بطور طبیعی یادش زنده می‌شود. همین چند وقت پیش که با دکتر رضا باطنی، زبان‌شناس، به قصد نوشتن زندگینامه‌ای، گفتگو می‌کردم به موضوع همکاری او با روزنامه آیندگان رسیدم. پرسیدم چطور شد که با آیندگان همکاری کرد؟ پاسخ نشان دهنده برجستگی‌های همایون بود. بعد که صحبت‌هایش را راجع به خودش تمام شد گفت: «حالا بعد از سی چهل سال باید بگویم همایون واقعا یک آدم برجسته است. در بسیاری زمینه‌ها از جمله در لغت‌سازی ذوق و سلیقه‌ای برتر داشت. رواداری و تنش‌زدایی را به گمانم او ساخت. در خواندن مطلب هم اعجوبه‌ای بود. یک مقاله پنج

مشغول کار شدم. درست انتخاب کرده بودم. همایون یک فضای عالی برای کار ساخته بود. بر خلاف روزنامه‌های دیگر که همه برای همه می‌زدند اینجا جای پرورده شدن بود. دبیران چنان انتخاب شده بودند که هر کس به اندازه لازم لیاقت داشت و می‌توانست به دیگران چیزها بیاموزد. همان برخوردهای گهگاهی با همایون در روزنامه آدم را شیفته‌اش می‌کرد.

خیابان از جمعیت موج می‌زد. بگیر و ببند جریان داشت. شعار و پرتاب نارنجک و انقلابی‌گری و شلوغ بازی‌هایی که دوست داشتیم بکنیم و نکرده بودیم بشدت تمام جریان داشت. ما کودکانی بودیم که به اندازه لازم کودکی نکرده بودیم و حالا فرصت مناسبی به دست آورده بودیم. یاد همایون و هراس از دیدن و شنیدن خبر بد رهایم نمی‌کرد. یاد روزی افتادم که از زندان آزاد شده بودم و دل توی دلم نبود که آیا دوباره مرا به روزنامه راه خواهند داد یا نه. زندانی چپ را چرا باید به روزنامه راه می‌دادند؟ امبولانس زندان مرا در میدان ۲۴ اسفند نیش امیرآباد پیاده کرد. همان که بعداً شد انقلاب و همان که بعداً شد کارگر. سوار اتوبوس شدم و به خانام درمهرآباد جنوبی رفتم. زن و بچه‌ام خانه نبودند، به نوشهر نزد پدر و مادرم رفته بودند تا هزینه زندگی قابل تحمل شود. دوش گرفتم، لباس پوشیدم و راهی روزنامه شدم. با ترس و لرز از پله‌ها بالا رفتم. اگر مرا راه نمی‌دادند چه؟ باید دنبال کار دیگری می‌گشتم. اما این مهم نبود. مهمتر این بود که من آن کار را عاشقانه دوست داشتم. هیچ کار دیگری مرا راضی نمی‌کرد. توی این عوالم به طبقه‌ای رسیدم که اتاق همایون در آن بود. اتاق همایون طبقه پائین بود، تحریریه طبقه بالا. اول سراغ همایون رفتم. در اتاق همایون باز بود و خودش پشت میز نشسته بود و چیزی می‌خواند. سرش پائین بود و مرا نمی‌دید. به قدری آهسته رفته بودم که متوجه نشده بود. در باز بود و به دیوار چسبیده بود. احتیاج به در زدن نبود. با وجود این در زدم که اعلام ورود کرده باشم. او همان جور که سرش پائین بود گفت بفرمایید. لابد فکر می‌کرد یکی از کارکنان روزنامه است که هر دقیقه با او کار داشتند. گفتم سلام. سرش پائین بود اما صدای مرا شناخت. سرش را بلند کرد که اطمینان حاصل کند. چشمش که به من افتاد چهره‌اش خندان شد. گفت: «به به! به به! میز شما آن بالا محفوظ است، بروید مشغول کار شوید. اما حالا بیایید بنشینید بینم ماجرا چه بود». از این خلاصه‌تر نمی‌شد گفت. از این سریع‌تر نمی‌شد خیال مرا راحت کرد. نفس راحتی کشیدم. نشستم و از ماجرا گفتم. چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید. بعد بالا رفتم و پشت میزم نشستم و به کتوهایش دستی کشیدم و بلافاصله بلند شدم و به دیدار یک یک دوستان و همکاران رفتم. وقتی نزد هوشنگ اخلاقی رفتم که مدیر مالی بود فهمیدم که در آن چند ماه حقوق مرا هم پرداخت کرده بودند.

این سخاوت و همراهی چند سال یک‌بار دیگر تکرار شد. زمانی که مرا به خاطر سفر مسکو از رادیو تلویزیون بیرون کردند (شبهاً در روزنامه کار می‌کردم و روزها در رادیو) نزد همایون رفتم و گفتم که چه اتفاق افتاده است. همان لحظه آقای الطافی را که حسابدار آیندگان بود صدا کرد و

هیچگاه مطلب خود را در ادبیات غرق نمی‌کرد، به زبانی می‌نوشت که به آن زبان روزنامه می‌گویند. نثرش حرف نداشت و از بهترین نثرهای روزنامه نگاری معاصر ایران است اما این اواخر که به صورت پراکنده مطالبش را، اینجا و آنجا می‌بینم به نظرم می‌رسد که از حیث نثر تسلط پیشین را ندارد و مطالبش تا حدی پیچیده می‌شود.

یکی از برجستگی‌های همایون طرز رفتار او است. در آن زمان که مدیر روزنامه بود دبیران و سردبیرانش اگر خود اتومبیل نداشتند با آژانس به این طرف و آن طرف می‌رفتند. همایون یاد نمی‌آید که اتومبیل داشت. بخصوص که رانندگی هم نمی‌توانست بکند. یادتان باشد آن موقع آژانس چیز خیلی شیک و گران قیمتی به حساب می‌آمد. دیگران دون شآن خود می‌دانستند که با تاکسی معمولی یا با اتوبوس این‌ور و آن‌ور بروند. همایون که شآنس اجل می‌بود. با وجود این من بارها دیده‌ام که او از دفتر روزنامه پائین می‌رفت و در خیابان سوار تاکسی و حتا وانت‌بار می‌شد و می‌رفت. برای او این نوع شآن و شئون هیچگاه مطرح نبود.

سوار تاکسی شدن او مانند نمونه خوانی او در روزنامه اطلاعات بود. تصور کنید کسی از سال ۱۳۲۷ وارد امور سردبیری شده باشد و در سال ۱۳۳۵ به عنوان نمونه‌خوان به روزنامه اطلاعات برود. در سال ۲۷ او مجله درجه یکی منتشر می‌کرد به نام جام جم که کسانی مانند سهراب سپهری و سیاوش کسرای در آن می‌نوشتند. یک مجله فوق‌العاده و پیشگام. بعد در سال ۱۳۳۰ سردبیر «سومکا» شده بود. در سال ۱۳۳۴ با «ایران ما» شروع به کار کرده بود و مقالات او در آن روزنامه حرف اول را می‌زد. اما در سال ۳۵ نمونه خوان اطلاعات شده بود. دلیلش این بود که دنبال کار می‌گشت و چون حقوق خوانده بود و وکیل دعای و قاضی دادگستری بود، برای کار ناگزیر باید به شهرستان می‌رفت. کاری که او نمی‌خواست بکند. دنبال کار در تهران می‌گشت. در آن حیص و بیص روزنامه اطلاعات اعلان کرد که نمونه خوان استخدام می‌کند. وارد روزنامه اطلاعات شد و به قول خودش هفت هشت ماهی هر روز چلوکباب خورد و نمونه خوانی چاپخانه کرد. گاهی به تأکید می‌گفت هفت هشت ماهی چلوکباب خوردم و مزخرفات دوستان را خواندم. در واقع هیچ نوع غرور شخصی و منم منم کردن‌های معمول برای او مطرح نبود.

من از گفتن این داستانها درباره نمونه خوانی همایون غرض خاصی دارم. می‌خواهم بگویم او آدم خود ساخته‌ای است که عاشق تقدیر خویش است. هرچه تقدیر پیش آورد از آن استقبال می‌کند. کار در فرانکلین، روزنامه‌نویسی، مدیریت روزنامه، حزب رستاخیز، وزارت، زندان و فرار از کشور، هیچ فرقی نمی‌کند. او به همه چیز روی خوش نشان می‌دهد و از هر سرنوشتی استقبال می‌کند.

اهمیت نگاه او در این است که به آسانی می‌تواند بلند پروازی‌های خود را محدود و حتا تحقیر کند. ضمن آنکه می‌تواند قاطعانه‌ترین نوع نا هم‌رنگی را با نحله‌های سیاسی مغایر افکار خود برگزیند.

صفحه‌ای را که به دستش می‌دادید، نگاهش سرتاسر مطلب را به سرعت می‌پیمود و یکباره درست روی کلمه‌ای متوقف می‌شد که می‌توانست در درس‌ساز باشد. در عرض چهار پنج دقیقه تکلیف یک مقاله را روشن می‌کرد.

من سرعت خواندن همایون را می‌شناختم. همایون سرعت غریبی در خواندن داشت. هر وقت مطلبی به او می‌دادم که نگاهی بکند ورق می‌زد. من خیال کردم نمی‌خواند اما وقتی شروع می‌کرد به سوتیتر زدن می‌فهمیدم که همه را به دقت خوانده است. همه کسانی که سوتیتر زده‌اند می‌دانند تا مطلب را به دقت نخوانی نمی‌توانی سوتیترهایش را بیرون بکشی. خودش هم از این سرعت بی‌حساب در خواندن آگاه بود. یک روز که از دیدارش با هویدا می‌گفت سرعت خواندنش را هم بر ملا کرد. می‌گفت هویدا را اصلا نمی‌شناختم. فقط یک بار او را در منزل صادق چوبک دیده بودم. هویدا هم بعدا به من گفت که من شما را آنجا دیده‌ام. شما آن موقع آدم مشهوری بودید و ما کسی نبودیم. داستان رفتن نزد چوبک هم این بود که او کتاب «سنگ صبور»ش را نوشته بود. از من خواهش کرد بروم ببینم کجای کتاب ممکن است مشکلات سانسوری داشته باشد. دست‌نویس کتاب را به من داد. من هم کتاب را نیم ساعتی ورق زدم و گفتم اینجاش ممکن است اشکال داشته باشد. چوبک حیرت کرد. اما چشم من به کار عادت داشت.

فقط خواندن همایون نیست که اعجاب‌آور است. نوشتن او هم به همین سان است. در نوشتن به گمانم همایون از صنعتگران است. طوری می‌نویسد که انگار کسی مطلب را قبلا نوشته و دارد پاک‌نویس می‌کند. هر کس دستش در کار باشد می‌داند که نوشتن امر دشواری است. آدم می‌نویسد، خط می‌زند، بالا پائین می‌کند، پاراگراف‌ها را جا به جا می‌کند، کلمات را سیقل می‌دهد، تندی و تیزی‌ها را می‌گیرد، کلمه‌ای را بر می‌دارد، کلمه مناسب‌تری جایش می‌گذارد و ریزه کاری‌هایی از این دست. همایون در دوره‌ای که من در روزنامه بودم بجز یک دوره کوتاه که خود سردبیری روزنامه را خود به عهده گرفته بود به کار مدیریت اشتغال می‌ورزید و بجز سیطره کلی که بر روزنامه داشت فقط سرمقاله‌ها را می‌نوشت. سرمقاله که همیشه در صفحه پنج روزنامه کنار مقالات و به شکل دو ستونی چاپ می‌شد، گاهی بموقع نمی‌رسید. آخر شب که کار روزنامه رو به اتمام بود به او مراجعه می‌کردم که سرمقاله را بدهد. اتفاق می‌افتاد که هنوز ننوشته بود و می‌گفت همین الان شروع می‌کنم. وقتی قلم را روی کاغذ می‌گذاشت یک بند و به سرعت می‌نوشت تا وقتی نقطه پایان را می‌گذاشت. نه کلمه‌ای را خط می‌زد و نه چیزی را بالا پائین می‌کرد. گذشته از دیدگاه‌های سیاسی که هر کس با هر کس می‌تواند اختلاف نظر داشته باشد، توانایی او در نوشتن، درک عمیق او از تاریخ، قدرت مشاهده او به عنوان یک روزنامه‌نگار، نگاه ژرف او به مباحث گوناگون از سیاسی گرفته تا ادبی و مهمتر از همه قدرت تحلیل و استدلال او در نوشتن، همواره برای من حسرت بر انگیز بوده است. جالب‌ترین نکته در نوشته‌های همایون برای من این بود که در عین تسلط بر ادبیات،

ایران و غرب

فرهاد یزدی

ایران صلاحیت و زیرساخت‌های فرهنگی مورد نیاز را برای رهناندن خود از وضعیت کنونی و پیوستن به فرهنگ سازندگی آینده‌نگر، در اختیار دارد. در این راستا، غرب الگوی مورد نیاز برای گزینش مناسب‌ترین و کوتاه‌ترین مسیر را در اختیار قرار می‌دهد.

کشورهای در حال توسعه امکان مشارکت موثر در بازار جهانی و بالابردن سطح زندگی را داده است. سطح زندگی در هندوستان و چین که ۴۰ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، در بیست سال گذشته به سرعت افزایش یافته و از این رو به نظر می‌رسد که از اختلاف درآمد در جهان کاسته شده باشد^(۱). این فرآیند به همراه خود، فشار روز افزونی بر افزایش شتاب انتقال تکنولوژی را همراه آورده و باز هم خواهد آورد. با اطمینان می‌توان گفت که روند تاریخی شتاب دست‌آوردهای علمی که در دوران اولیه‌ی زندگی انسانی با کندی آغاز شده و به تدریج بر سرعت آن افزوده شد، همچنان ادامه خواهد داشت. البته این امر بدین معنا نیست که تمام کشورها خواهند توانست یکسان از این دست‌آوردها بهره‌مند شوند، چنانکه در درازای تاریخ نیز نتوانستند.

در چند سده گذشته، جوامع غربی، پیش‌تاز دگرگونی بوده و در نتیجه بیش از دیگران، در افزایش توان ملی خود موفق بودند. غرب توانست به تدریج با بازکردن فضای سیاسی که شرکت ملت در تعیین سیاست‌های کلان را امکان‌پذیر می‌کرد، فراهم آوردن تسهیلاتی در خدمت عمل کرد سازوکار بازار، برقراری آموزش همگانی و بیمه‌های اجتماعی همراه با گسترش جامعه‌ی مدنی، سرنوشت کشور را از انحصار تاریخی خودکامگان که مشروعیت حکومت خود را نه از جانب ملت، بلکه از سوی نیروهای آسمانی می‌دانستند، تا مقدار زیاد رها کنند. این انقلاب فرهنگی پایه‌های مشروعیت حکومت را که ناشی از تایید ملت می‌دانست، برای همیشه در غرب استوار کرد. نیاز به تایید ملی به اندازه‌ای در فرهنگ غرب ریشه دواند که حتی دو نظام به شدت خودکامه و تمامیت‌خواه کمونیسم و نازیسم، در توجیه خود مدعی بودند که مشروعیت لازم را از جانب ملت و یا دست‌کم بخش غالب آن، به دست آورده‌اند.

جهان غرب، در مقایسه با دیگر جوامع، توانسته است به بالاترین انسجام درونی، تفاهم اجتماعی، مصالحه سیاسی و افزایش سطح زندگی برسد. فرهنگ غرب، با نظام سیاسی مردم‌سالاری، نظام اقتصادی برپایه بازار آزاد، نظام حقوقی مستقل که آزادی فردی و حقوق بشر را تضمین و بر عمل کرد حکومت و بازار نظارت می‌کند، توانسته است اجتماعی را بر پایه مصالحه و مسالمت که در آن قانون حکومت می‌کند، به وجود آورد. این

در توسعه تاریخی برای رسیدن به سطح برتر زندگی، انسان به ایجاد نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی با هدف ایجاد هم‌آهنگی و شتاب بخشیدن به این توسعه، دست زده است. برخی از جامعه‌های انسانی، در راه دستیابی به این هدف موفق‌تر از دیگران بوده‌اند و از این رو سطح تولید اقتصادی، تفاهم اجتماعی، دست‌آوردهای علمی آنان، با تمام موهبت‌هایی که به همراه می‌آورد، از دیگران بالاتر بوده است. به سخن دیگر آنان توانسته‌اند، از توان ملی بالاتری در مقایسه با دیگران برخوردار شوند. توان ملی، برآیند توان انسانی (آموزش و پرورش، بهداشت، احترام به قانون، رعایت حقوق دیگران، سهم‌گذاری در توسعه اجتماعی)، اقتصادی (سطح تولید هم اکنون و روند آن در آینده)، مالی (ثبات پولی، قیمت‌ها، جذب پس انداز و هدایت آن به سوی سرمایه‌گذاری و آمادگی پشتیبانی از توسعه اقتصادی)، نظامی (دفاع از مرزها و حفظ ثبات)، علمی (سهم‌گذاری در توسعه دانش بشر) و... یک کشور است. توان ملی، روشن کننده سطح زندگی و مشخص کننده تاثیرگذاری آن واحد سیاسی در پهنه‌ی جهانی است. نمی‌توان انتظار داشت که تمام بخش‌های تشکیل دهنده توان ملی در یک سطح باشند. به عنوان نمونه، اروپا از نظر نیروی انسانی، سطح اقتصادی و علمی با آمریکا برابری می‌کند اما از نظر قدرت نظامی بسیار عقب‌تر است.

هر جامعه زنده همانند هر انسان، همواره در اندیشه افزایش درازمدت توان ملی است و در تلاش است که از تمام امکانات موجود در سطح ملی و جهانی، در این راستا استفاده کند. پیش‌رفت انسانی را نهایی نیست، بدون آن که دامنه پیش‌رفت دیگری را محدود کند. از این رو افزایش توان ملی یک واحد سیاسی نباید به طور حتم به عنوان عامل منفی برای کشور دیگر به حساب آید. همه‌ی کشورها و همه‌ی جهان، هم‌زمان می‌توانند به سطح زندگی برتری، دست یابند. به ویژه با گسترش و ریشه پراکنی پدیده‌ی جهانگرایی و دست‌آوردهای علمی که در این رهگذر، سبب نزدیکی ارتباط میان جامعه بشری شده است، این امر شتاب بیش‌تری به خود گرفته است. هر دست‌آورد علمی، در مقایسه با یک دهه پیش، با سرعت و سهولت بسیار در دست‌رس تعداد افراد بیش‌تری در سراسر جهان، قرار می‌گیرد. جهان‌گرایی اقتصادی، به طور روز افزون در حال ادغام بازار سرمایه و کار در سطح جهان می‌باشد. جهان‌گرایی فرآیندی است دمکراتیک زیرا به

خود را با قاطعیت انتخاب کند. اگر ایران به آینده نظر دارد، الگوی غرب و تمام دست‌آوردهای آن پیش روی ماست.

* * *

در کانون اقتدار و خلاقیت جامعه غرب، دموکراسی لیبرال و اقتصاد بر پایه بازار قرار دارد. پس از پایان مهیب‌ترین و خونین‌ترین جنگ تاریخ در سال ۱۹۴۵، فرهنگ حاکم بر غرب توانست ارزش خود را به عنوان سد قابل اطمینان در برابر گسترش ایدئولوژی خودکامگی، آشکار کند. نظام‌های خودکامه پیش از جنگ در ژاپن، آلمان و ایتالیا، در دایره نفوذ غرب، به حکومت‌های دموکرات بدل شدند. با وجودی که میلیتاریسم و خودکامگی، با درجات مختلف، در پیش از جنگ با تأیید بخش بزرگی از ملت در هر سه کشور جا افتاده بود، مردم‌سالاری و اقتصاد بر پایه بازار، به سرعت سطح زندگی بالاتر، حقوق بشر و آزادی در تمام ابعاد آن از آزادی گفتار، تشکیل احزاب، انتخابات، دادگستری مستقل و یا حکومت قانون را برقرار کرد. قانونی که مشروعیت آن از ملت بود و وسیله‌ی انسان و برای رفع نیازهای انسانی، برقرار شده بود. حکومت بر پایه‌ی اراده ملی و نه اراده فرد و یا حزب استوار گردید. در چنین شرایط مساعدی، جامعه مدنی به سرعت گسترش یافت. با بازسازی نظام پولی و بازرگانی، دادوستد در میان کشورهای پیش‌رفته‌ی جهان آزاد گسترش چشم‌گیری پیدا کرد که به نوبه خود، بازسازی ژاپن و اروپا و در نتیجه بالابردن سطح زندگی آنان را شتاب بیش‌تری بخشید. در سوی دیگر، در پشت پرده آهنین، میلیون‌ها انسان در فقر و نداری و زیر خفقان نظامی غیرانسانی، در حسرت موهبت‌های بخش دیگر اروپا می‌زیستند.

مردم‌سالاری و مکانیسم بازار آزاد در سرزمین‌های دیگر جهان نیز قوام گرفت. با بالارفتن سطح زندگی، خواست آزادی بیش‌تر و برقراری حکومت قانون افزایش یافت. از این‌رو، بسیاری از جوامع که با خودکامگی اداره می‌شدند، به حکومت‌های آزاد و یا دست‌کم آزادتر تبدیل شدند. از آن میان می‌توان به ویژه به کره جنوبی و تایوان اشاره کرد که استواری مردم‌سالاری، تا مقدار زیاد مدیون رشد اقتصادی آنان می‌باشد، و نیز برزیل و آرژانتین در آمریکای لاتین را می‌توان نام برد.

با مرگ مائو، چین پر جمعیت‌ترین کشور جهان برای بهبود سطح زندگی مجبور شد به سرعت درهای کشور را به سوی جهان آزاد بگشاید. هر چند حزب کمونیست چین، هنوز با سرسختی بر نقش خود به عنوان تنها قدرت سیاسی کشور پای می‌فشرد، با وجود این به هیچ‌وجه نمی‌توان آزادی سیاسی و به ویژه اجتماعی و اقتصادی در آن کشور را با سی سال پیش مقایسه کرد. افزون بر آن، می‌توان انتظار داشت که با افزایش سطح زندگی مردم چین، آنان برای مشارکت در تعیین سیاست‌های کلان کشور مشتاق‌تر گردند. از این‌رو می‌توان امیدوار بود که در آینده حزب حاکم بر چین، در مقابل این فشار روزافزون، برای پیش‌گیری از شورش و بی‌ثباتی، دست به باز کردن فضای سیاسی کشور زند.

فرهنگ در چند سده گذشته، قادر شده؛ زندگی انسان را به طرز شگفت‌آوری، دگرگون کند. در سایه دست‌آوردهای علمی و روش‌های مدیریت غرب، در سی سال گذشته، یعنی از سال ۱۹۷۵، تولید جهانی بیش از هفت برابر شده و تولید سرانه جهانی، ۵ برابر گردیده است. در ابتدای سده بیستم نیمی از مردم آمریکا به کشاورزی اشتغال داشتند. اکنون این رقم به دو درصد کاهش یافته است. امروز هزینه‌ی واقعی مواد خوراکی به مراتب از ۲۰۰ سال پیش پایین‌تر است^(۳). برآورد می‌گردد که رشد جهانی در آینده حتماً شتاب بیش‌تری به خود گیرد^(۳). این فرهنگ، نه تنها موفق شده که در داخل کشورهای خود سازوکار حل مسالمت‌آمیز اختلاف و مصالحه را برقرار کند، بلکه توانسته است، برای نخستین بار در تاریخ بشر، در حوزه‌ی اقتدار خود یعنی جهان غرب، جنگ را از پدیده‌ای هرچند نامطلوب اما بخشی از زندگی روزمره به امری که قابل پیش‌گیری و اجتناب است، تبدیل کند.

جهان کشورهای در حال توسعه، با تمام توان در تلاش است که از فاصله خود با جهان توسعه یافته کاسته و زندگی میلیاردها انسان را از چنگال نداری، بیماری، مرگ زودرس و دیگر مظاهر عقب‌افتادگی، هرچه زودتر رها کند و تمام موهبت‌های آن جهان غرب به آن دست یافته، برای ملت‌های خود به ارمغان بیاورد. این بخش از جهان، خواستار دست‌یابی به فرهنگی است که توانسته در این دنیا، چنین سطح زندگی را برای توده ملت آماده کند. در مقابل، جهان دیگری نیز وجود دارد که به نام اسلام تندرو شهرت یافته است. این جهان و فرهنگ مسلط بر آن نه تنها حامل تمام ویژگی‌های عقب‌افتادگی است، بلکه هم‌زمان خواستار اشاعه آن در دیگر نقاط گیتی نیز می‌باشد. این فرهنگ که سده‌هاست در پیش‌برد تمدن و اعتلای جامعه‌ی انسانی دستی ندارد، هر روز با خشونت بیش‌تر بر تهاجم خود برای نابودی تمدن بشری، افزوده است. عزم این فرهنگ، نابودی دست‌آوردهای جامعه انسانی است که در ۱۳۰۰ سال گذشته به دست آمده است. این فرهنگ نگاه به پیش ندارد واپس‌گراست. جامعه‌ی آرمانی آن مدفون در ژرفای گذشته‌های دور تاریخ است.

ایران، در چند سده گذشته، به عنوان عضوی از جهان عقب‌افتاده، در دست‌آوردهای جهانی شرکت موثر نداشته و هم اکنون نیز دست‌آوردهای دیگران را نظاره می‌کند. ایران از راه تولید داخلی گذران نمی‌کند بلکه از سر بخت توانسته از خوان تولید جهانی بهره گیرد. ایران که با تمام کاستی‌ها، مساله‌ها و مشکل‌ها، از آغازین روزهای سده بیستم، گام‌های بلندی در راه ایجاد فرهنگ نوین برداشته بود و چنین به نظر می‌رسید که در مبارزه میان دو فرهنگی که نگاه به آینده و گذشته دارند، در نهایت با نگاه به آینده، راه رستگاری را خواهد یافت، با انقلاب اسلامی گام بلندی به عقب برداشت. اما این مبارزه میان نگاه به گذشته و آینده، هنوز با شدت در جامعه ایرانی در جریان است. پیروزی هواداران برگشت به پریوز تاریخ که در بهمن ۱۳۵۷ از دید آنان کامل به نظر می‌رسید، در سی سال گذشته در نبرد با فرهنگ ایرانی سازندگی و بالندگی، با مشکل روبرو و در چالشی دایمی گرفتار شده است. در نهایت این بر عهده ملت ایران است که راه

بزرگ‌تری را شاهد بود. برآورد می‌شود که در شوروی به تنهایی ۲۷ میلیون نفر در این جنگ جان باختند که بیش از ۹۰ برابر کشته‌های آمریکا در همین جنگ می‌باشد^(۵). این کشتار دهشتناک همراه با دست‌یابی بشر به جنگ افزار هسته‌ای که در صورت بکارگیری، نابودی بشریت را تضمین می‌کرد، سبب گردید که فرهنگ صلح‌گرایی در غرب و به ویژه در اروپا و ژاپن ریشه دواند. دو کشور به شدت میلیتاریست آلمان و ژاپن، امروز هردو به صورت دو قدرت بزرگ اقتصادی و به شدت صلح‌گرا تبدیل شده‌اند. از پس از پایان جنگ دوم در ۱۹۴۵ تا کنون در اروپا، سرزمین سنتی جنگ، به غیر از مناطقی که بخشی از یوگسلاوی سابق بودند و دموکراسی هنوز ریشه ندوانده است، جنگی در نگرفته است.

گسترش مردم‌سالاری از سوی غرب و تلاش در این راه، به ویژه با در نظر گرفتن گسترش اسلام تندرو و توسعه‌طلب، اهمیت استراتژیک یافته است. تا کنون میان کشورهای دارای نظام مردم‌سالار، جنگ در نگرفته است. با وجود این که در نیمه دوم سده بیستم هم‌چنان شاهد جنگ‌های بسیاری بوده‌ایم، اما این جنگ‌ها میان کشورهایی که دست کم یک‌سوی آن دارای حکومت غیردمکرات بوده، در گرفته است. جهان هنوز شاهد جنگ میان کشورهای دموکرات نبوده است. مشکل به‌توان تصور کرد که با وجود فرهنگ مصالحه که در دموکراسی‌های ریشه‌دار استوار گردیده، چنین امری در آینده به‌تواند اتفاق افتد. برای پرهیز از جنگ و کاستن امکان درگیری آن در آینده، غرب در تلاش است که مردم‌سالاری را در کشورهای جهان برقرار کند و آماده سرمایه‌گذاری مالی و جانی در این راه است. بالاترین دلیل برای مداخله نظامی در عراق و افغانستان را باید در راه دست‌یابی به این هدف استراتژیک در راستای امنیت ملی غرب جستجو کرد تا دلایل اقتصادی. اما از سوی دیگر، صلح‌گرایی (پاسیفیسم) حاکم بر غرب، امکان تجهیز نظامی در درازمدت را با مشکل بزرگ روبرو کرده است. اروپا و در درجه پایین‌تر آمریکا، نمی‌تواند در مقایسه با تهدیدهای پیش‌رو، نیروی نظامی و به ویژه رسته‌های رزمنده زمینی کافی را تجهیز کند. از این‌رو، استقرار دموکراسی و فرهنگ مصالحه‌ای که این روش سیاسی به همراه خود می‌آورد، از نظر غرب اهمیت بیش از پیش پیدا کرده است.

* * *

مردم‌سالاری و بازار آزاد، مانند هر نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، دست به ایجاد نهادهایی می‌زند تا نیازهای سیاسی و اقتصادی جامعه را برآورده کرده و عمل‌کرد تمامی سامان اجتماع را بهبود بخشد. برخلاف نظام‌های تمامیت‌خواه که قابلیت انعطاف‌پذیری خود را از دست می‌دهند و به سرعت در گذشته منجمد می‌شوند، فرآیند تغییر و اصلاحات در نظام مردم‌سالار، همیشگی است. با وجود این تحرک و پویایی دایمی کشورهای مردم‌سالار، می‌توان به نهادهای پایه‌ای ایجاد شده در این کشورها اشاره کرد که عملکرد سامان بر دوش آنان قرار دارد. در کانون این نظام این باور قرار دارد که مشروعیت حکومت از آن ملت است. فرد و حقوق او چه در مقابل تجاوز احتمالی دیگر افراد، و یا با احتمال بیش‌تر در برابر

تعداد کشورهای دموکرات در سال ۱۹۰۰ به بیش از ده کشور برآورد نمی‌شود. در نیمه‌ی سده بیستم این تعداد به سی کشور رسید که تا ۲۵ سال پس از آن در همان تعداد باقی ماند. واقعه مهم در این دوره پیوستن دو کشور آسیایی هندوستان و ژاپن به این گروه است. ضربه کاری بر حکومت‌های خودکامه با فروپاشی دیوار برلین و چندی پس از آن تجزیه‌ی اتحاد شوروی، اتفاق افتاد. در سال ۲۰۰۵ از ۱۹۰ کشور جهان، ۱۱۹ کشور در رده کشورهای قرار دارند که وسیله‌ی حکومت مردم‌سالار اداره می‌گردند، می‌باشند^(۴). با مقایسه با سال ۱۹۴۵ می‌توان به گسترش چشم‌گیر مردم‌سالاری در سطح جهان در این مدت کوتاه پی‌برد.

استحکام دموکراسی و هم‌زمان تجربه‌ی بسیار تلخی که از کشتار و ویرانی که نتیجه‌ی دو جنگ جهانی در نیمه‌ی نخست سده بیستم بود، دو پدیده روانی در جهان غرب ریشه دواندند: گرایش به سوی صلح‌گرایی (پاسیفیسم) و تلاش در راه گسترش مردم‌سالاری به دیگر نقاط گیتی.

ایران، در چند سده گذشته، به عنوان عضوی از جهان عقب‌افتاده، در دست‌آورددهای جهانی شرکت موثر نداشته و هم‌اکنون نیز دست‌آورددهای دیگران را نظاره می‌کند. ایران از راه تولید داخلی گذران نمی‌کند بلکه از سر بخت توانسته از خوان تولید جهانی بهره‌گیرد. ایران که با تمام کاستی‌ها، مساله‌ها و مشکل‌ها، از آغازین روزهای سده بیستم، گام‌های بلندی در راه ایجاد فرهنگ نوین برداشته بود و چنین به نظر می‌رسید که در مبارزه میان دو فرهنگی که نگاه به آینده و گذشته دارند، در نهایت با نگاه به آینده، راه رستگاری را خواهد یافت، با انقلاب اسلامی گام بلندی به عقب برداشت.

پاسیفیسم به ویژه در اروپا، پدیده ایست نوین. اروپا تا سال ۱۹۴۵ همواره درگیر جنگ بوده است و جنگ از دید کشورهای اروپایی گرچه نامطلوب اما گریزناپذیر به حساب می‌آمد. به عنوان نمونه، انگلستان، در تمامی سده نوزدهم، دست‌کم در یک نقطه از جهان مشغول جنگ بود. در جنگ اول جهانی یک میلیون و سیصد هزار فرانسوی که بیش از دوبرابر تعداد کل کشته‌های آمریکا در خارج از مرزهای خود از سال ۱۷۷۶ تا کنون است، جان باختند. تنها در روز ۲۲ اوت ۱۹۱۴ بیش از ۲۷۰۰۰ سرباز فرانسوی در یک روز جان خود را از دست دادند. در اول ژوئیه ۱۹۱۶ در یک روز ۲۰۰۰۰ سرباز انگلیسی جان باختند. جنگ دوم جهانی کشتار بسیار

تمامی این سیستم که امکان گفتگو و رسیدن به تفاهم را با کمترین خسونت تضمین می‌کند، در مقایسه با سامان‌های دیگر، امکان رسیدن به بالاترین درجه‌ی انسجام اجتماعی و تفاهم عمومی را فراهم می‌کند. انسجام در داخل کشورهای مردم‌سالار، و تفاهم میان کشورهای دارای این نظام که به ویژه پس از جنگ دوم بسیار گسترش یافت، سبب افزایش دادوستد جهانی گردید. رشد سریع بازرگانی جهانی با نظام مالی و پولی که غرب به وجود آورد امکان‌پذیر گردید. دلار و پس از آن یورو نقش اصلی در پرداخت‌های بین‌المللی را به عهده گرفته‌اند. بنگاه‌های مالی با سرمایه خصوصی و دولتی پایه‌های نظام بازرگانی جهانی را تشکیل می‌دهند. حتا بانک‌های تمام دولتی نیز ناگزیر به مانند بانک‌های خصوصی اداره و در چهارچوب رقابت آزاد عمل می‌کنند. بازرگانی، در ابتدا بر دادوستد میان کشورهای پیش‌رفته آزاد با یک دیگر و در درجه بسیار کوچک‌تر، با کشورهای دیگر جهان در جریان بود. با فروپاشی امپراتوری شوروی و برقراری سازوکار بازار آزاد در چین، بناگاه میلیاردها انسان دیگر در بازرگانی جهانی شرکت مستقیم یافتند. جهان‌گرایی اقتصادی، با وجودی که پدیده‌ی قدیمی‌ایست، در شکل نوین آن که بر اثر نظام پولی و بازرگانی غرب و تکنولوژی در ارتباطات ممکن گردیده، سبب بهبود زندگی میلیاردها انسان در جهان شده است. به عنوان نمونه با توجه به تحولات چین در سال‌های گذشته، می‌توان گفت که بدون جهان‌گرایی اقتصادی که گشودن بازار داخلی غرب بر روی تولیدات جهانی را امکان‌پذیر کرد، شتاب رشد اقتصادی چین نمی‌توانست در این مقدار انجام گیرد.

کشورهای در حال توسعه بنا به شرایط سیاسی و اجتماعی، برای دستیابی به سطح بالاتر زندگی برای مردم خود، در حال تقلید از نهادهای ایجاد شده در غرب و جا انداختن گزینشی فرهنگ آنان هستند. دست‌آورد این جوامع بیش‌تر در حوزه اقتصادی بوده تا سیاسی. می‌توان گفت که تمامی نهادهای تثبیت شده در این کشورها، در مقایسه با غرب از آزادی و استقلال کم‌تری برخوردار هستند. این امر، چنانکه گفته شده، به ویژه در حوزه سیاسی آشکار است. هنوز برای دستیابی به فرهنگ سیاسی مردم‌سالاری، سدهای بزرگی در این جوامع وجود دارد. اما دستکم در مورد کشورهای در حال توسعه که در جهان‌گرایی اقتصادی نقش فعال دارند، تا مقدار زیاد می‌توان انتظار داشت که سیر تحول سیاسی آنان، بر همان مسیر پیموده شده وسیله‌ی تایوان و کره جنوبی باشد.

از نظر اقتصادی، نقش این کشورها در سطح جهان هر روزه پررنگ‌تر می‌شود. با بهره‌برداری از سطح پایین‌تر دستمزد همراه با بازار کار با انضباط، تضمین سرمایه و سود حاصله از آن، ثبات نسبی پولی، جذب تکنولوژی و روش مدیریت غرب، اصلاحات ژرف در دیوان‌سالاری این کشورها برای مبارزه با فساد و مقررات بیهوده اداری و سطح بالای تخصص که نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری دولت‌ها در امر آموزش می‌باشد، سهم این کشورها در بازرگانی جهانی هر روزه افزایش یافته است. حجم بازرگانی کشورهای در حال توسعه از ۱۲/۵ درصد حجم بازرگانی جهانی در سال ۱۹۵۰ به ۲۵ درصد در سال ۲۰۰۰ رسیده است و این روند با

حکومت، نه تنها به رسمیت شناخته شده، بلکه باید حفاظت شود. از این رو حکومت و قوه مقننه که افزون بر قانون‌گذاری (همراه با دادگستری) وظیفه‌ی مهار بر عملکرد حکومت و بازار و برقراری توازن را به عهده دارند، از جانب ملت انتخاب می‌شوند. به سخن دیگر، در حکومت قانون، داور نهایی ملت است. برای پیش‌گیری از برخورد افراد، بنگاه‌های اقتصادی و دولت با یک دیگر و دادرسی اختلافات میان آنان، دادگستری مستقل به وجود آمده که وظیفه‌ی تفسیر قانونی که وسیله‌ی قوه مقننه وضع می‌شود، را نیز به عهده دارد.

در کانون اقتصاد آزاد، احترام و به رسمیت شناختن حق مالکیت و عمل کرد بازار برای تخصیص منابع، تولید و قیمت است. به رسمیت شناختن حق مالکیت، چه به صورت درآمد ناشی از کار یا سرمایه‌گذاری، پس‌انداز، سهام و یا اموال منقول و غیرمنقول، امکان داد که سرمایه به تواند چه در داخل و چه در خارج از کشور از هر نوع فعالیت به سوی فعالیت دیگر با بازدهی بالاتر، حرکت کند. این امر تخصیص منابع به سوی بالاترین بازده و در نتیجه تقسیم کار در حیطه‌ی عمل کرد خود را ممکن و تا مقدار زیاد سبب درهم شکستن انحصار در رشته‌های مختلف می‌گردد. این نظم اقتصادی کارآیی خود را در مقایسه با دیگر نظام‌های اقتصادی، چه در جوامع آزاد، نیمه آزاد و یا خودکامه ثابت کرده است. این روش اقتصادی، با استفاده از سازوکار موجود در کانون خود، به طور دایم درحال اصلاح عمل کرد، کاستن از تندروری و جبران کمبودها می‌باشد. در این مورد می‌توان به بانک‌های مرکزی که در کشورهای جهان آزاد ایجاد شدند اشاره کرد. این بنگاه‌های ناظر، به تدریج از دولت مستقل شده و بر نفوذ خود بر نظارت بر موسسات مالی، مبارزه با تورم و تلاش در حفظ رونق اقتصادی، افزودند. البته بسیاری از اصلاحاتی که انجام گرفته و می‌گیرد، از مشخصه سیاسی بیش‌تری برخوردار است تا ویژگی اقتصادی. از این رو ما می‌بینیم که با وجودی که اقتصاد تمام کشورهای پیش‌رفته جهان، بر پایه‌ی رقابت آزاد بنا شده، نقش دولت و دستگاه‌های ناظر، میزان مداخله آنان و حمایت از افراد و مصرف‌کننده، در این کشورها، یکسان نیستند. به عنوان نمونه، در اروپا تاکید بیش‌تری بر بیمه‌های اجتماعی و حمایت از مصرف‌کننده در مقایسه با آمریکا که نقش بازار در آن جامعه بارزتر است، شکل گرفته است. با وجودی که حق مالکیت در تمام این کشورها، پایه‌ی اقتصادی آنان را تشکیل داده و می‌دهد، برخی مانند کشورهای شمال اروپا، بر برابری درآمد و استفاده از منابع تاکید بیش‌تری دارند تا به عنوان نمونه آمریکا. روشن است که چنین تصمیم‌ها و برنامه‌ها، بیش‌تر از ماهیت سیاسی متاثراند تا اقتصادی.

همراه و به موازات ریشه‌گیری مردم‌سالاری، اقتصاد بازار و دستگاه دیوانی سالم و کارآمد، جامعه مدنی نیز گسترش می‌یابد. از گروه‌های سیاسی، احزاب بزرگ و کوچک، بنگاه‌های ارتباط جمعی، اتحادیه‌های کارگری و یا کارفرمایی گرفته تا دستجات ورزشی کوچک، فعال می‌شوند. جامعه مدنی بعنوان گروه فشار و ترمز، هم‌زمان در برابر حکومت، دستگاه‌های قانون‌گذار و نظارت‌کننده و دادگستری، عمل می‌کند.

داخل کشور، خواستار حل مسایل خود در خارج نیز هستند. از این رو، این جوامع مهاجم و مصالحه ناپذیرند.

اندوهناک‌ترین تصویر در میان کشورهای جهان سوم، از آن‌هاست که دارای منابع قابل توجه زیرزمینی هستند. اگر کشورهای جهان سوم، برای حل مسایل خود با مساله‌ی جلب سرمایه روبرو هستند، این گروه کشورها و به ویژه کشورهای صادرکننده نفت که به ارزش خارجی شگفت‌آوری دسترسی دارند، برای توسعه اقتصادی و افزایش توان ملی، با مشکل کمبود سرمایه روبرو نیستند. با این حال در زیر لایه‌ی از تجمل، تمام مظاهر کشورهای جهان سوم آشکار می‌شوند. اقتصاد این کشورها، بر پایه‌ی تولیدات داخلی و مشارکت در بازار جهانی بنا نشده بلکه به طور کامل در گرو بازارهای جهانی برای تعیین قیمت مواد خام صادراتی آنان می‌باشد. حکومت این کشورها، همانند جمهوری اسلامی، با درآمد ناشی از نفت می‌توانند در داخل کشور در قدرت باقی مانده و همزمان به ماجراجویی در بیرون از مرزهای خود ادامه دهند. از این رو، در حالی که جنگ داخلی در کشورهای گوناگون کاهش یافته، تنها در میان کشورهای دارنده درآمد نفت است که این درآمد بسیار بالای بادآورده سبب کاهش تفاهم ملی و در نتیجه افزایش جنگ داخلی گردیده است.^(۶)

* * *

ایران صلاحیت و زیرساخت‌های فرهنگی مورد نیاز را برای رهانیدن خود از وضعیت کنونی و پیوستن به فرهنگ سازندگی آینده‌نگر، در اختیار دارد. در این راستا، غرب الگوی مورد نیاز برای گزینش مناسب‌ترین و کوتاه‌ترین مسیر را در اختیار قرار می‌دهد. بنیادها، مدیریت، دیوان‌سالاری و شگردشناسی غرب که کارایی خود را در دهه‌ها به اثبات رسانده‌اند، مورد نیاز ایران هستند. هم‌زمان هم غرب و هم ایران با تهدید اسلام تندرو و فرهنگ مخرب آن و پیروانی که بالاترین آرزوی آنان کشته شدن در جنگ با دیگران است، روبرو هستند. ثبات تمامی منطقه مورد تهدید این نیروی مهاجم است. ایران شیعه، با وجودی که دارای "حکومت اسلامی" است، درست به همین خاطر و با قرار گرفتن در صف اول، مورد تهدید مستقیم قرار گرفته است. امنیت ملی ایران پس از جنگ دوم جهانی در گرو اتحاد با غرب بوده و اکنون نیز این امر صادق است. امنیت غرب، تا مقدار زیاد، در گرو برقراری ثبات در منطقه ایست که کشورمان در آن قرار دارد و از این‌روست که این دسته از کشورها در منطقه حضور مستقیم نظامی دارد. در این رویارویی، ایران و غرب با اتحاد با یک دیگر، بخت بیش‌تری برای مهار نیروی مهاجم اسلام تندرو خواهند داشت تا هریک به تنهایی. این نیاز مشترک امنیتی که سال‌ها ادامه خواهد داشت، همراه با گسترش روابط اقتصادی و افزایش حجم بازرگانی، پایه‌های نزدیکی و همکاری درازمدت میان ایران و غرب را فراهم خواهد کرد. ایران راهی به جز نزدیک شدن به غرب در پیش ندارد زیرا گزینه‌ی دیگر چیزی به غیر از جنگ و ویرانی، نخواهد بود.

شتاب بیش‌تر ادامه دارد. می‌توان گفت که بخش اقتصادی، موتور توسعه در این کشورهاست و درجه‌ی موفقیت هر یک بستگی مستقیم به ژرفای اصلاحاتی که موفق به انجام آن در داخل جامعه شده‌اند دارد. تمامی این کشورها در تلاش داریم برای رسیدن به سطح بالاتری از توان ملی هستند. کشورهای جهان سوم، در تناقض مستقیم با کشورهای پیش‌رفته هستند. در تمامی این کشورها آزادی سیاسی، آزادی فردی و حقوق بشر و آزادی اقتصادی بسیار کم‌رنگ هستند و درجه افزایش و کاهش آن به دلخواه صاحبان قدرت است و سرآمدان برای حفظ قدرت، آماده پذیرش هر هزینه تا فدا کردن ملت هستند. حفظ نظام - و نه منافع ملی - نخستین هدف است. چون قادر به توسعه اقتصادی و بالابردن سطح زندگی ملت نیستند و آمادگی پذیرش شکست را ندارند، از پذیرش مسئولیت‌های خود شانه خالی کرده و تمام کاستی‌ها به گردن قدرت‌های خارجی انداخته و به نفی دست‌آوردهای دیگران پرداخته و لبه تیز حمله را متوجه "جامعه مصرفی" کرده و دست به ستایش از نداری و فقر می‌زنند. خارجی ستیزی را با "استقلال" مترادف می‌دانند.

هر جامعه زنده همانند هر انسان، همواره در اندیشه افزایش درازمدت توان ملی است و در تلاش است که از تمام امکانات موجود در سطح ملی و جهانی، در این راستا استفاده کند. پیش‌رفت انسانی را نهایی نیست، بدون آن که دامنه پیش‌رفت دیگری را محدود کند. از این رو افزایش توان ملی یک واحد سیاسی نباید به طور حتم به عنوان عامل منفی برای کشور دیگر به حساب آید.

در این حکومت‌ها، تمام نهادهای مهم اقتصادی، مالی و اجتماعی باید در مهار حکومت باشد. از این رو، دیوان‌سالاری باد کرده و ناکارا هر روز بیش‌تر به سوی فساد کشانده می‌شود. فرهنگ سوءاستفاده چه به صورت مالی و چه استفاده از قدرت اداری حتا تا پایین‌ترین سطوح، در جامعه پذیرفته می‌شود. هم‌زمان با سلطه حکومت، احترام به دارایی خصوصی معنای خود را از دست می‌دهد. نهادهای ناظر و بنگاه‌های مالی به ابزاری در دست حکومت تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، سرمایه‌گذاری در طرح‌های درازمدت غیرمنطقی و جلب سرمایه‌ی خارجی غیرممکن می‌گردد. این کشورها در تولید و بازرگانی جهانی جایی ندارند و از پس مانده کشورهای دیگر گذران می‌کنند. بر شیوه سیاست استفاده از زور در

جدول زیر که وسیله‌ی آقای دکتر مهرداد پاینده تهیه گردیده
مشخصه‌های سه جهان را مختصر و دقیق نشان می‌دهد.

نظم دوگانه اقتصاد جهانی و مشخصه‌های آن		
کشورهای توسعه نیافته (جهان سوم و چهارم) جمهوری اسلامی ایران	کشورهای صنعتی نوین	جهان پیشرفته‌ی غرب (کشورهای OECD)
نظم سیاسی، اجتماعی و حقوقی		
<ul style="list-style-type: none"> استبداد سیاسی، انحصار قدرت سیاسی، عدم اقتدار قانون، عدم آزادیهای فردی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بی‌اعتنایی به حقوق بشر، دیوان‌سالاری متمرکز و ... اقتصاد فرمانی، عدم وجود حق مالکیت به معنای حقوقی آن تقدس فقر و نداری 	<ul style="list-style-type: none"> دمکراسی شکننده، محدودیت فعالیت احزاب، ضعف حاکمیت قانون، محدودیت آزادیهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ... اقتصاد بازار، نقش پررنگ دولت در اقتصاد و اجتماع، محدودیت حق مالکیت بیمه‌های اجتماعی نارسا و ضعیف 	<ul style="list-style-type: none"> مردم‌سالاری بر پایه‌ی دمکراسی پارلمانی، حاکمیت قانون، دادگستری مستقل، تقسیم قوا، سازوکار مهار و توازن، رقابت احزاب دمکرات همراه با آزادی فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ... اقتصاد بازار همراه با نقش دولت در اقتصاد و اجتماع با درجات مختلف (اروپا در مقابل آمریکا)، حق مالکیت برای همه. دولت رفاه، بیمه‌های اجتماعی خصوصی یا نیمه‌دولتی
نظم پولی		
<ul style="list-style-type: none"> نبود پول معتبر ملی و وابستگی به ارزهای معتبر بانک‌های مرکزی وابسته به دولت عدم امکان اتخاذ سیاست پولی مستقل بانک‌های خصوصی، نیمه‌دولتی و دولتی نامستقل بی‌اعتباری پول ملی تسلط ارزهای خارجی در بازار سرمایه، تسلط پول ملی در بازار کار برتری ثروت‌اندوزی و پس‌انداز به ارزهای معتبر خارجی جابجایی محدود پس‌انداز و سرمایه. 	<ul style="list-style-type: none"> نبود پول معتبر ملی و وابستگی پول داخلی به ارزهای خارجی بانک‌های مرکزی نیمه‌مستقل عدم امکان اتخاذ سیاست پولی مستقل بانک‌های خصوصی، نیمه‌دولتی و دولتی نیمه‌مستقل اقتصاد پولی تسلط ارزهای خارجی در بازار سرمایه، تسلط پول ملی در بازار کار برتری ثروت‌اندوزی و پس‌انداز به ارزهای معتبر خارجی آزادی محدود جابجایی پس‌انداز و سرمایه. 	<ul style="list-style-type: none"> پول معتبر و ارزهای قدرتمند (دلار و یورو) بانک‌های مرکزی مستقل و مقتدر سیاست‌گذاری پولی مستقل بانک‌های بازرگانی خصوصی، نیمه‌دولتی و دولتی مستقل و معتبر اقتصاد پولی فعالیت‌های اقتصادی در راستای کسب سود. امنیت اقتصادی - آزادی انباشت ثروت و پس‌انداز. آزادی جابجایی پس‌انداز و سرمایه.
نظم اقتصاد کالایی		
<ul style="list-style-type: none"> ایفای نقش حاشیه‌ای در تجارت جهانی و تبدیل آنان به مصرف‌کننده. کنار بودن از تقسیم کار جهانی به دور بودن از نوآوری و شگردشناسی. نقش اندک در اقتصاد جهانی. 	<ul style="list-style-type: none"> افزایش نقش جهانی این گروه در تامین نیازهای صنعتی کشورهای پیشرفته و جهان سوم. شرکت روزمره در تقسیم کار جهانی به عنوان تولیدکنندگان نوین تقلید از نوآوری و شگردشناسی کشورهای پیشرفته به ویژه آمریکا 	<ul style="list-style-type: none"> تمرکز تجارت جهانی وسیله‌ی این گروه. تقسیم کار میان کشورها و گسترش ادغام اقتصادی همراه با آزادی حرکت سرمایه و شگردشناسی. خودکفایی کشورهای پیشرفته در تولید کالاهای صنعتی. تمرکز نوآوری و شگردشناسی در این گروه.

1 - Bhalla, Surjit S., "Imagine There Is No Country: Poverty, Inequality and Growth in the Era of Globalization", Washington D. C. 2000.

2 - Baumol, W.J., Litan, R.E., Schramm, c. "Good Capitalism, Bad Capitalism" 2007.

3- Energy Information Administration, Washington D.C. 2006.

4 - Mandelbaum, Michael "The Good Name of Democracy", New York, 2007.

5 - Gaddis, John Lewis, "The Cold War", Penguin Press, 2005 p. 9

۶- در ۱۵ سال پیش ۱۷ جنگ داخلی بزرگ در جهان در جریان بود. این تعداد به ۵ جنگ در سال ۲۰۰۶ کاهش یافت. اما جنگ داخلی در کشورهای دارای درآمد نفت یک سوم جنگ‌های داخلی کوچک و بزرگ را تشکیل می‌دهند که این نسبت بیش از یک پنجم در سال ۱۹۹۲ نبود.

Ross, Michael, "B;ood Barrels", Foreign Affairs June/July 2008.

آنچه برای ایران فردا در این فرایند [جهان‌گرایی]، که هر روز نیز با جهشی ناباورانه در حال حرکت به جلو است، اهمیت دارد، دستیابی به نظمی سیاسی، اقتصادی و پولی است، که جایگاه فرهنگی ما را از جایگاه جغرافیایی کنونی ما برافکند و به دنیای سازندگان و کارگردانان سده‌ی بیست و یکم وارد سازد، دنیایی که از آمدن ما استقبال خواهد کرد، ولی منتظر ما نخواهد ماند.



دکتر مهرداد پاینده

تغییرات جهان و آینده ایران ضرورت بازگشت به پیشینه در سده‌ی بیست و یکم

پیش‌گفتار: دوگانگی نظم جهانی و جایگاه ایران

شاید در پایان سده‌ی بیست و یکم با آغاز غلبه بر دوران کارمحوری و معضل اجبار به فروش نیروی کار برای تامین هزینه‌ی زندگی، غلبه بر فقر و بسیاری از بیماریهای ناعلاج کنونی و تولید منطبق با نیازهای محیط زیست و آنچه امروز امکان‌ناپذیر می‌نماید، همزمان باشد و شاید نگرانی انسان آینده دیگر مشکلات سیاره‌ی یکتا و زیبای ما نیست و فرای آن باشد. آنچه که ما برای آن امروز پاسخی نداریم می‌تواند در آینده بی‌پاسخ نماند، هرچند دانش بیشتر عرصه‌ی تردیدها و ندانسته‌ها را کوچک نمی‌کند، ولی کیفیت زندگی و هستی، به گونه‌ای دیگر و بهتر خواهد بود. اما پرسشی که پیش می‌آید این است، که آیا این فرایند جبری خواهد بود و سرنوشت تمامی جهان را رقم خواهد زد؟

سده‌ی بیستم سده‌ی غلبه‌ی جهان مدرن بر دو فاجعه‌ی نازیسم و کمونیسم، گذار از دو جنگ جهانی مهیب و نابودکننده، اتمام صلح‌آمیز جنگ سرد، گسترش ارزشهای حقوق بشر و اثبات توانایی اقتصاد مالکیت و بازار در امکان‌سازی توسعه و رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی بوده است. از اواخر نیمه‌ی دوم این سده تا به امروز ما شاهد گسترش تجارت و بازرگانی آزاد، ادغام بازارهای ملی و ایجاد نظم اقتصادی فراملی، گسترش تقسیم کار جهانی، تاسیس بازارهای جدید تولید و مصرف در کشورهای رو به توسعه و صنعتی نوین، امکان انتقال بدون مانع و سریع سرمایه از یک گوشه‌ی جهان به گوشه‌ی دیگر می‌باشیم. «سرمایه‌ی افسارگسیخته» نقشی حیاتی در تربیت ایلت سیاسی کشورهای پیشرفته ایفا کرد: از یک سوی سیاستمداران آموختند که سیاست اقتصادی موفق نمی‌تواند با سرمایه‌ستیزی به اجرا گذاشته شود و چنین سیاستی نه تنها به این امر می‌انجامد، که سرمایه‌ی جهانی، این کشور را دور می‌زند، بلکه سرمایه‌ی داخلی نیز از کشور خارج می‌شود. دومین امر اینکه این فرایند به سیاستمداران آموخت که چارچوب ملی نظم سیاسی کنونی پاسخگوی دوران جهان‌گرایی نیست و اقتصاد و سرمایه‌ی جهانی نیاز به «افساری» مناسب در جهت تامین ثبات بخشیدن ساختاری به روابط اقتصادی و جلوگیری از نوسانات ناشی از شرایط جدید و کاهش پتانسیل بحران دارد، افساری که نه در تضاد با سرمایه بلکه در چارچوب علائق آن عمل می‌کند. آگاهی بر چنین تغییراتی در ساختار نظم اقتصادی زمینه‌ساز نظمی است که برآمد آن در سده‌ی بیست و یکم نه تنها چهره‌ی اقتصاد جهانی، بلکه ساختار نظم سیاسی و اجتماعی را تغییر خواهد داد.

پاسخ به این دو پرسش و پیش‌بینی آینده کار دشواری نیست. این فرایند مسلماً جبری نخواهد بود. جهان مدرن همزمان در خود هردو پتانسیل نابودی جهان و آبادی آن را حمل می‌کند. میلیونها انسان جانشان را در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم و در دو جنگ جهانی ویرانگر به فجع‌ترین شکلی در همین دنیای متمدن از دست دادند. و اشاره به همین دو فاجعه‌ی تاریخی برای فراموش نکردن پتانسیل نابودی جهان کافیسست، اگرچه امروز پتانسیل نابودی جهان مدرن کیفیت دیگری دارد. امروز کشورهای پیشرفته‌ی غربی به تجربه آموخته‌اند که جنگ و راهکارهای نظامی میان رقیبان اقتصادی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند و تنها به نابودی شالوده‌ی نظمی می‌انجامد، که تلاش درحفظ آن بمراتب مهمتر از منافع مقطعی این یا آن کشور است. آگاهی به این امر است که دیپلماسی را به عنوان گزینه‌ای بهتر در دستور کار قرار می‌دهد و تجربه‌ی جهان متمدن نیز گواه کارا بودن این راهکار بوده است. اما امروز پتانسیل نابودی جهان مدرن ناشی از توانایی بشر در نابودی محیط زیست می‌باشد. سناریوهایی که دانشمندان برای آینده‌ی جهان ترسیم می‌کنند، بدور از اغراق خوشبینانه نیستند و بالا رفتن درجه‌ی حرارت سیاره، که ناشی از توسعه‌ی صنعتی و مصرف بی‌رویه‌ی سوخت فسیلی می‌باشد، چرخه‌ی زندگی طبیعت را درهم ریخته است. البته به شکر دمکراسی، آگاهی و حساسیت مردم و دولتمردان به این معضل هرروز بالا می‌رود. همچنین هرروز بر امکانات

خام، که حتا بدون سرمایه و تکنولوژی غربیها توانایی شناسایی، استخراج و بهره‌وری از آن را ندارند، نیازهای داخلی‌شان را از کشورهای پیشرفته یا صنعتی نوین وارد می‌کنند. این کشورها اهمیت اقتصادی دیگری برای دیگر کشورها ندارند. جایگاه ایران کنونی نیز، به برکت وجود و سیاستهای حکومت اسلامی، در میان همین کشورهاست.

ایرانیان مصرف‌کنندگان خلاقیت و نوآوریهای صنعتی و خدماتی کشورهای پیشرفته هستند. کشورهایی چون ایران اسلامی مکانی مناسب و مساعد برای شکوفایی و باروری خلاقیت‌ها و رشد و پرورش استعدادها نیستند. از این رو یکی دیگر از بزرگترین معضلات این کشورها فرار مغزها و استعدادهاست. اما پرسشی که مطرح می‌شود این است که چگونه و با چه استراتژی می‌شود، ایران را به جایگاهی ارتقا داد، که این کشور مهد دانش، صنعت، فرهنگ و هنر برای ایرانیان و فرهیختگان دیگر کشورهای جهان شود؟ یا به بیان دیگر چگونه می‌توان ایرانی را ساخت، که به صورت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جهان غرب ادغام شده است و تمامی مشخصه‌های کشورهایی را دارد، که امروز مهاجرین ایرانی در آنجا سکنای گزیده‌اند و مقصد ایرانیان خواهان مهاجرت درون کشور نیز هستند؟ آیا امروز می‌توان تصور آن روزی را کرد، که مردم کشورهای غربی به اختیار ایران را برای زندگی به دیگر کشورهای غربی ترجیح دهند؟

در اینجا سخن از آرزوهای بلندپروازانه‌ی ایرانیان ماجراجو و خیالی‌باف در کار نیست، بلکه سخن از فرمولیزه کردن یک استراتژی برای فردای این کشور است. بدین معنا که سترگ‌ترین تکلیف سیاسی زمامداران فردای سیاسی ایران، ایرانی دموکراتیک، رساندن ایران به سطحی از رشد است، که در جوامع غربی رایج است. در اینجا است که سخن از خیالپردازی در کار نیست، بلکه سخن از چگونگی استفاده‌ی بهینه از امکانات جهان است. اما برای اتخاذ استراتژی خردمندانه نخست باید «جهان واقعا موجود» را شناخت، جایگاه ایران را در منطقه خود و در این جهان، واقع‌بینانه ارزیابی کرد و با توجه با امکانات ایران، منطقه و جهان راهکارهای بهینه برای ادغام ایران در اقتصاد جهانی را اتخاذ نمود.

ایران کشور است پهنانور با موقعیت جغرافیایی یکتا، معادن و ذخایر طبیعی فراوان ولی محدود، فرهنگ کهن، طبیعتی زیبا و مردمی با بهترین پتانسیل برای ساختن جامعه‌ای پیشرفته. اینکه اکثر آنها در نهایت ناسیونالیست‌هایی غربگرا هستند، تنها پتانسیل توانایی ایران برای گذارش از جهان واپسماندگان و رسیدن به دنیای پیشگامان را به نمایش می‌گذارد. با همه‌ی این توصیف‌ها ایران کنونی از نظر سیاسی و اقتصادی کشور است جهانی سوم و بدون منابع فسیلی‌اش بی‌اهمیت برای اقتصاد جهانی. جذابیت بازار ایران برای کالاهای غربی نیز بدلیل درآمدهای پترودلاری کشور است. حفظ سطح کنونی زندگی مردم کشور بدون درآمد نفت بدون تغییرات ساختاری و گذار کشور به جامعه‌ای عرفی و اقتصادی آزاد ناممکن می‌باشد. شاید همین اندازه آگاهی به توان اقتصادی کشورمان دلیلی کافی باشد برای جستجوی راهکارهایی در جهت بالابردن توان اقتصادی کشور برای فردای پس از نفت.

جستجوی چنین راهکارهایی چندان هم سخت نمی‌باشد. امروز ما از گنجینه‌ی تجربه‌های موفق کشورهای غربی و صنعتی نوین و تجربه‌های

کاهش مصرف سوخت افزوده می‌شود و حداقل در بخش عمده‌ای از جهان مدرن بازگشت به دوران مصرف بی‌رویه‌ی سوخته‌های فسیلی یا دل‌خوشی به انرژی اتمی «پاک» ناممکن شده است. به هر حال سناریویی که ترسیم شد، جبری نیست و هر آن می‌تواند این فرایند بواسطه‌ی فاجعه‌ای به عقب‌رانده شود. با این وجود همانطور که به آن اشاره شد و نوشتار فرهاد یزدی در این شماره بخوبی به آن اشاره می‌کند، آنچه برای ما، انسانهای جهان سوم، اهمیت دارد، آگاهی به پتانسیل آبادی این نظام است، زیرا این فرایند بی‌تردید کشورهای جهان سوم و چهارم آفریقای، آسیایی و آمریکای لاتین و جنوبی را دربر نمی‌گیرد، که همچنان بر نظامهای سنتی خود پافشاری می‌کنند. آنها در آینده بیشتر از امروز به نقش نظاره‌گر رشد و والایی جهان اول و دوم اکتفا خواهند کرد. آنها در بهترین شکلش از طریق مصرف کالاهای جهان پیشرفته و یا از سر بضاعت، احساس نوع دوستی و یا برای جلوگیری از شیوع بیماریها، ناامنی‌ها و ... در این فرایند سهم خواهند شد.

آنچه برای ایران فردا در این فرایند، که هر روز نیز با جهشی ناباورانه در حال حرکت به جلو است، اهمیت دارد، دستیابی به نظمی سیاسی، اقتصادی و پولی است، که جایگاه فرهنگی ما را از جایگاه جغرافیایی کنونی ما برفکند و به دنیای سازندگان و کارگردانان سده‌ی بیست و یکم وارد سازد، دنیایی که از آمدن ما استقبال خواهد کرد، ولی منتظر ما نخواهد ماند. نوشتار زیر کوششی است در ارائه‌ی راهکاری واقع‌بینانه که تغییرات جهانی و منطقه را از فردای انحلال «سوسیالیسم واقعا موجود» در نظر می‌گیرد و از این تغییرات برای ساختن ایران و پهنه‌ی فرهنگی ایران بزرگ استفاده‌ی بهینه می‌کند. یکی از موفق‌ترین راهکارها در جهت توسعه‌ی اقتصادی استراتژی ادغام منطقه‌ای می‌باشد که به گمان من بهترین گزینه برای ایران فردا خواهد بود، ایرانی که در طول سه هزاره مهد فرهنگ ایرانی بوده است، فرهنگی که همه‌ی مردم ساکن این پهنه را به هم پیوند می‌دهد. این نوشتار کوششی است در نشان دادن پتانسیل اقتصادی چنین ادغام منطقه‌ای، باید‌ها و نبایدهایش، اگرها و شاید‌هایش.

استراتژیهای گوناگون در راستای ادغام در اقتصاد جهانی

یکی از مهمترین مشخصه‌های کشورهای توسعه نیافته نقش حاشیه‌نشینی آنها در اقتصاد و تقسیم کار جهانی است، بدین معنا که از نظر اقتصادی بود یا نبود این کشورها تاثیر چندانی در فرایند رشد و توسعه‌ی اقتصاد کشورهای دیگر ندارد. بخش بزرگ تجارت کشورهای غربی، که عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (OECD) - Organization for Economic Corporation and Development هستند، میان خود این کشورها در گردش است. این کشورها بیش از سه چهارم نیازهایشان را خود تامین و حدود ۱۵ درصد آن را از کشورهای موسوم به صنعتی نوین وارد می‌کنند. دیگر کشورهای جهان، که شامل کشورهای صادرکننده‌ی نفت نیز می‌شود و حتا ابرقدرت پیشین، روسیه، را در بر می‌گیرد، تامین کننده‌ی تنها ۱۰ درصد نیازهای کشورهای غربی هستند. تنها اهمیت بخشی از این کشورها برای اقتصاد جهانی در داشتن ذخیره‌های معدنی و سوخت فسیلی یا تولیدات کشاورزی می‌باشد. این کشورها با صادرات مواد

استراتژی روی آوردند.

تجربه کشورهای آسیای دور

ویژگی گروه اول با ویژگی‌های شرایط کنونی ایران بهتر مطابق است، که به آن اشاره خواهیم کرد. اما پیش از آن به ویژگی‌های دو گروه دیگر اشاره می‌شود. گروه کشورهای آسیای دور را کشورهای تشکیلی می‌دهند که به فعالترین اعضای بلوک ضدکمونیستی در این گوشه‌ی جهان پیوسته و بدین خاطر از حمایت مالی، نظامی و سیاسی غرب، بویژه ایالات متحده آمریکا برخوردار شده بودند. اما بلوک ضدکمونیستی در آسیای دور کشورهای بیشتری را در بر می‌گرفت، ولی تنها تعداد معدودی از آنها توانستند با درایت سیاسی و اقتصادی از این موقعیت ویژه و امتیازاتی که غرب به آنها و برای حفظ آنها در این بلوک حاضر به پرداخت آن بود، استفاده‌ی بهینه کنند و ساختار اقتصادی را شالوده ریزی کنند، که امروز اقتصادی مدرن و پیشرفته و در بخش عمده‌ای از آنها دموکراسی‌های استواری را بدنبال آورد. ابتدا ژاپن ویران و سرشکسته با پیشینه‌ی صنعتی و سپس کشورهای کوچک این منطقه و پس از آنها کشورهای بزرگتر این راه را رفتند. با تأخیری دویا سه دهه‌ای نیز بخش عمده‌ای از دیگر کشورهای آسیای دور این راه را دنبال کردند. امروز چین کمونیست نیز با موفقیت‌های اقتصادی‌اش بهترین گواه برتری توسعه‌ی برون‌گرا نسبت به استراتژی‌های دیگر است.

تجربه کشورهای اروپای شرقی

ویژگی گروه سوم، گروه کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی و میانی، سه گونه می‌باشد: (۱) داشتن پیشینه‌ی تاریخی مدرن تا پیش از اشغال توسط ارتش رایش و سپس ارتش سرخ، (۲) نزدیکی جغرافیایی به اتحاد اروپا و (۳) دارایی از یک استراتژی خردمندانه - نه ساده‌لوحانه - و پشتکار سیاسی در جهت ساختن یا بازسازی دموکراسی و نظم اقتصاد بازار. این امر شامل جمهوری دموکراتیک آلمان نیز می‌شود که بواسطه‌ی اتحاد آن با نیمه‌ی دیگرش سرنوشت دیگری پیدا کرد. ویژگی سوم تنها مخرج مشترک این گروه و گروه کشورهای آسیای دور می‌باشد. اما دو ویژگی دیگر نقشی تعیین کننده در سرعت گذار این گروه از کشورها از نظمی توتالیتر و اقتصادی فرمانی به دموکراسی پایدار و اقتصاد بازار داشته است. کشورهایی چون مجارستان و چکسلواکی سابق دهه‌ها جزئی از اروپایی بودند، که تا پیش از جنون نازیسم، که اروپا را به خاک و خون کشید، مهد شکوفایی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مدرنیته بود. فرانس کافکا در چنین فضای فرهنگی است که می‌روید. تفاوت روسیه و اروپای شرقی نیز در همین پیشینه‌ی متفاوت آنها بوده است. مردم این کشورها در طول بیش از نیم سده تسلط ایدئولوژی کمونیسم و سایه‌ی شوم ارتش سرخ هرگز زیر بار سوسیالیسم روسی نرفتند و فرهنگ قهرمان و شهیدپروری بلشویکها را نپذیرفتند. هرچند آنها به این نظم عادت کردند و برای زندگی بهتر خود را با شرایط تطبیق دادند، اما همیشه خود و کشورشان را به گونه‌ای تحت اشغال قلمداد می‌کردند، هرچند که حاکمین «خودی» بودند. قیام ۱۹۵۳ مردم برلین شرقی، کوشش مجارها در ۱۹۵۷ برای غلبه بر نظم تحمیلی

ناموفق کشورهای جهان سوم و چهارم برخوردار هستیم و می‌توانیم از تکرار اشتباهات سیاسی و اقتصادی خود و دیگران پرهیز کنیم. یکی از مهمترین مرزهای تمایز دهنده‌ی میان استراتژی‌های موفق و ناموفق جهت‌گیری یک استراتژی می‌باشد بدین معنا که آیا یک استراتژی درون‌گراست یا برون‌گرا.

مزیت‌های استراتژی برون‌گرا

استراتژی‌های درون‌گرا که مشخصه‌ی راهکارهای سنتی توسعه‌ی اقتصادی می‌باشد کوشش در ساختن اقتصادی خودکفا را دارد، بدین معنا که کشور همه چیز را خود بسازد. اصولاً تجارت خارجی در این استراتژی بی‌معناست و تنها برای تصرف بازار کشورهای دیگر به گونه‌ای امپریالیستی یا تامین نیازهای سوختی یا مواد طبیعی مطرح می‌شود. نه کمتر و نه بیشتر. در واقع چنین اقتصادهایی از منظر نظری نیازی به جهان بیرون ندارند و حتا با شک، تردید و سوءنظر به آنچه بیگانه خوانده می‌شود، می‌نگرند. استراتژی‌های برون‌گرا، اقتصاد جهانی را به عنوان عرصه‌ی فعالیتهای اقتصادی و فرصتی برای توسعه‌ی اقتصاد ملی مطرح می‌کند. این استراتژی کوشش در شناسایی توان و امکانات یک کشور در جهت تامین نیازهای بخشهای دیگر اقتصاد جهانی و بازاریابی برای عرضه‌های یک کشور می‌کند. بدین معنا که کشورهای دیگر بخشی از نیازهای خود را از این کشور وارد می‌کنند و کشور مزبور نیز تامین کننده‌ی بخش کوچکی از نیازهای خود می‌باشد و دیگر نیازهایش را از طریق واردات تامین می‌کند. اگر درک استراتژی توسعه‌ی درون‌گرا از تجارت خارجی صادرات بیشتر و واردات ناچیز می‌باشد، استراتژی توسعه‌ی برون‌گرا تجارت خارجی و ادغام در تقسیم کار جهانی را به عنوان موتور توسعه‌ی اقتصادی ارزیابی می‌کند.

تاریخ اقتصاد جهانی هردوی این استراتژیها را تجربه کرده است. کشورهایی که استراتژی توسعه‌ی برون‌گرا را زیرکانه و نه ساده‌لوحانه پیاده کرده‌اند، امروز جزء کشورهای پیشرفته‌ی جهان شده‌اند. بهترین نمونه‌های آن کشورهای اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم می‌باشند، که امروز به بزرگترین قدرت اقتصادی جهانی تبدیل شده‌اند با بیشترین حقوق دموکراتیک برای شهروندانشان. گروه دوم شامل ژاپن و با تأخیری میان دو تا سه دهه کشورهای کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، اندونزی و هنگ کنگ می‌شود. کشورهای کمونیستی سابق اروپای مرکزی و شرقی نمونه‌های دیگر موفقیت این استراتژی می‌باشند. پرسشی که پیش می‌آید این است، که آیا تنها اتخاذ چنین سیاست و استراتژی ضرورتاً ورود موفقیت‌آمیز ما را به اقتصاد جهانی و تقسیم کار جهانی تضمین می‌کند؟ پاسخ به این پرسش نیاز به شناسایی شرایطی را دارد که برای کشورهای دیگر وجود داشته است و شاید امروز برای ما دیگر وجود نداشته باشد. منظور از این جمله اهمیت شناسایی دنیای امکانات و تطبیق استراتژی توسعه‌ی برون‌گرا به شرایط زمانی و مکانی یک کشور است. من برای بهتر نشان دادن گزینه‌ی استراتژی توسعه برون‌گرا به سه گروه از کشورها اشاره کردم. گروه اول و گروه دوم در شرایط جنگ سرد، گروه سوم بدنبال پایان جنگ سرد میان سه بلوک جهان آزاد و جهان کمونیستی باین

سیاسی و جذابیت دموکراسی در این کشورهاست. بدین معنا که کشورهای غربی نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از نظر سیاسی و حقوق دموکراتیک به معیاری برای این کشورها تبدیل می‌شوند. امری که به فرایند دموکراتیزه شدن این کشورها شتابی ناباورانه داده است. بدینسان دموکراسی و توسعه اقتصادی همزاد هم شدند و نشان دادند که توسعه اقتصادی همراه با دموکراسی بمراتب بهتر است تا بدون دموکراسی. چنین مزیتی را برای نمونه مکزیک و کوبا نیز دارند، که اولی از آن استفاده بهینه کرد و خود را به یکی از مهمترین کشورهای صنعتی نوین ارتقا داد و امروز به عضویت باشگاه اختصاصی کشورهای پیشرفته OECD درآمده است و دومی بدلیل ایدئولوژیک، خود و مردم کوبا را از مزیت‌های نزدیکی به بهترین، بهترین و پرجنب و جوش‌ترین بازار جهان بی نصیب گذاشته است.

ایران فعلا از چنین مزیتی برخوردار نیست. اما با نگاهی منطقی به آینده‌ی اتحادیه اروپا و امکان بالای عضویت همسایه‌ی ما، ترکیه، در دو دهه‌ی آینده، ایران همسایه‌ی آینده‌ی این اتحادیه خواهد شد. امری که برای ما با مزیت‌های زیادی همراه خواهد بود، جز مزیت چشم‌انداز عضویت ایران در این اتحادیه، زیرا ایران نه کشوریست اروپایی و نه اروپا توان و علاقه‌ی آن را دارد که محور خود را با عضویت کشور پهناوری چون ایران به شرق انتقال دهد. اما آنها حاضر به همکاری‌های گسترده‌ی اقتصادی و سیاسی، دادن امتیازهای ویژه به ایران و دیگر کشورهای همسایه چون عراق، سوریه، آذربایجان و گرجستان خواهند بود. بدینسان ایران از نظر مزیت‌های همسایگی با کشورهای پیشرفته‌ی غربی به گروه کشورهای اروپای شرقی و میانه شباهت خواهد داشت. امری که شامل کشورهای صنعتی نوین آسیای دور نمی‌شود. آنها به ژاپن نزدیک هستند، که اقتصادش را تنها با فشار دیگر کشورهای غربی و آنها با سرعتی حلزونی باز می‌کند.

سومین ویژگی این کشورها داشتن سیاستمداران و دولتمردان واقع‌بین بوده است که با اتخاذ استراتژی عقلانی و با پشتکاری ناباورانه کشورشان را تا بدانجا ارتقا داده‌اند، که امروز از سه مزیت مهم برخوردار شده‌اند: (۱) عضویت در اتحاد اروپا، (۲) عضویت در OECD و (۳) عضویت در پیمان آتلانتیک شمالی و حمایت از چتر امنیتی آن. ایران چه در میان حاکمین اسلامی و چه در میان اپوزیسیون خود خوانده متاسفانه از چنین سیاستمداران و دولتمردانی برخوردار نیست. در نبود چنین سیاستمدارانی جستجوی استراتژی منطقی در راستای استفاده از مزیت‌های نزدیکی به یکی از بزرگترین بازارهای جهان بی‌پهوده می‌باشد.

تجربه اتحاد اروپا

اما باز می‌گردیم به سوی گروه اول یعنی کشورهای اروپای غربی، زیرا این کشورها بهترین الگو برای آینده‌ی ایران خواهند بود. این کشورها، که بدنبال جنگ جهانی دوم، کاملا ویران شده بودند، از فردای رهایی از نازیسم هیتلری حیران‌زده شاهد چنگ‌اندازی سیاسی و نظامی روسها به کشورهای اروپای شرقی بودند، بدون آنکه کاری از دستشان برآید. اما جهان آزاد خطر جدید را دریافته بود و باید در مقابل آن قد علم و از ارزشهای نظام خود دفاع می‌کرد. با آغاز جنگ سرد و تقسیم اروپا به دو

و کوشش زیرکانه، هرچند ناموفق آنها در تبدیل کمونیسم روسی به سوسیال دموکراسی غربی و در نهایت بهار پراگ ۱۹۶۸، همگی از همین پیشینه ریشه می‌گرفت. برای آنها سوسیالیسم روسی بازگشت به «پریروز تاریخی» آنها بود و غیر قابل پذیرش، هرچند به اجبار قابل تحمل. مردم این کشورها در اولین فرصت - ضعف ناشی از بحران اقتصادی درونی اتحاد شوروی - خود و کشورشان را از تسلط سیاسی نظم روسی رها کردند و خواهان بازگشت به دامان فرهنگ غرب و به گونه‌ای به پیشینه‌ی خود شدند. نگاهی به وضعیت ایران اسلامی و نظام ولایت فقیه شباهت‌های وضعیت کنونی کشورمان را با اوضاع کشورهای کمونیستی سابق اروپای شرقی و میانه در ذهن تداعی می‌کند. پیشینه‌ی ایرانی و تاریخ معاصر ایران و کوششهای سترگ رضا شاه و محمدرضا شاه در شالوده‌ریزی توسعه‌ی اقتصادی کشور، هنوز در وجود تک تک ایرانیان زنده است و ضمیر ناخودآگاه تاریخی همه‌ی ایرانیان را رقم زده است. بازنویسی تاریخی بنیادگرایان اسلامی بی‌نتیجه بوده است و حتا به روند عکس آن دامن زده است. ایرانیان نسبت به پیشینه‌ی خود احساس سربلندی می‌کنند. ایرانیان پادشاهان پهلوی را با همه‌ی اشتباهات و کاستی‌هایشان پادشاهانی ایرانی و میهن‌دوست ولی جمهوری اسلامی را چون نظامی تحمیلی و بیگانه قلمداد می‌کنند، که باهمه‌ی «خودی» بودن حاکمین و دولتمردانشان تداعی تسلط عربها بر ایرانیان و پرتاب ایران به «پریروز تاریخی‌اش» می‌باشد. داشتن پیشینه، وجه مشترک ما با این گروه از کشورهاست. پیشینه‌ای که برای ساختن ایران فردا سرمایه‌ی در خور توجه و تأمل می‌باشد.

ویژگی دوم و بسیار مهم این گروه از کشورها همسایگی آنها با اتحاد اروپاست. اتحادیه اروپا نه تنها به عنوان نمونه‌ای موفق از استراتژی ادغام سیاسی، اقتصادی و ارزی پیش روی این کشورها قرار داشت، امری که برای آنها چشم‌انداز عضویت در این اتحادیه را مطرح می‌کرد، بلکه اروپای غربی بهترین الگوی سازگاری اقتصاد بازار و رفاه اجتماعی و بدینسان بهترین آلت‌رناتیو در مقابل سوسیالیسم ورشکسته‌ی روسی بود. همسایگی با اتحادیه‌ی اروپا در درون این کشورها زمینه‌ی روانی سیاست بازگشت به دامان اروپای آزاد و دوری از «راه سوم» میان کمونیسم و سرمایه‌داری را بوجود آورد. از طرف دیگر اتحادیه اروپا، که از تجربه‌ی موفق ادغام کشورهای حاشیه‌ای چون ایرلند، پرتغال، اسپانیا و یونان برخوردار بود، با اتخاذ سیاست حمایت مالی، اداری و سیاسی از اصلاحات در این کشورها، بستن قراردادهای همکاری اقتصادی متقابل و بازکردن درهای بازار خود به روی کالاهای این کشورها این اتحادیه را در عرصه‌ی عینیات به آلت‌رناتیوی جدی مطرح کرد و درواقع به زمینه‌ی ذهنی بازگشت به اروپای آزاد عینیت بخشید. قرارداد ۱۹۹۲ ماستریش گسترش اتحادیه اروپا به شرق این قاره را در دستور روز قرار داد که رساترین پیام خوش آمد به حاکمین جدید این کشورها بود. تاسیس «بانک بازسازی و توسعه‌ی اروپا» (EBRD - European Bank for Reconstruction and Development) که برای تامین هزینه‌ی کمک‌های اتحادیه اروپا به این کشورها بود، مزیت‌های نزدیکی این کشورها به اتحادیه اروپا را بخوبی نشان می‌دهد. مهمترین مزیت دیگر نزدیکی به کشورهای غربی مزیت

آمریکا از کشورهای اروپای غربی و تاکید این کشور بر دفاع از ارزشها و آرمانهای دموکراسی عامل دوم نزدیکی اروپائیان به یکدیگر بود. در راستای این سیاست بود، که این کشور تلاشهای سندیکاها را کارگری، بویژه در آلمان، برای ملی و دولتی کردن صنایع کلیدی این کشورها را با زیرکی خنثا کرد و با دادن امتیازاتی به سندیکاها کارگری، چون حق سهیم شدن در مدیریت این صنایع، به جلب حمایت آنها از نظم اقتصاد بازار توفیق یافت. سیاست زیرکانه‌ی چماق و هویج ایالات متحده، که البته هویجش به چماقش می‌چربید، نقشی حیاتی در موفقیت اروپای غربی ایفا کرد. سومین عامل، سیاستمداران، دولتمردان و روشنفکران آزادیخواه اروپایی بودند، که با درایت، خردمندی و انعطاف سیاسی آن چیزی را ممکن ساختند، که در روزهای پایانی جنگ جهانی دوم هیچکس تصورش را نمی‌کرد. از دشمنی بایکدیگر گذشتند و به همکاری بایکدیگر تا بالاترین حد ادغام اقتصادی پرداختند. از دل این همکاری بود که ابتدا قراردادهای رم میان ۶ کشور، سپس پذیرش متقابل ارزهای یکدیگر، بدنبال آن بازار مشترک و بمرور زمان هماهنگی سیاست خارجی تا ارز مشترک بوجود آمدند. همگی حاصل پشتکار سیاستمداران و دولتمردان خردمند.

مزیت‌های ادغام منطقه‌ای

تجربه‌ی اروپا از آغاز نزدیکی به هم تا تشکیل اتحادیه اروپا از چند نظر برای آینده‌ی ایران سرمشقی مفید می‌باشد: (۱) اقتصاد جهان آزاد مجموعه‌ای از دولتهای ملی و اقتصادهای ملی با مرزهای گمرکی، ارزی و حقوقی نیست، بلکه از سه بلوک اقتصادی بزرگ تشکیل شده است: (الف) اتحاد اروپا که در ادغام اقتصادی، ارزی، حقوقی و سیاسی پیشرفته‌تر از دو بلوک رقیب می‌باشد. (ب) بلوک آمریکای شمالی که سه کشور کانادا، آمریکا و مکزیک را در قرارداد تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) North American Free Trade Agreement جای داده است و با کشورهای آمریکای مرکزی قرارداد همکاریهای گسترده‌ی اقتصادی بسته است. (پ) بلوک ژاپن و کشورهای آسیای دور که خود را در سازمان «همکاری ملت‌های آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) Association of South-East Asian Nations سازماندهی کرده‌اند. هرکدام از این سه بلوک در مقابل بلوکهای دیگر مرزهای بیرونی خود را دارند و در درون خود از کمترین موانع تجارت برخوردارند. نگاهی به مذاکرات میان کشورهای مختلف در «سازمان تجارت جهانی» (WTO) World Trade Organization نشان می‌دهد، که هر بلوک کوشش در تحمیل منافع و مواضع مشترک بلوک خود را دارد. آشنایی به این واقعیت از این نظر مهم است که بدانیم که نظم واقعا موجود اقتصاد جهانی همه چیز است جز اقتصادی آزاد بدون مرزهای ملی یا منطقه‌ای. هر سه بلوک تبلور ادغام مناطق خود هستند. آشنایی با مزیت‌های استراتژیکی ادغام منطقه‌ای بویژه برای کشورهای کوچک اهمیت حیاتی دارند، زیرا ادغام منطقه‌ای توان آنها را بالا می‌برد. اکثر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا بجز آلمان، فرانسه، ایتالیا و بریتانیای کبیر از نظر اقتصادی برای مثال در مقابل ایالات متحده و حتی در مقابل کشورهای بزرگ این اتحادیه و یا ژاپن کوچک و ناتوان هستند و

بلوک، کشورهای هردونظام به بازسازی کشورهای خود در چهارچوب دو نظام بکلی متفاوت و متضاد پرداختند. از این به بعد و با پایان تقسیم اروپا به دو منطقه‌ی متخاصم است، که رقابت دو سیستم آغاز می‌شود. نظامهای توتالیتاریسم کمونیستی پس از «پاکسازی» کشورهای خود از مخالفین به ثبات سیاسی دست یافتند و توانستند در پرتو آن نظام اجتماعی و اقتصادی کمونیستی خود را از آلگوی شوروی برگرفته و در کشورهای خود به اجرا بگذارند. کشورهای دموکرات در غرب این قاره، زیر چتر حمایت سیاسی، نظامی، مالی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا قرار گرفتند و توانستند در چارچوب اقتصاد بازار، در مدتی کوتاه، اقتصاد کشورهای خود را بازسازی کنند.

رئیس جمهور وقت ایالات متحده، هری ترومن، با اعلام دکترین خود در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ سیاست کمک اقتصادی به کشورهای آزاد غربی را در دستور کار قرار داده بود. آمریکا توانست با «برنامه مارشال»، که در ژوئن همان سال اعلام شد، در مدت کوتاهی به بازسازی کشورهای دوست و بویژه غرب آلمان کمک کند و نقش مثبتی در بالا رفتن ملموس سطح رفاه زندگی مردم ایفا کند. اروپاییان اتحاد اروپای امروزی خود و حتی ارز جدید خود «یورو» را مدیون سیاست خارجی خردمندانه‌ی ایالات متحده آمریکا هستند. زیرا سیاست ترومن در پایه‌ریزی نهادهای اجتماعی، سیاسی، حقوقی و اقتصادی دموکراسی در اروپای باختری، نقشی بمراتب مهمتر از برنامه مارشال در شالوده‌ریزی پایه‌های اروپای باختری ایفا کرد. هدف برنامه مارشال کمک به چیرگی بر کمبوهای مادی ناشی از جنگ بود، ولی کمکهای ساختاری در راستای پایه‌ریزی نظامهای دموکراتیک در اروپا و بویژه در آلمان فدرال، شالوده‌ی مستحکمی را پی‌ریزی کردند، که از اروپا و آلمان ویران نه تنها یک غول اقتصادی را ساخت، بلکه این بخش از قاره‌ی اروپا به پهنه‌ی دموکراسی، صلح، رفاه و آرامش اجتماعی تبدیل کرد.

شاید برای نسل امروزی سخت باشد، که مشکلات آن زمان و میزان نفرت مردم اروپا از یکدیگر و بویژه نسبت به آلمانی زبانها را به تصور آورد. اما غلبه بر احساس حقارت شکست آلمانها در سوی دیگر، آنها را برای بار دوم پس از حقارت شکست در جنگ جهانی اول، به زمان نیاز داشت. اما گذشت زمان نمی‌توانست به تنهایی التیام درد کند. سه عامل موثر درهم آمیختند و ناممکن را ممکن ساختند: اولین و مهمترین عامل ترس از کمونیسم و خطر سلطه‌ی توتالیتاریسم دیگری بنام کمونیسم بود، که مردم آن زمان شاهد گسترش و سلطه‌ی دهشتناک آن در همسایگی خود بودند. این ترس، شرایط روحی و روانی لازم برای آمادگی مردم این قاره در نزدیکی به یکدیگر را مهیا و ارجحیت دفاع از ارزشهای جوامع مدرن بر تنگ‌نظری‌ها و کینه‌های متقابل قومی و ملی را بر همه نمایان ساخت. در اصل در این نکته بود که آنها چون مردم آزاده‌ی اروپای شرقی ضرورت دفاع از پیشینه‌ی دموکرات خود را در مقابل خطر کمونیسم دریافته بودند. اما تفاوت آنها با مردم شرق این قاره در این بود، که آنها در مقابل ارتش سرخ بی‌دفاع نبودند و از حمایت گسترده‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا برخوردار بودند. حمایت چشمگیر سیاسی، نظامی و اقتصادی ایالات متحده

پتانسیل تجارت را بالا ببرند. بدین ترتیب آنها برای تجارت بایکدیگر نیازی به ارزهای خارجی چون دلار و یورو ندارند و تنها برای تجارت با جهان بیرون از این منطقه با ارزهای خارجی نیاز دارند. بی‌اعتمادی کشورهای جهان سوم به ارزهای ملی یکدیگر یکی از موانع عمده‌ی پویایی تجارت میان این کشورها با یکدیگر می‌شود. ادامه‌ی سیاست «اتحاد پرداخت» می‌تواند به تاسیس سیستم ارزی در منطقه و در نهایت به اتحاد ارزی (Currency Union) در منطقه بیانجامد. (۹) ادغام منطقه‌ای و تجارت آزاد درون منطقه‌ای مزیت‌های نزدیکی کشورها به یکدیگر را به آنها نشان و پتانسیل تخصیص سیاسی و در جهان سوم بویژه نظامی را کاهش می‌دهد. تجارت آزاد بهترین راه دستیابی به صلح میان ملت‌های منطقه است. (۱۰) ادغام منطقه‌ای نیاز به ساختارهای سیاسی، اداری، مالی و نهادهای فراملیتی دارد. همکاری کارشناسی کشورهای مختلف در این نهادها و کوشش مشترک آنها در حل مشکلات منطقه امکان شکل‌گیری هویت و منافع مشترک و گذار از خودخواهی‌های ملی را بوجود می‌آورد. (۱۱) تاسیس نهادهای آموزش و فرهنگ فراملیتی و منطقه‌ای زمینه‌ی فرهنگی هویت منطقه‌ای را به عنوان مکمل فرهنگ ملی ایجاد می‌کند و افق دید انسان‌های ساکن منطقه را در درازمدت بالا می‌برد. (۱۲) گسترش توریسم درون - منطقه‌ای (intra-regional) و امکان سکن‌گزینی در کشورهای دیگر عضو به نزدیکی بیشتر فرهنگ‌ها می‌انجامد. البته شمارش همه‌ی مزیت‌های استراتژی ادغام منطقه‌ای به مزیت‌های بالا از عهده‌ی این نوشتار خارج است. اما همین اندک مزیت‌ها برای نشان دادن چشم‌انداز مثبت این استراتژی برای ایران و منطقه کافی می‌باشد. پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا منطقه‌ای که جایگاه جغرافیایی ایران است، پتانسیل و توان چنین جهشی را دارد؟

متحدان استراتژیک ایران در جهان و در منطقه

پیش فرض پاسخگویی به پرسش بالا آشنایی با نظم جهانی و اهداف استراتژیک یک کشور می‌باشد. جمهوری اسلامی جایگاه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود را خارج از مدار نظم کنونی جهانی تعریف می‌کند و به همین دلیل نیز نمی‌توان از این حکومت انتظار ادغام در نظمی را داشت که از آن می‌گریزد. شیوه‌ی نگرش و انگیزه‌ی این نوشتار به نظم جهانی در مخالفت با استراتژی حکومت اسلامی است.

متحدان ایران در غرب

متحدان درازمدت ایران در جهان کشورهای دمکراتیک می‌باشند که در واقع تمامی کشورهای عضو OECD را دربرمی‌گیرد. هدف استراتژیک ایران نیز باید در نهایت پیوستن هرچه سریعتر به این سازمان باشد. در میان این کشورها ایالات متحده آمریکا مهمترین متحد استراتژیک ایران و منطقه خواهد بود و پس از آن اتحاد اروپا، ژاپن و دیگر کشورهای غربی خواهند آمد. انگیزه‌ی این رده بندی به چند دلیل است:

(۱) ایران در منطقه‌ای قرار دارد که کشور ما را نیازمند به متحدین مقتدر می‌کند. روسیه از نظر تاریخی همیشه به ایران با چشم طمع نگرسته

به تنهایی کمتر توانایی تحمیل مواضعشان را به کشورهای بزرگتر دارند. چنین کشورهایی نیاز بیشتری به همکاری بایکدیگر و اتخاذ سیاست مشترک دارند تا کشورهای بزرگ با وزنه‌ی اقتصادی بالا. برای درک دوستان چپ باید شباهت این امر را با وضعیت یک کارگر در نبود نظم حقوقی - نبود قانون کار، نبود حداقل دستمزد، نبود دادگاه‌های ویژه‌ی قانون کار و ... و در نبود سندیکای کارگری مقایسه کرد. چنین کارگری به سختی می‌تواند منافع و مواضعش را به کارفرمایش تحمیل کند. ولی کارگران سازماندهی شده از توان بالاتری نسبت به یک کارگر تنها برخوردار هستند. این امر با شدتی بیشتر شامل کشورهای جهان سوم نیز می‌شود. به همین خاطر است که کشورهای جهان سوم نیز به استراتژی ادغام منطقه‌ای روی آورده‌اند. البته در تاریخ کشورهای جهان سوم دیکتاتور زده بطور مقطعی چنین پیمان‌هایی بوجود می‌آمد و با اندک اغتشاشی میان این کشورها همه‌ی قراردادهای زیر پا گذاشته می‌شد و دیگر از پیمان خبری نبود. اما نمونه‌های موفق ادغام منطقه‌ای نیز وجود دارد. سازمان «همکاری ملت‌های آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) که به آن اشاره شد، میان سه گروه کشورهای صنعتی نوین و روبه توسعه‌ی آسیای دور صورت گرفته است و یکی از چنین نمونه‌های نسبتاً موفق است. نمونه‌ی نسبتاً موفق دیگر اتحاد کشورهای آمریکای جنوبی در پیمان «بازار مشترک جنوب آمریکای لاتین» (MERCOSUR) - Mercado do Sur بوده است، که در آن برزیل نقش محوری را بازی می‌کند. ایران نیز اقتصادی کوچک می‌باشد و در فردای دمکراتیک خود به تنهایی از توان کمتری در جهت دستیابی به منافع ملی‌اش در اقتصاد جهانی واقعا موجود برخوردار است. این امر شامل دیگر کشورهای منطقه نیز می‌شود. در اینجا مشکل بر سر انتخاب ادغام منطقه‌ای یا ادغام ایران در اقتصاد جهانی نیست. هر دو مکمل هم هستند و ادغام منطقه‌ای گزینه ایست که مزیت‌های ویژه‌ی خود را دارد. (۲) ادغام منطقه‌ای توان کشورهای منطقه را در روابط بین‌المللی بالا می‌برد، (۳) بازار مشترکی را بوجود می‌آورد که در عرصه‌ی عرضه و تقاضای تولیدات کشاورزی، صنعتی و خدمات بزرگتر و نسبت به اقتصادهای ملی کوچک از امکانات بیشتری برخوردار می‌باشد. (۴) ادغام منطقه‌ای گشایش بازار کار، سرمایه‌گذاریهای متقابل و از این طریق تقسیم کار منطقه‌ای را امکان‌پذیر می‌سازد. (۵) ادغام منطقه‌ای امکان تخصیص بهینه‌ی ذخیره‌های مالی، انسانی و تکنولوژیک کشورهای عضو را در بازار مشترک بالا می‌برد. (۶) تشکیل بازار مشترک بزرگ امکان جذب سرمایه‌گذاری خارجی در منطقه را افزایش می‌دهد و از این طریق به استراتژی ادغام همه‌ی کشورهای منطقه در اقتصاد جهانی و استفاده از مزیت‌های آن کمک می‌کند. (۷) تشکیل بازاری بزرگتر از بازار ملی هزینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های زیرساز (infrastructure) اقتصاد کشورهای عضو را پایین می‌آورد و به آنها امکان استفاده از یک استاندارد و یک تولید را مهیا می‌سازد. برای مثال ساختن راه‌آهن، شبکه‌های بزرگ راه، پست، مخابرات، صنایع برق مشترک از جمله مثالهایی در این راستا می‌باشند. (۸) تجارت میان منطقه‌ای نیاز به تاسیس «اتحاد پرداخت»^(۱) (منطقه‌ای Regional Payment Union) دارد، بدین معنا که کشورهای منطقه پولی ملی هم‌دیگر را بپذیرند و با ثابت نگاه داشتن نرخ ارزهای یکدیگر در مقابل هم

برای حفظ ثبات قیمت و تحمیل یورو به اقتصاد جهانی حاضر به تحمیل هزینه‌ی آن به کشورهای دیگر از طریق بالا بردن نرخ بهره و گران کردن یورو در بازارهای جهانی می‌باشد. البته باید بر این نکته تاکید کرد که ایران از تاریخ و عواقب اقتصاد نفت محورش باید درس گیرد و هم ساختار اقتصادش را چند بعدی کند و هم همکاری اقتصادی‌اش را با جهان بیرون. در بُعد اقتصادی باید ایران در سه حوضه‌ی تولیدات کشاورزی، صنعتی و خدماتی خود را به بازار پویای تولید ارتقا دهد و در هر کدام از این حوضه‌ها خود را در تقسیم کار جهانی ادغام کند. امر تفکیک و ایجاد تنوع (diversification) در ساختار تولید یک کشور بهترین راه حفظ اقتصاد ملی در مقابل شوک‌هایی خواهد بود، که از بیرون یا درون به یک بخش خاص وارد خواهد آمد و کل اقتصاد کشور - به واسطه‌ی وابستگی به این بخش - دچار بحران نخواهد شد. این امر شامل بازاریابی برای کالاهای صادراتی ایران نیز می‌شود. هرچه ساختار بازارهای کالاهای ایرانی متفاوت باشند، به همان اندازه امکان تاثیرگذاری منفی تنها یک بازار به کل اقتصاد ایران محدود خواهد ماند و بحران در یک کشور خاص به کل اقتصاد کشور سرایت نخواهد کرد. این نکته همچنین شامل متحدین بالقوه‌ی ایران در منطقه می‌شود.

متحدین ایران در منطقه

ایران برای شناختن متحدین استراتژیکش در منطقه نیاز به اتکا به پیشینه‌ی تاریخی‌اش دارد. در این منطقه‌ی حساس مرزهای تفکیک و نزدیکی تنگاتنگ در کنار هم هستند. از نظر اقتصادی، همسایگان پردرآمد و بازار پر جنب و جوش این منطقه باید ایران استراتژی نزدیکی به کشورهای عرب خلیج فارس را دنبال کند. ادغام منطقه‌ای اما به بیشتر از مصالح اقتصادی کوتاه‌مدت نیازمند است و باید درازمدت پایه‌ریزی شود. یکی از مهمترین علت‌های موفقیت پروژه‌ی ادغام منطقه‌ی اروپا تا به امروز و شکل‌گیری اتحادیه اروپای امروزی اشتراک فرهنگی کشورهای این منطقه بوده است. میان ایران و کشورهای عرب منطقه کمترین نزدیکی فرهنگی وجود دارد و اگر اسلام را از آن بگیریم، دیگر چیزی نمی‌ماند که ما را به هم نزدیک کند. ایرانی‌ها و عربها، حال به هزار و یک دلیل معقول و نامعقول آیشان به یک جوی نمی‌رود و تنها راهکار برای همسایگی بی‌دردسر ما با آنها پذیرش اجبار به همسایگی بایکدیگر است. عربها و ایرانیان باید بگونه‌ای همدیگر را تحمل کنند. این امر به این معنا نیست که ما نمی‌توانیم با هم ارتباط اقتصادی برقرار کنیم. آنچه در وضعیت کنونی آشنایی با آن برای ما حیاتی است، این امر است که استراتژی ادغام منطقه‌ای را نه آنها می‌خواهند و نه در راستای منافع ایران می‌باشد. آنها سالهاست که با «لیگ عرب» (Arab League) و «شورای همکاری خلیج» (Gulf Cooperation Council) سازمانهای عربی خودشان را دارند و به همین دلیل نه نیازی و نه تمایلی به عضو شدن در پیمان اقتصادی جدیدی را در خود احساس می‌کنند. با این منطقه می‌توان قراردادهای همکاری‌های متقابل اقتصادی (association agreement) بست، ولی باید از توهم امکانات بیشتر دوری جست. نباید با آنها از سر دشمنی درآمد، ولی اعتماد به آنها نیز ساده‌لوحانه خواهد بود. بازار، بازار

است و با هزار و یک ترفند سد راه استراتژی ادغام و پیوستن ایران به کشورهای غربی خواهد شد. ایالات متحده تنها نیرویی است که برای مقابله با این مانع بزرگ از قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی کافی برخوردار است.

(۲) همسایگان ایران بویژه پاکستان، افغانستان و عراق پتانسیل اغتشاش در مرزهای کشور را دارند. ایران نیاز به چتر حمایت امنیتی دارد. بهترین راه رسیدن به امنیت بیشتر با کمترین هزینه تنها از طریق پیوستن کشور به پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) میسر خواهد بود. این استراتژی، که با مخالفت تمام عیار روسیه روبرو خواهد شد، بدون حمایت آمریکا ناممکن خواهد بود.

(۳) ایالات متحده از پویاترین بازار یکپارچه در میان تمامی کشورهای غربی برخوردار است و می‌تواند به مهمترین منبع ارزی برای تامین هزینه‌های توسعه‌ی کشور از طریق صادرات کالاهای ایران به این بازار تبدیل شود. برعکس دسترسی و بازاریابی برای کالاهای کشورهایی چون ایران در بازارهای اروپا به چندین دلیل سخت‌تر می‌باشد، هرچند که بهیچوجه نباید از حتما کوچکترین بازار در اروپا صرف نظر کرد. مردم اروپا بویژه اروپای مرکزی گرایش کمتری به مصرف و گرایش بیشتری به پس‌انداز دارند. مردم اروپا گرایش بیشتر به مصرف کالاها و مارک‌هایی را دارند که می‌شناسند. عرضه کنندگان جدید، حتما با وجود کیفیت عالی و کاهش بهای کالاهایشان، کمتر موفق به سهیم شدن در این بازارها بوده‌اند. تجربه‌ی صنایع اتومبیل سازی کره جنوبی نشان می‌دهد که بازاریابی در اروپا نیاز به هزینه‌ی بسیار بالا و زمان بسیار طولانی دارد و موفقیت آن به عاملهایی چون وضعیت اقتصادی این کشورها، توان خرید مردم در این کشورها و امکان همکاری با شرکتهای اروپایی دارد. ورود به بازار ژاپن نیز با چنین مشکلاتی همراه است. نمونه‌ی عکس آن نیز صادق است و آن موفقیت شرکت اتومبیل سازی ایشکودای (Škoda) جمهوری چک می‌باشد که امروز در تمامی اروپا جای خود را در بازارهای اتومبیل باز کرده است. علت این امر نه اعتبار این شرکت بلکه اعتباری است که این شرکت از مالک حقوقی‌اش به عاریه گرفته است و آن شرکت فولکس واگن (Volkswagen) است. مردم اروپا اتومبیل اشکودا را به این امید خریداری می‌کردند که در واقع کیفیت اتومبیل‌های فولکس واگن در پشت این مارک نهفته است. شرکت فولکس واگن چنین استراتژی را پیش از آن با خریداری شرکت اسپانیایی سآت (SEAT) با موفقیت انجام داده بود. کشورهایی چون ایران برای بازاریابی در اروپا نیاز به همکاری با شرکتهای اروپایی و استفاده از اعتبار نام این شرکتهای برای بازاریابی در این قاره را دارند. نکته‌ی دیگری که ایالات متحده را به عنوان متحد بهتر برای ما مطرح می‌سازد، انعطاف اقتصادی و ارزی آنها در حمایت از دوستان استراتژیک این کشور است. سیاست پولی این کشور مصالح کشورهای دوستی را که سیاست پولی آنها تابع سیاست پولی ایالات متحده است، در نظر می‌گیرد و تنها به ارضای نیازهای داخلی این کشور محدود نمی‌شود. برعکس آن سیاست پولی بانک مرکزی اروپاست که

نرفتند و هویتشان را حفظ کردند.

(۳) روسیه از شمال و عربها از جنوب تا به امروز چشم طمع به این پهنه‌ی فرهنگی داشته‌اند. تهدید مداوم بیرونی از یکسوی و پیوند فرهنگی مشترک درونی از سوی دیگر محدوده‌ی جغرافیایی این پروژه‌ی ادغام منطقه‌ای را تعریف می‌کند، که در این نوشتار به بحث گذاشته می‌شود. منطقه‌ای که نه «خاور میانه» است نه «آسیای مرکزی» نه «قفقاز» و کمتر از همه «شوروی سابق». این منطقه را شاید بهتر است «ایران‌شهر» نامید یا «آسیای میانه». اما باید از نامهایی که دیگران بر مبنای منافع خود بر این منطقه گذاشته‌اند، گذشت، که من نیز به دلیل خودداری از طولانی نمودن مطلب و عدم امکان ورود به بحث دلایل تاریخی و استناد به شواهد مستدل در بکارگیری واژه «ایران‌شهر» در این نوشته و جلوگیری از برخورد‌های عامیانه و سوءتفاهمی که متأسفانه بیشتر از همه امروز گروه‌های ایرانی مخالف ایران به آن دامن می‌زنند، و برای جلوگیری از انحراف از بحث محوری این نوشته، این واژه را کنار گذاشته و از عبارت «آسیای میانه» بهره می‌گیرم. پروژه‌ی ادغام منطقه‌ای می‌تواند گام مهمی در این راستا باشد. نامهایی چون «اتحاد آسیای میانه» یا «منطقه تجارت آزاد آسیای میانه» می‌توانند از یکسو به شکل‌گیری هویت منطقه‌ای کمک کنند و از سوی دیگر نام این منطقه را در باور جهان جای دهند، آنهم فرای خاورمیانه و شوروی سابق.

(۴) روسیه به کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز به عنوان اقرار خود می‌نگرد و آنها را در زندان پیمان «اجتماع دولتهای مستقل» (CIS - Community of Independent States) در کنار روسیه، اوکراین و روسیه سفید با هزار و یک نیرنگ نگه داشته است. روسها که سالها پیش از انحلال اتحاد شوروی از گرایشهای ملی‌گرایانه در مناطق جنوبی این امپراتوری آگاه بودند، برای حفظ، ثبات و ادامه‌ی جغرافیای سیاسی اتحاد شوروی در آینده‌ی پس از انحلال امپراتوری به ترفندی روی آوردند که تا امروز مانعی عمده در راه کشورهای قفقاز، آسیای میانه و حتا اوکراین در راستای کسب استقلال کامل سیاسی آنها بوده است. پیمان «اجتماع دولتهای مستقل» بدنبال کودتای ناموفق چند ژنرال ارتش سرخ بر علیه گورباچف در اوت ۱۹۹۱ و افزایش خطر انفجار درونی و متلاشی شدن امپراتوری در ۸ دسامبر ۱۹۹۱ در جنگل بلووش (Belowesh) در نزدیکی پایتخت روسیه سفید، مینسک، میان روسیه، اوکراین و روسیه سفید به امضا رسید. در ۲۱ دسامبر همان سال ۱۱ جمهوری دیگر، که ۸ کشور آن را کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز تشکیل می‌دهند، نیز به این پیمان پیوستند. با تاسیس این سازمان از یک سو انحلال اتحاد شوروی رسمیت پیدا کرد ولی از سوی دیگر ادامه‌ی دکترین سیاست خارجی روسها، که از زمان پیش از پتر کبیر، سرنوشت این کشور و کشورهای مورد غصب روسها را رقم زده بود، برای دوران پس از انحلال شوروی ثبت شد. ادامه این دکترین درست در تناقض با کوشش کشورهای تازه تاسیس این منطقه بویژه قفقاز و آسیای مرکزی در جهت کسب استقلال بود و ناگزیر باید با شکست روبرو می‌شد. از طرف دیگر باید عضویت کشورهای منطقه

است و معیارها و ضابطه‌های خودش را دارد و تا این حدش نه آنها با ما و نه ما با آنها مشکلی خواهیم داشت. تاریخ مشترک عربها و ایرانیان تاریخ ستیز و خواری ایرانیان بوده است و اکنون نیز عربها با ایرانی مقتدر، یکپارچه، مرفه، مدرن و سربلند مشکل ذاتی دارند. ایرانیان - یا به زبان آنها عجمها - پس از اسرائیل و یهودیان تنها لیاقت ترد شدن را دارند. اینکه ایرانیان شیعه هستند، امری جداست. مشکل اصلی آنها ایرانی بودن ماست و نه شیعه. به هرحال ما با این گروه از کشورهای منطقه به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز نیاز داریم، آنهم بدون جنگ سرد. تا زمانی که عربها از فرهنگ سنتی خود عبور نکرده‌اند و اولین قدمهای مدنیت و عرفیت را پشت سرنگذاشته‌اند، امکان همکاری بیشتر ایرانی دمکرات با آنها وجود ندارد. نه آنها می‌خواهند و نه ما می‌توانیم. مهمترین گروه‌های کشورهایی که برای ما در راستای استراتژی ادغام منطقه‌ای مطرح خواهند بود، گروه‌های کشورهای هستند که در منطقه‌ی فرهنگی ایران بزرگ ساکن هستند. این منطقه در غرب بخش کردنشین عراق و ترکیه و بخش شیعیان عراق، در شمال غربی گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، در شمال شرقی ترکمنستان، ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و در شرق کشور بخش دری زبان افغانستان و بلوچستان پاکستان را دربرمی‌گیرد. ایران و این کشورها به چندین دلیل توان و پتانسیل موفقیت استراتژی ادغام منطقه‌ای را دارا می‌باشند:

(۱) این کشورها پیشینه‌ی فرهنگی مشترکی دارند. تاریخ مشترک، شاعران مشترک، افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک زنجیره‌ی پیوند فرهنگی مردم این منطقه است. پیش‌شرط این آمیزش فرهنگی نزدیکی روزافزون زبانی میان زبانها و گویشهای مختلف مردم این منطقه بوده است. زبان فارسی در طول این تاریخ کهن زبان پیوند و هزینه‌ی فرهنگی و نه زبان جدایی و سرکوب در این منطقه بوده است. زبان فارسی از زبانهای دیگر منطقه تاثیرپذیر بوده است و خود را بر دیگر زبانها و گویشهای رایج در این پهنه‌ی فرهنگی تحمیل کرده است. این امر مهمترین عامل حفظ زبانها و گویشهای دیگر، ارتقا زبان فارسی به زبان مشترک اختیاری این منطقه، و دوستی و نزدیکی مردم این منطقه به همدیگر و افزون بر آن عامل هویت دهنده به مردم این منطقه بوده است.

(۲) این پیوند تاریخی سه هزارساله، هویت فرهنگی مشترک و خودباوری فرهنگی مردم ساکن این منطقه را بدنبال داشت، که در تمامی این کشورها توانایی مقاومت در راستای حفظ هویت فرهنگی این مردم را تا آنجا بالا برد، که هیچ نیرویی بیگانه نتوانست هویت فرهنگی آنها را تغییر دهد. پروژه‌های عربیزه کردن منطقه، بویژه در جنوب این پهنه‌ی فرهنگی که ایران باشد و پروژه‌ی روسی کردن منطقه، بویژه در شمال این پهنه‌ی فرهنگی، که قفقاز و آسیای مرکزی را در بر می‌گرفت، با همه‌ی بربریت اشغالگران، ناموفق ماند. در غرب این منطقه عثمانیهای بی‌پیشینه‌ی فرهنگی سرتاپا عربیزه شدند و ترکیه‌ی کنونی با معضل اسلامیزه شدن جامعه پس از ۸۰ سال لائسیسم و حکومت عرفی روبروست. از سوی دیگر کردها که از پیشینه‌ی فرهنگ ایرانی برخوردارند، زیر بار این خواری

تجارت آنها، کاهش یافته است. در سال ۱۹۹۵، ۲۸/۶ درصد صادرات این کشورها به کشورهای اتحاد شوروی سابق صادر می‌شد. این رقم در سال ۲۰۰۵ به ۱۸ درصد کاهش پیدا کرد.^(۶) به بیان دیگر از اهمیت کشورهای عضو سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» به عنوان بازار در این مدت کاسته شده است. بیشترین ارتباط تجاری میان روسیه، روسیه سفید و قزاقستان وجود داشته است. دیگر کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز توانسته‌اند تجارت خود را با کشورهای منطقه و بویژه ایران و ترکیه گسترش دهند. حجم صادرات ایران به این کشورها میان ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ بیش از ۲/۸ برابر شد و از ۳۸۱ میلیون دلار به ۱۰۵۸ میلیون دلار افزایش یافته و حجم واردات ایران از این کشورها از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ فقط ۱/۵ برابر شده و از ۵۴۲/۵ میلیون دلار به ۸۰۳/۱ میلیون دلار افزایش پیدا کرده است. با اینکه عامل جمهوری اسلامی و فشار آمریکا به این کشورها تاثیر منفی در رشد تجارت میان ایران و کشورهای آسیای میانه و قفقاز داشته است که بدون این عامل بازار تجارت رونق بسیار بالاتری خواهد داشت. نگاهی به سهم ترکیه نشانگر وضعیت بهتر ترکیه می‌باشد. حجم صادرات ترکیه به این کشورها میان ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ بیش از ۴/۱ برابر شد و از ۵۰۷/۳ میلیون دلار به ۲۰۸۵/۸ میلیون دلار رسید و حجم واردات ترکیه از این کشورها در سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ بیش از ۳/۳ برابر شد و از ۶۳۰/۲ میلیون دلار به ۲۰۵۳/۴ میلیون دلار افزایش یافته است. این کشورها بیش از ۱۰/۴ درصد کالاهای مورد نیازشان را از ایران و ترکیه وارد می‌کنند که سهم ایران ۳/۵ درصد و سهم ترکیه بیش از ۶/۹ درصد می‌باشد. بخش عمده‌ی این کالاها را کالاهای مصرفی تشکیل می‌دهند. از طرف دیگر بازارهای ایران و ترکیه برای تولیدکنندگان این کشورها منابع کسب درآمد جدیدی را بوجود آورده‌اند. اما آنها ۳/۷ درصد از صادراتشان را به ایران و ترکیه صادر می‌کنند که نشان از عدم توانایی این کشورها به رقابت در بازارهایی است که بصورت سنتی به مصرف کالاهای غربی با استاندارد بهتر از کالاهای این کشورها عادت کرده‌اند. با همه‌ی این تفصیلات، سهم ایران و ترکیه به عنوان عرضه کنندگان نیازهای مردم این کشورها رو به افزایش است. هرچه که از حجم تجارت این کشورها با دیگر کشورهای سازمان «اجتماع ملتهای مستقل» و بویژه روسیه، اوکراین و روسیه سفید کاسته می‌شود، به حجم تجارت آنان با ترکیه و ایران افزوده می‌گردد.

(۶) یکی از مهمترین علت‌هایی که به رکود تجارت میان کشورهای این سازمان انجامیده است، این است که کالاهای صادراتی مهمترین کشورهای سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» به هم شبیه می‌باشند و شامل مواد خام و طبیعی بویژه نفت و گاز و فلزهای گوناگون می‌شود. این امر بویژه شامل ابرقدرت پیشین روسیه نیز می‌شود. روسیه سالهاست که همانند کشورهای صادرکننده‌ی عضو اوپک، به یکی از عمده‌ترین تامین کننده‌ی نیازهای مواد اولیه‌ی بازار جهانی، بویژه انرژی فسیلی، تبدیل شده است و بیش از دو دهه است که نقشی در تامین نیازهای کشاورزی، صنعتی و خدماتی بازار جهانی ندارد. این امر شامل کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز نیز می‌شود. قرقیزستان، تاجیکستان و ارمنستان از این

در سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» را به عنوان «بهایی» ارزیابی کرد که این کشورها حاضر به پرداخت برای رهایی و کسب استقلال خود بودند. هدف روسها از تاسیس این اجتماع این بود که پیرامون فدراسیون روسیه یک کمربند امنیتی در مقابل نفوذ نظامی و امنیتی ایالات متحده از کشورهایی بوجود آورند، که ظاهرا از مسکو مستقل هستند ولی به عنوان اقمار روسیه یا به عنوان کشورهای دوست مسکو یا به بیان دیگر بدون تمایل به نزدیکی امنیتی به غرب ارزیابی می‌شوند. حاصل این وضعیت این بود که سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» که در چشم مردم این کشورها بدرستی به عنوان شکل جدیدی از وابستگی به روسیه قلمداد می‌شد، اتخاذ سیاست خارجی مستقل را برای این منطقه با دشواری ساختاری «همخوانی سیاست خارجی آنها با منافع استراتژیک روسیه» روبرو می‌ساخت و بر نفرت مردم این منطقه از روسیه و روسها می‌افزود. امری که تا امروز ادامه دارد.

(۵) در عرصه اقتصادی، بی اهمیتی روزافزون سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» آشکارتر از عرصه‌های دیگر است؛ سازمانی که از بدو تاسیس آن نتوانست به عنوان «اجتماع» فعالیت کند. پیش از هرچیز باید به این نکته اشاره کرد، که در شوروی نوعی تقسیم کار سوسیالیستی میان تمامی جمهوریهای سوسیالیستی وجود داشت. به بیان دیگر همه‌ی مناطق شوروی برای تامین نیازهای خود به یکدیگر نیاز داشتند، امری که به افزایش وابستگی اقتصادی جمهوریها و مناطق مختلف به یکدیگر می‌انجامد. اما از فردای استقلال این کشورها حاکمین جدید حریصانه بدنبال ارز دشمن طبقاتی پیشینشان آمریکا بودند و از فروش کالاهایشان به رفقای پیشین و آنها به قیمتی نازل دوری جستند. دیگر همه دلار می‌خواستند و روبل روسی حتا در خود روسیه از رونق افتاده بود. همین امر باعث شد که از فردای استقلال، صادرات کشورهای اتحاد شوروی سابق تغییر جهت داده و به سوی غرب سرازیر شدند. بستن قراردادهای استخراج نفت و گاز این منطقه با کشورهای غربی اولین گام در این راستا بود. این جهت‌گیری تازه در تجارت خارجی را باید به عنوان آغاز پروسه‌ی گریز از مرکز در سازمان «اجتماع دولتهای مستقل» تعبیر کرد. حاصل این سیاست اقتصاد خارجی از یکسو سهمین شدن روزافزون این کشورها در اقتصاد جهانی از طریق افزایش صادرات به جهان بیرون از اتحاد شوروی سابق و از سوی دیگر بازکردن درهای اقتصاد ملی این کشورها را به روی کالاهای وارداتی از غرب و کشورهای همسایه بود. میان ۱۹۹۵ و ۲۰۰۶ حجم کل صادرات این سازمان از ۱۱۴/۴ میلیارد دلار به ۴۲۰/۱ میلیارد دلار و حجم واردات از ۹۳/۴ میلیارد دلار به ۲۵۳/۲ میلیارد دلار افزایش یافت، به بیان دیگر صادرات کشورهای این سازمان ۳/۷ برابر و واردات این کشورها ۲/۷ برابر سال ۱۹۹۵ شدند. سهم صادرات این کشورها در کل صادرات جهان در این مدت از ۲/۲۱ درصد به ۳/۵۱ درصد و سهم واردات آنها از ۱/۷۹ درصد به ۲/۰۷ درصد افزایش یافت، که البته ۷۱ درصد این صادرات متعلق به روسیه می‌باشد. با وجود افزایش صادرات کشورهای «اجتماع دولتهای مستقل» سهم نسبی تجارت درونی (intra-trade) این سازمان، یعنی نسبت حجم تجارت میان این کشورها به کل

با این جمله بیان کرد: «ما دقیقا ۱۴ سال مستقل بودیم، از این به بعد اما آزاد هم هستیم». آزادی بدست آمده و موج آزادی در مارس ۲۰۰۵ به قرقیزستان هم رسید. بدنبال انتخابات ضددمکراتیک فوریه و مارس ۲۰۰۵ و شورش مردم در مقابل آن به فرار دیکتاتور دست نشانده‌ی روسها اصغر آقایوف و تعویض قدرت انجامید و انتخابات تازه را به رژیم تحمیل کرد. حتا سرکوب خونین قیام مردم اوزبکستان بیش از پیش پایه‌های سست نظامی را به نمایش گذاشت که روسها با اصرار نظامی و سیاسی کوشش در تحمیل آن به مردمی دارند، که از آنها گریزانند. ولی حتا آنها که خود را از زندان روسها رها کرده اند، هنوز در تعقیب روسها هستند و روسها با اشغال و ایجاد آشوب و اختلال در این کشورها کوشش در بازداشت و زندانی کردن دوباره‌ی آنها دارند. اما در این جدال تا بحال روسها پیروز نبوده‌اند. آخرین نمونه آن گرجستان و پیروزی قاطع حزب «جنش ملی متحد» و کسب بیش از ۶۴ درصد آرا در انتخابات پارلمان ماه مه ۲۰۰۸ به رئیس جمهور این کشور میخائیل ساکاشویلی (Michael Sakashvili) دمکراسی نوپای گرجستان مشروعیت حقوقی‌اش را داد و آب پاکی بر روی دست روسها و دست نشانگان گرجی آنها ریخت.

(۸) همه‌ی این کشورها به سرعتی ناباورانه درحال جوان شدن هستند و دوران آماس جوانی خود را می‌گذرانند. میزان متوسط سن مردم آسیای مرکزی و قفقاز ۲۶ سال و ۶ کشور مسلمان آن ۲۳/۶ سال می‌باشد. میانگین سن ایرانیان ۲۵ سال می‌باشد، ولی میزان رشد جوانی ایرانیان کاهش یافته است. در مورد ساختار جمعیت در مناطق کردنشین و افغانستان آمار درستی در دست نیست ولی می‌توان شرایطی شبیه به کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز را در این جوامع فرض کرد. با اتکا به تمامی نظر سنجی‌ها و گرایش اکثریت مطلق آنها به کشورها و نظامهای غربی به عنوان ایده‌آل و آرمان آنها باید حداقل احتمال تغییرات سیاسی از درون را در همه‌ی این کشورها چون در گرجستان و قرقیزستان جدی گرفت. در تمامی کشورهای منطقه این نسل مسن جامعه است که بر اکثریت جوان حکومت می‌کند و با اتکا به درآمد نفت و گاز بالا برسر قدرت مانده است. جوانی جمعیت کشورهای این منطقه و گرایش آنها به دمکراسی مخرج مشترک دیگر این کشورها می‌باشد.

(۹) از نظر اقتصادی تمامی کشورهای منطقه اقتصادهای کوچکی هستند که به تنهایی از توانایی بسیار محدودی در راستای تحمیل منافع ملی‌شان به کارگردانان نظم جهانی برخوردار می‌باشند. بویژه کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز بواسطه‌ی محاصره‌ی جغرافی‌شان در شمال و جنوب از دسترسی مستقیم به آبها و مرزهای آزاد اقتصاد جهانی محروم هستند. امری که به گستاخی روسها در عدم پذیرش عملی استقلال این کشورها زمینه‌ی عینی داده است و دست و پای این کشورها را عملا بسته است. از سوی دیگر در مرزهای جنوبی این کشورها جمهوری اسلامی قرار دارد که نه تنها مورد اعتماد مردم این کشورها نیست، بلکه برای مردم این کشورها با وجود همه‌ی علاقه‌ی آنها به ایران و فرهنگ ایرانی، الگویی مناسبی نیز نمی‌باشد. حتا برعکس آن کار به جایی کشیده است، که حاکمین مستبد

نعمت‌های طبیعی برخوردار نیستند و به همین خاطر بیشتر از دیگران به ارتباط تجاری با خارج روبرو هستند. روسیه از تنگدستی این کشورها سوءاستفاده کرده و آنها را در ازای کمک‌های اقتصادی به اعمار خود تبدیل کرده است. گرجستان، بویژه پس از انقلاب مخملی، توانست از حمایت غرب برخوردار شود تا بدانجا که مهمترین راه ترانزیت لوله‌های نفت آذربایجان به دریای سیاه و ترکیه از این کشور می‌گذرد و به منبع مهم درآمد ارزی برای توسعه‌ی گرجستان و ایجاد فرصت‌های بیشمار اشتغال و افزایش سطح زندگی مردم تبدیل شده است.

(۷) جدایی تمامی این کشورها از اتحاد شوروی و گسستگی این زنجیر به تاسیس جمهورهای نوین انجامید، ولی تغییرات سیاسی چنانی را بدنبال نداشت. بدون استثنا در همه‌ی این کشورها کمیونستهای محلی سابق بودند، که با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای از کمونیسم به ناسیونالیسم رسیده و توانستند با سوءاستفاده از احساسات ضدروسی مردم قدرت خود را حفظ کنند و به منابع ملی این کشورها دسترسی نامحدود یابند. این انترناسیونالیستهای پیشین و ناسیونالیستهای نوین چون در گذشته‌ی کمیونستی با استبدادی خشن و چون خانهای قلد، خود را بر مردم این کشورها تحمیل کرده‌اند و چون کسانی که از قحطی - قحطی کمیونستی - برگشته‌اند، حریصانه به چپاول کشورهای خود مشغول شدند. این پدیده در تمامی کشورهای شوروی سابق بوجود آمد. در چنین شرایطی جدایی این کشورها از روسیه از نظر سیاسی شکلی سمبلیک داشت و در واقع نماد تقسیم ثروت طبیعی مناطق مختلف میان چند دوست، که از دوستی آنها سالهاست می‌گذرد، بیشتر شباهت داشت، تا پاسخگویی به انتظارات مردم این مناطق. اگر بهبودی شرایط اقتصادی مهمترین انگیزه و خواست مردم در روسیه، اوکراین و روسیه‌ی سفید بود، در جمهوریه‌های دیگر این خواست با احساسات ضدروسی، بازگشت به پیشینه‌ی خود، ارجحیت دوری از روسیه‌ی سرکوبگر و تمایل به غرب همراه بود. امری که در تناقض کامل با ساختار سیاسی این کشورها پس از کسب استقلال بود. در همه جا سایه‌ی قدرت کا گ ب و مترسکهای خودی روسها حتا امروز نیز دیده می‌شود. حاکمین در این کشورها هم از نظر سن و هم از نظر روش حکومت‌داری متعلق به گذشته‌ی روسی بودند و در اکثر این کشورها هنوز نیز هستند.

تمام نظر سنجی‌های غربی‌ها که در سالهای گذشته از مردم این کشورها، بویژه نسل جوان آنها گرفته شده است، به صراحت کامل گرایش آنها را به دمکراسی کشورهای غربی و دوری از روسیه را نشان می‌دهند. با وجود این حاکمین مطلق در این جمهوریه‌ها همچون همپالکی‌های اسلامی‌شان در ایران دست از ستیز با دمکراسی و خواست توده‌های میلیونی برنمی‌دارند و مردم را گروه گروه به مهاجرت به کشورهای غربی وادار می‌کنند. مردم این کشورها در دو زندان داخلی و روسی گرفتار هستند. اما ابتدا مردم گرجستان توانستند با انقلاب مخملی نوامبر ۲۰۰۳ و یک سال پس از آن مردم اوکراین، بویژه در غرب این کشور، با انقلاب پرتقالی از این زندان بگریزند. ویکتوریوشچنکو (Viktor Yushchenko)، در روز پیروزی‌اش در انتخابات اوکراین بدرستی این احساس مردم این مناطق را

قدمی که در نهایت به رهایی این پهنه‌ی فرهنگی خواهد انجامید.

سخن پایانی

کشورهایی که در بالا از آنها نام برده شد، همگی از نظر عینی برندگان چنین آمیزش سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خواهند بود. اما مهمترین پیش شرط برای موفقیت چنین پروژه‌ای تغییرات دمکراتیک در کشورهای مزبور بویژه ایران می‌باشد. جذابیت ایرانی دمکرات و آزاد برای مردم کشورهای این منطقه بی‌مانند خواهد بود و آنها را ترغیب به تغییر سیاسی از درون و تحمیل گزینه‌ی دمکراتیک به حاکمین کنونی خواهد کرد. انقلابهای رنگارنگ بسیاری در انتظار مردم این پهنه‌ی فرهنگی مانده‌اند. تحولات دمکراتیک و گذار از جمهوری اسلامی در ایران می‌تواند آغاز فرایندی باشد که پابانش همزیستی اختیاری مردمی در کنار هم و با هم خواهد بود که فرصتی دوباره یافته‌اند برای استفاده از پیشینه مشترکشان در جهت شالوده ریزی آینده‌ای که نه بر ضد کسی ترکشی در می‌کند و نه در مقابل سرکوبگری سر خم. آینده‌ای که بیشتر به ما می‌آید و با ما می‌سازد. آینده‌ای که رویت آرزوها و تصورات ما از پیشینه‌ی ماست: ایرانشهری که تک تک ساکنانش جدا از جنس، قومیت، زبان، فرهنگ، رنگ پوست و باورها و اعتقاداتشان شادمانه در آسایش و آزادی در کنار هم می‌زیند و از بودن در چنین منطقه‌ای نه تنها شرمسار نیستند، بلکه به آن می‌بالند. سرزمینی که چون همیشه سرپناهی بوده است برای مهاجرانی که حال به هر دلیلی که به این سرزمین کوچ می‌کنند، با آن یکی می‌شوند. سرزمینی که به آنها این فرصت و امکان را می‌دهد که با آن یک شوند و در آن خود و دیگران را خوشبخت سازند، همانطور که در طول ۳۰۰۰ سال پیش پیشینیان ما در کنار هم ماندند، خوشبختی و لبخند را حتا در یلداهای سرد و طوفانی پاس داشتند و از پلیدی‌ها گذشتند.

زیرنویس:

۱- کشورهای اروپای غربی در اولین سالهای پس از جنگ دوم جهانی ارزشهای یکدیگر را در تجارت میان خود نمی‌پذیرفتند و تجارت بر پایه‌ی دلار صورت می‌گرفت، هر چند نرخ ارزهای اروپا در مقابل هم در چارچوب سیستم ارزی ثابت «برتن وودز» (Bretton Woods) ثابت بود و امکان ضرر ارزی برای بازرگانان وجود نداشت. اما بی‌اعتمادی اروپاییان به یکدیگر آنچنان بالا بود، که تمامی ضمانت‌های ساختاری به اعتماد ارزی نمی‌انجامید. حاصل این وضعیت رشد ناچیز حجم تجارت از یکسو و افزایش کمکه‌های ارزی آمریکا به اروپا از سوی دیگر بود. اما آمریکاییان دلار را در چارچوب برنامه مارشال برای بازسازی اروپای ویران و نه تجارت در نظر گرفته بودند. این امر تا بدانجا انجامید که حجم دلار آمریکا بدنبال بالا رفتن روزافزون تقاضای دلار در اروپای غربی هرروز افزایش می‌یافت و از کنترل بانک مرکزی آمریکا (Fed) خارج شده بود. دولت وقت آمریکا از اتوریته‌ی سیاسی، نظامی و ارزی خود استفاده کرد و با ابتکاری بی‌مانند تاسیس «اتحاد پرداخت اروپا» (European Payment Union) در سال ۱۹۴۹ را به اروپاییان تحمیل کرد. با پذیرش متقابل ارزشهای یکدیگر اعتماد ارزی بوجود آمد و از این تاریخ به بعد حجم تجارت میان کشورهای اروپایی به صورت چشمگیری افزایش یافت و با رفاه و رونق اقتصادی بی‌مانند در اروپا همراه بود. از دل این اتحاد و بدنبال لغو سیستم ارزی برتن وودز اروپاییان «سیستم ارزی اروپا» (European Currency System) را بوجود آوردند که در نهایت به تاسیس ارز مشترک اروپاییان پیرو انجامید.

۲- تمامی آمار برگرفته از UNCTAD Handbook of Statistics سالهای پی در پی می‌باشد.

آذربایجان پروژه‌ی گستاخانه‌ی تجزیه‌ی آذربایجان ایران را در دستور کار خود قرار داده‌اند و به هزار و یک آشوب در درون خاک ایران دامن می‌زنند، آنهم آذربایجانی که مهد پرورش آزادیخواهان ایرانی و انقلاب مشروطه بوده است.

(۱۰) ایران از نظر جغرافیایی پلی میان اروپا و آسیا است و از نظر اقتصادی برای کشورهای منطقه بهترین، کوتاه‌ترین و ارزان‌ترین راه ارتباط آنها با جهان آزاد می‌باشد. از طرف دیگر ایران بازاری بزرگ برای کالاهای این کشورها می‌باشد. حق استفاده از خاک ایران برای حمل و نقل ترانزیت کالاهای صادراتی و وارداتی این کشورها منبع تحصیل درآمد تازه‌ای را برای ایران ایجاد خواهد کرد. در ضمن بازار این کشورهای پتانسیل تولید کالاهای کشور را بالا خواهد برد.

(۱۱) ادغام منطقه‌ای امکان همکاری کشورهای عضو را در کاهش هزینه‌های پروژه‌های زیرسازی چون راه‌آهن سراسری مدرن، بزرگ راه‌ها، پژوهشهای علمی و صنعتی، شبکه‌های حمل و نقل انرژی و ... بالا خواهد برد.

برعکس این گروه از کشورها، دیگر همسایه‌های ایران نیازی به همکاری اقتصادی با ایران ندارند. عدم وجود فرهنگ مشترک عامل دیگر بازدارنده در همکاری آنها با ایران می‌باشد. کشورهای عرب خلیج فارس «شورای همکاری خلیج» (GCC) - Gulf Cooperation Council خودشان را دارند و به ایران نیازی ندارند. ترکیه چشم‌انداز عضویت در اتحاد اروپا را پیش‌رو دارد و سرنوشتش با هزار و یک تاریخی و نامرعی به سرنوشت اروپا پیوند خورده است. برای ایران و دیگر کشورهای پهنه‌ی فرهنگی ایران همکاری با یکدیگر بهترین گزینه برای بیرون آمدن از این تنگنای جغرافیایی در جهت ادغام معقولانه در اقتصاد جهانی غرب محور می‌باشد. اگر نگاهمان را به سه نمونه‌ی موفق ادغام منطقه‌ای معطوف داریم، که به آن اشاره شد، می‌بینیم که مردم این منطقه، ایرانشهر یا آسیای میانه - نامهای متفاوت فرقی در اصل قضیه ایجاد نمی‌کنند، از موقعیت ویژه‌ای برخوردار هستند. موقعیت جغرافیایی‌شان کشورهای غربی را ترغیب به حمایت از کشورهای این منطقه در مقابل تهدیدات خارجی می‌کند. امری که وجه مشترک اروپاییان و کشورهای آسیایی در مقابل خطر کمونیسم بود. دومین موقعیت ویژه نزدیکی به بازارها و کشورهای غربی است، امری که بواسطه نزدیکی به اتحاد اروپا در کمک کردن به دمکراتیزه کردن اروپای شرقی بسیار موثر بود. با عضویت ترکیه در اتحاد اروپا منطقه‌ی مورد نظر ما به اتحاد اروپا نزدیک می‌شود و از مزیت‌های این نزدیکی بهره‌مند خواهد شد. و سومین موقعیت ویژه به خود ما برمی‌گردد و آن پیشینه‌ی مشترک ماست. ایران مهد اولین دمکراسی پارلمانی در آسیا بوده است و مردم آن رفاه و ترقی زمان رضا شاه و پسرش را در خاطر دارند. این خاطره‌ی همیشه زنده جوانترین پیشینه‌ی تاریخی ماست. این امر به ما توانایی روحی گذار از وضعیت ناگوار فعلی‌مان را می‌دهد. گذار از جمهوری اسلامی اولین قدم برای شالوده ریزی ادغام منطقه‌ای می‌باشد،

«دولتمردانی که گوش به سخن اقتصاددان نداشته باشد به بردگی اقتصاددانی در خواهد آمد که زمانش سپری شده است.»

جان مینارد کینز



دکتر حسن منصور

دو روی اقتصاد ملی در بی تعادلی

چند تعریف بمثابه پیشگفتار:

عصر کلاسیک دیگر پدید آورد. ولی گسترش و ژرفش علم و فنون اقتصادی، از نیمه سده بیستم تا کنون باندازه‌های سترگ بوده است که بقول رمون بار اقتصاددان و نخست‌وزیر فرانسه، پدید آوردن یک عصر کلاسیک دیگر، یعنی گردآوری آن به توسط هیچ متفکر دیگری امکانپذیر نیست، بلکه چنین کاری را باید از آکادمی‌ها و نهادهای بزرگ اقتصاددانان چشم داشت.

تحول بزرگ علم اقتصاد در دوران برتن وردز تا کنون:

با پایان جنگ جهانی دوم، نظام برتن وردز سر برآورد و نهادهای آن نظیر بانک ترمیم و توسعه (بعدها بانک جهانی)، صندوق بین‌المللی پول (IMF) و پیمان گمرکی و تجاری (GATT) بعدها، سازمان تجارت جهانی (WTO) استقرار پیدا کرد. این دوران، تحولی آنچنان ژرف در اقتصاد جهانی شمرده می‌شود که بر مجموع تحولات سه هزار سال پیش از خود برتری دارد. در نیمه دوم این دوران شاهد سه انقلاب بزرگ علمی و فنی هستیم که ماهیت فعالیت اقتصادی را دگرگون می‌کند. این سه عبارتند از:

۱ - انقلاب در کم و کیف جابجایی کالاها و خدمات (logistic) بر اثر این انقلاب بزرگ هزینه حمل و نقل کاهش چشمگیر یافت و نظام تولید و توزیع جهانی درهم تنیده‌تر شد.

۲ - انقلاب در تنظیم و تحلیل داده‌ها (Informatic) که با دستیاب کردن آگاهی از وجود، هزینه، قیمت، بازارهای جهان را بهم نزدیک‌تر ساخت و دست مصرف کننده و کشورها را در راه یافتن به «مزایای نسبی» گشوده‌تر ساخت.

۳ - انقلاب در انتقال اخبار و تصاویر (Mediatic)، به تشدید رقابت در میان تولیدکنندگان راه گشود.

این سه انقلاب، در یک راستا، یکدیگر را نیرو بخشیدند. و امروز ادامه این تحولات، با خوانده شدن ژنوم، در مهندسی ژنتیک، در نانو تکنولوژی و نانو بیوتکنولوژی، به دو سه دهه آینده بشر شکل خواهد داد.

اقتصاد واقعی (Real Economy) - مجموعه کالاها و خدماتی است که در طی یک سال، با مکانیسم بازار، یعنی بوساطت ساز و کار قیمت و پول دست بدست می‌گردد.

اقتصاد اسمی (Nominal Economy) - بیان پولی مجموعه کالاها و خدماتی است که در طی یک سال، با مکانیسم بازار، یعنی بوساطت ساز و کار قیمت و پول دست بدست می‌گردد.

بنابراین تولید ملی را هم می‌توان از راه اندازه‌گیری تولید به سنجش درآورد و هم بشیوه اندازه‌گیری هزینه.

علم اقتصاد ناظر است برچگونگی بعمل آوردن بیشترین فایده‌مندی (Maximum Utility) در ازای مقدار معینی از داده‌ها (Inputs). و یا به بیان دیگر ناظر است به کمینه سازی داده‌ها و هزینه‌ها در ازای مقدار معینی از فایده‌مندی، در این معنی، علم اقتصاد یعنی علم کمینه‌ساز رنج و تعب و هزینه و بیشینه‌ساز برخورداری و بهره‌مندی، یکی از شریف‌ترین علوم است.

خرد اقتصادی بمثابه پیشینه علم اقتصاد باندازه تاریخ خردورزی آدمی قدمت دارد. تورات، زرادخانه شگفت‌انگیزی از اقتصاداندیشی سه هزار سال پیش را بما عرصه می‌کند و تلمودها بمثابه فقه یهود اصول بغرنجی از مبادلات را پیش روی ما می‌گستراند ولی علمی شدن این خرد تاریخی، به یک اعتبار از سده هفدهم با ویلیام پتی متفکر انگلیسی آغاز می‌شود و باعتبار دیگر از سده هجدهم با آدام اسمیت، اندیشه‌ورز بزرگ اسکاتلندی. آلفرد مارشال، در پایان سده نوزده و نخستین سال سده بیستم، مجموعه علم اقتصاد را در کتاب **اصول علم اقتصاد** خود گرد آورد و بقول شومپیتر، با این کار خود یک **عصر کلاسیک** (۱) پدید آورد و خود شومپیتر در نیمه سده بیستم توانست مجموعه خرد و علم اقتصاد را، از آغاز تاریخ مکتوب تا زمان خود، در کتاب بزرگ «تاریخ تحلیل اقتصاد» گردآوری کرده و یک

همزمان سه انقلاب نیز در اقتصاد اسمی، در دنیای پول رخ داد:

۱ - رویش پول بر فراز مرزها، با ادغام بازارها قوت گرفت: اتحادیه اروپا در طی شصت و اند سال، امروز بصورت قاره بزرگی درآمد و پول واحد یورو را به جریان انداخته است. ایالات متحده که در درون خود پنجاه ایالات را در برداشت و از سوی دیگر، «بانک مرکزی» دنیا را اداره می‌کرد با تشکیل اتحادیه‌های بازرگانی آزاد، با کانادا و برخی کشورهای قاره آمریکا، بازارهای بسیار بزرگ پدید آورد و پول از مرزهای ملی فراتر روئید و طلیعه پول جهانی رخ نمود.

۲ - پول در راستای مجازی شدن (Virtualisation) سیر کر و با گذر از مقولات ابتدایی کالا - پول و طلا - پول به اسکناس و چک و کارت بانکی، در شکل سیبرنتیک خود بصورت شماره‌های دیجیتال برآموج اینترنت سوار شد و بر بُعد زمان چیره شد.

۳ - بموازات دو جریان مذکور در فوق، پول که همواره موازی و قرین و همزاد کالا بود و گردش یکی بر گردش دیگری دلالت می‌کرد، بطور شگفت‌انگیزی از کالاها و خدمات استقلال گرفت بطوری که امروزه اگر حجم تجارت کالاها در جهان سالانه به ۷ تریلیون دلار می‌رسد، گردش پول‌ها در یک روز با این رقم قابل قیاس است و این پدیده، از عظمت بازارهای پول و سرمایه، در برابر بانک‌های مرکزی و نظام بانکی حکایت می‌کند.

۱ - نیروی کار دچار یک «جراحی دموگرافیک» شد. از ۳۳ میلیون جمعیت کشور در عرض پنجسال، حدود سه میلیون نفر - که عمده آنان را طبقات متوسط تشکیل می‌داد: دانشگاهیان، درس‌خواندگان، کارمندان و صنعتگران راهی خارج شدند و اقتصاد و فرهنگ با این «خونریزی مغزی» از بخش قابل توجهی از نیرویی که آنرا به پیش می‌برد محروم ماند. (۳) در درون کشور، سیل مهاجرت روستا به شهر سرعت گرفت و شهرها صورت روستای بزرگ بخود گرفتند. از بیرون مرزها، در حدود ۳ تا ۴ میلیون مهاجر از افغانستان و عراق بلحاظ کمی جای مهاجر ایرانی را گرفتند. نتیجه این تحولات دموگرافیک سقوط سطح علم و فن و تجربه و البته حس تعلق به ایران بود.

۲ - زمین و کشاورزی بعلل قابل فهم، در صدر اندیشه‌های «اقتصادی» حاکمان جدید قرار گرفت و آرمان آنان «خودکفائی» [Autarchy] بود. در این راستا نیروی کار خام و بی ابزار گسیل شد برای ساختن راه‌های روستائی بشیوه‌ای ابتدائی، که بسیاری از آنها با نزول بارانی از روی زمین پاک می‌شد. تمرکز روی اندیشه «کشاورزی» در شرایطی که تنها یک درصد از نیروی کار ایالات متحده، این کشور پهناور را بصورت انبار غله جهان درآورده است، عبرت‌انگیز است. و طرفه اینکه این اقتصاداندیشی بدوی، از فیزیوکراسی سده شانزدهم و «خودکفائی» مرکانتالیستی سده ۱۷ و ۱۸ فراتر نرفت در حالیکه دویست و اندی سال پیش، اصل «مزیت‌های مطلق» اسمیت، بطلان «خودکفائی» مرکانتالیستی را نشان داده بود و اصل داهیان «مزیت‌های نسبی» ریکادو (۱۸۱۸) پایه‌ای علمی برای مبادلات میان - بخشی و میان - کشوری پدید آورده بود و شکل‌های مدرن و امروزی «مهندسی دینامیک مزیت‌های نسبی» به موتور نیرومند ثروتمند شدن کشورهای چون ژاپن، سوئد، نروژ، دانمارک و سنگاپور بدل شده بود.

۳ - سرمایه، بدو صورت مالی - فنی و انسانی در فضای فاقد امنیت قرار گرفت. با از میان برخاستن حریم مالکیت بدست مصادره‌ها، سرمایه از

قلب پر طیش اقتصاد مدرن:

در ۱۹۵۷ رابرت سولو، استاد اقتصاد (MIT) موسسه تکنولوژی ماساچوستس مقاله‌ای پژوهشی بچاپ رساند در زمینه «توابع تولید» (۲). وی در این پژوهش نشان داد که ۶۷ درصد از افزایش تولید ایالات متحده طی در حدود نیم قرن، نه از افزایش کار و نه از افزایش سرمایه نشأت گرفته بلکه از ارتقای بهره‌وری ناشی شده است. این پژوهش سیلی از مقالات براه انداخت و بنیان اندیشه اقتصادی را دگرگون ساخت. همین مقاله، بپاس این تحول ژرفی که در زندگی و رویکرد انسان پدید آورده بود، ۳۰ سال بعد با اعطای جایزه نوبل اقتصادی، مأجور و نشاندار شد.

نگاهی به اقتصاد ایران

با طرح این چند تعریف و طرح راستاهای حرکت در اندیشه اقتصادی، اکنون می‌رسیم به اینکه برچین زمین‌های بود که کشور ما وارد دوران «انقلاب اسلامی» شد. اوج معرفت اقتصادی فرهیختگان این انقلاب از مکاسب - که یک اثر فقهی است و به حلال و حرام کسب‌ها می‌پردازد و جامع معارف «اقتصادی» اهل حوزه است، از اقتصادنا - اقتباس بسیار سطحی از نوشته‌های دست دوم مبتنی برکاپیتال مارکس، اثر آیت‌اله صدر و از اقتصاد توحیدی - ثمره آشفته‌اندیشی شخصیتی که خود آموزش کلاسیک اقتصاد ندارد

۲۹ سال گذشته، برابر باشد با متوسط رشد بهره‌وری در ایالات متحده و الا لازم می‌آید که یک دلار، حدود رقمی در میان ۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ ریال برابری کند و این بیشتر مقرون به صحت است. از سوی دیگر، با این نرخ حدود ۹۵۰۰ ریال برای دلار، یک مسئله عمده داریم و آن اینکه این نرخ تعادل میان صادرات و واردات کشور ایران را تأمین نمی‌کند یعنی نرخ تعادلی نیست بطوری که در سال ۱۳۸۵ واردات ایران معادل ۵۲ میلیارد دلار بود ولی صادرات غیرنفتی آن از ۱۴ میلیارد دلار فراتر نرفت. در درازمدت برای رسیدت به نرخ تعادلی - که ضرورت گریز ناپذیر سلامت اقتصاد است - باید بسوی نرخ تعادلی حرکت کرد که در حدود ۱۵۰۰۰ ریال تخمین زده می‌شود (۵) چنین نرخ با منظور کردن، تفاوت تورم در دلار و ریال، نرخ ارز را واقعی‌تر می‌کند؛ واردات کالاهای سرمایه‌ای [و البته مصرفی نیز] را کاهش می‌دهد و صادرات غیرنفتی ایران را افزایش می‌دهد.

حال مفهوم دیگری را در کنار بحث فوق بنشانیم: طبق برآورد EIU - واحد پژوهشی بنیاد اکونومیست - تولید ملی ۱۹۰ میلیارد دلاری ایران (۶) از حیث برابری قدرت خرید (PPP) برابر بود با ۵۴۰ میلیارد دلار جاری در آمریکا. بعبارت دیگر، ۹۵۰۰ ریال در ایران نه به اندازه یک دلار بلکه باندازه ۲/۹ دلار در آمریکا قدرت خرید دارد و با این حساب به نرخ جدیدی دست پیدا می‌کنیم: یک دلار برابر با ۳۲۸۰ ریال.

اکنون جمع بزنیم: تا کنون به سه نرخ برابری ریال در برابر دلار دست آویخته‌ایم.

متوسط ۹۵۰۰ ریال جاری

حدود ۱۵۰۰۰ ریال نرخ تعادل صادرات و واردات

حدود ۳۲۸۰ ریال نرخ مبتنی بر قدرت خرید ریال در اقتصاد ایران

تحلیل سریعی از این سه نرخ در میان بگذاریم: نرخ ۹۵۰۰ ریال جاری، نرخ است صنعتی و پائین‌تر از نرخ تعادلی حدود ۱۵۰۰۰ ریال - که ضرورت درازمدت سلامت اقتصاد ملی است. نرخ موجود ۹۵۰۰ ریال، صادرات غیرنفتی ایران را بصورت مصنوعی گران کرده و از بازار خارج می‌کند. و واردات کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی از خارج را تشویق می‌کند. ولی نرخ ۳۲۸۰ ریال مبتنی بر قدرت خرید داخلی ریال، از یکسو بسیار مصنوعی است زیرا از صرف مبلغ ۶۰ - ۴۰ میلیارد دلار یارانه ناشی می‌شود و نه از قدرت تولید اقتصاد ملی. و قیمت‌های یارانه‌ای نمی‌توانند مبنای صادرات قرار گیرند. بنابراین نرخ ریال - دلار از نرخ کنونی ۹۵۰۰ ریال بسوی ۱۵۰۰۰ ریال گرایش خواهد داشت مگر این که شرایط رشد بهره‌وری در درون اقتصاد بیاری ریال بشتابد که زمینه آن نیز در شرایط کنونی فراهم نمی‌شود.

اقتصاد ملی و بیان آن در پول ملی: حال توجه خود را از ارز به پول ملی برمی‌گردانیم و دوروی اقتصاد ملی را مورد توجه قرار می‌دهیم: رشد اقتصاد واقعی در سال ۱۳۸۴، ۵/۷ درصد، در سال ۱۳۸۵، ۶/۲ درصد و در سال ۱۳۸۶، ۵/۳ درصد بوده و برای سال جاری پیش‌بینی بین ۲/۵ تا ۴

نفس افتاد. بخشی مصادره شده، بخشی به خارج رفت؛ نیروی انسانی پژمرد. صنایع مصادره شده زیر کنترل مالکیت‌های دولتی و انقلابی، توان بهره‌وری و رقابتی خود را از دست داد و به تحلیل رفت.

اقتصاد واقعی و اقتصاد اسمی

تولید ملی در سال ۱۳۵۵ معادل بود با ۸۴ میلیارد دلار با نفت و ۶۰ میلیارد دلار بی نفت، این رقم در سال ۱۳۸۵ معادل بود با ۲۸۳ میلیارد دلار با نفت و ۲۲۰ میلیارد دلار بی نفت. حال وقتی در نظر می‌آوریم که یک دلار سال ۱۳۵۵ بلحاظ قدرت خرید برابر بوده با ۳/۵ دلار سال ۱۳۸۵ خواهیم داشت: تولید ملی سال ۱۳۸۵ به دلار ثابت سال ۵۵ عبارت از ۸۱ میلیارد دلار با نفت و ۶۳ میلیارد دلار، بی نفت.

نکته‌ای که تصویر را مبهم می‌سازد این است که اقتصاد ایران از دو بخش متمایز تشکیل می‌شود بخش ریالی که در سال ۱۳۸۵ معادل بود با ۱۵۰۰ هزار میلیارد ریال. و بخش دلاری، که در همان سال معادل بود با حدود ۷۲ میلیارد دلار. در این میان رمز راه یافتن به کل تولید ملی در نرخ ارز میان ریال و دلار نهفته است. این مقوله در شرایط عادی و در حضور یک بازار پولی و مالی که در آن، ارزها بنا به عرضه و تقاضا در برابر همدیگر احراز قیمت می‌کنند هیچگونه ابهامی ندارد. ابهام در شرایطی پدید می‌آید که این نرخ ارز با تصمیمات سیاسی و اداری تعیین شود که در آن صورت باید معیارهای اینگونه تصمیم‌ها را مورد مطالعه قرار داد.

حال باجمالی نظری به این نکته بیندازیم: در سال ۱۳۵۵، یک دلار آمریکا برابر بود با ۶۴ ریال ایران، در سال ۱۳۸۵ یک دلار آمریکا برابر بود با متوسط ۹۵۰۰ ریال ایران، یعنی ارزش دلار جاری در برابر ریال جاری، ۱۴۸ بار افزایش پیدا کرده بود. در همین مدت سطح عمومی قیمت‌ها در اقتصاد ملی ایران بطور متوسط، ۳۲۰ بار افزایش پیدا کرده است. از مقایسه این دو رقم نتیجه می‌شود که قدرت خرید ریال در اقتصاد ایران ۲/۲ بار بیشتر از نرخ ریال در برابر دلار در هم شکسته است. به بیان دیگر ریال در ایران ۲/۲ بار بیشتر از ریال در مقابل دیگر ارزها درهم شکسته است.

نکته دیگری را به این بحث بیفزائیم: در سال ۱۳۵۵ توافق عمده اقتصاددانان بر این بود که نرخ ریال در برابر دلار بنا به تصمیم سیاسی، معادل ۶۴ ریال برای یک دلار نگهداری شده و این نرخ صنعتی است. استدلال می‌شد که دلیل این تصمیم سیاسی، اراده ارزان کردن کالاهای سرمایه‌ای و میانی است تا به صنعتی شدن کشور کمک کند و البته به صادرات ملی آسیب می‌رساند. همین استدلال بر آن بود که نرخ ریال در برابر دلار می‌بایستی در حدود ۱۰۰ ریال مساوی یک دلار تثبیت شود. حال اگر از همین مبنا حرکت کنیم طبق قاعده برابری قدرت خرید (۴) (PPP) لازم می‌آید که یک دلار جاری برابر باشد با ۱۰۰ ریال ضربدر ۳۲۰ و بخش بر ۳/۵ که می‌شود ۹۱۵۰ ریال. این تقریباً همان نرخ است که نرخ بازار ایران حول و حوش آن می‌چرخد. البته لازم بذکر است که این حکم با این قرض درست است که میزان بهره‌وری تولید در ایران طی

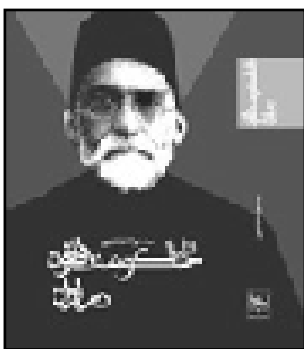
آثار منتشر شده از دکتر جواد طباطبایی را می‌توانید از
نشر فروغ تهیه نمایید:

Forough Verlag & Buchhandlung
Jahn Str. 24
50676 Köln
Germany

Tel.: 0049/221/9235707

Fax: 0049/221/2019878

foroughbook@gmail.com



نظریه حکومت قانون در ایران



مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی

درصد است. در همین فاصله رشد نقدینگی، بر اثر هزینه کردن بدون ملاحظه درآمدهای نفتی، برابر بوده است با ۳۴ درصد برای سال ۱۳۸۴، ۴۹ درصد برای سال ۱۳۸۵ و ۴۰ درصد برای سال ۱۳۸۶. نتیجه این ریخت و پاش غیرمسئولانه و بدون توجه به ظرفیتهای اقتصاد ملی و غفلت کامل از معیارهای سرمایه‌گذاری، امروزه تورمی است که بستر زندگی اجتماعی را می‌روید و خانوارهای متوسط و زیرمتوسط را در پرتگاه سقوط قرار می‌دهد. دولت نهم، سند چشم‌انداز بیست ساله را غیرواقع‌بینانه و نادرست اعلام کرد و آنرا به کناری نهاد، برنامه چهارم توسعه را بایگانی کرد و در فقدان هرگونه تئوری اقتصادی به هزینه کردن درآمدهای نفتی دست گشود و نتیجه این شد که اگر چشم‌انداز ۲۰ ساله، رشد سالانه ۱۲ درصد می‌طلبید دولت با رشد ۲/۵ درصد روبروست؛ اگر سند چشم‌انداز بیست ساله سالانه ۸۰ میلیارد دلار جذب سرمایه خارجی را هدف می‌کرد، دولت با سرمایه‌گذاری کمتر از یک میلیارد روبروست، اگر سند چشم‌انداز بیست ساله طلب می‌کرد که سهم بخش تعاونی در اقتصاد کشور در آخر برنامه پنجم به ۲۵ درصد برسد و ۸۰ درصد از سهام بنگاه‌های دولتی مشمول صدر اصل ۴۴ به بخش‌های خصوصی و تعاونی واگذار شده باشد، دولت این فرایند را یا متوقف کرده و یا معکوس نموده است. به همین روال است بایگانی شدن پرونده ورود به سازمان جهانی تجارت، که لازمه آن اصلاحات ژرف ساختاری در درون است.

با این وصف دو روی اقتصاد ایران در یک بی‌تعادلی مزمن قرار گرفته‌اند و هر اقدامی که دولت نهم انجام می‌دهد، نظیر تهدید بانک‌ها و سوق نقدینگی به بازار کالاها، براین بی‌تعادلی می‌افزاید. ادامه راهی که دولت در پیش گرفته است ناتوان‌تر شدن بازم بیشتر پول ملی و کاهش قدرت خرید اکثریت متعلق مردم کشور، کاهش سرمایه‌گذاری و افزایش بازم بیشتر بیکاری است. ادامه این جریان با بود و نبود اقتصاد ملی گره می‌خورد.

زیرنویس:

- ۱ - عصر کلاسیک در تعریف شومپیتر به دورانی اطلاق می‌شود که یک متفکر داهی بتواند مجموعه علم معینی را جمع‌بندی کند.
- 2 - Solow, R.M. Technical Change and the Aggregate production Function, American Economic Review, 1957, pp.312-320
- ۳ - نگاه کنید به «ایران بزرگترین صادر کننده ماده خاکستری: روایتی از توسعه وارونه» در تلاش شماره ۲۸ بهمن ۱۳۵۸ مصاحبه با صاحب همین قلم.
- 4 - Purchase Power Parity
- ۵ - تعیین دقیق این نرخ به محاسبه ضرائب کشش پذیری تقاضا به قیمت کالاهای وارداتی و صادراتی نیازمند است که در دست نیستند.
- 6 - Economist, Pocket World in Figures, 2008 Edition

به دوستان تلاشگر گرامی‌ام، خانم فرخنده مدرس و آقای علی کشگر قول داده بودم که برای این شماره نشریه تلاش (کتاب ویژه‌ای که در دست دارید) مطلبی در زمینه مسائل مربوط به زبان فارسی و نقش و اهمیت آن در قوام و دوام ملی و هویت ایرانیان بنویسم و در اختیار آنان قرار دهم تا در این دفتر انتشار یابد.

بسیاری از یادداشت‌های مربوط به آن را هم فراهم کرده بودم که متأسفانه خبر بسیار ناگواری خاطر مرا پریشان کرد و سوگواری مادر آمدگی روحی و تمرکز فکری‌ام را سخت درهم ریخت و فرصت از دست رفت و نگارش مطلب همچون وعده من به سرانجامی نرسید.

امیدوارم در فرصت مناسب‌تری بتوانم یادداشت‌ها را سر و سامان داده و برای انتشار در اختیار نشریه تلاش قرار دهم و ازین طریق هم طرح ناتمامی نیمه‌کاره رها نشود و هم شرمساری من در برابر دوستان اندکی کاهش یابد.

با این حال، به جهت آن که تهی‌دستی خود را در همکاری با این «دفتر» تا حدودی جبران کرده باشم قصیده «سخن اهل دل» خود را به دوستان می‌سپارم تا همچون برگ سبزی بپذیرند و در کنار مقالات دیگر دوستان دانشور و فراورده‌های ارزنده فکری آنان به چاپ برسانند.

این قصیده که یکی از سروده‌های اخیر من است خوشبختانه متضمن همان مضامین و برخوردار از همان حال و هوا و افکار و عواطفی‌ست است که در آن مقاله ناتمام به آنها پرداخته‌ام. بنابراین تصور و امید من آن است که به لحاظ مضمون و موضوع با مطالب دیگر این کتاب تجانس و هماهنگی خواهد داشت.

اگرچه این قصیده، طی یکی دو ماه گذشته در برخی سامانه‌ها انتشار الکترونیکی یافته بوده است با این وجود، نخستین انتشار مطبوعی و چاپی این قصیده هم‌اکنون پیش‌روی شماست و امیدوارم که مورد قبول واقع شود.



م.م

چو بشنوی «سخن اهل دل» مگو که خطاست!

«حافظ»

سخن اهل دل برای ایران

زبان به کام تو گویی بُریده است لگام؟
 برون ز حدّ جسارت فزوده‌ای به فریب
 چو ظلمتی که فزاید برون ز حدّ ظلام
 به لفظِ لوده ناسازمند و ناهموار
 سخن به حکمِ عداوت گشوده‌ای در کام
 زحقّ و ناحق و از عدل و جور و پاک و پلید
 ز نور و ظلمت و خوب و بد و حلال و حرام

سلام اگرچه کسی چون تو راست حیف سلام
 که هست فکر ملال‌آورت مُفیدِ ملام!
 نگفتمت که مگو یاوه بیش ازین و ملاف
 که بر کلام تو خندند اهل ذوق و کلام؟
 خُزعبلات فرستی و غافلی که تراست
 به گفته قامتِ ناسازوارِ بی‌اندام
 چه یافتی که چنین درکمالِ بی‌ادبی

مگر بُد که بدآموزی بداندیشان
 زبامِ قدرت بیگانه داشت نَقْل و پیام؟
 مگر بُد که به هفتاد سال پیک شمال
 متاعِ تفرقه می‌بُرد زی گذرگه عام؟
 مگر نه عرضهٔ جعل و فریب ده‌ها سال
 به نزد اهلِ زمان بود درخورِ اکرام؟
 مگر بُد که تزارانِ سرخ می‌بستند
 به شیوه‌های ردیلانهِ راه استفهام؟
 مگر شعار «پراکنده ساز و حاکم شو»
 به اعتقاد فریبنده‌شان نبود ادغام؟
 مگر نه از عرب قرن‌ها بر ایران داشت
 چو رهنزانِ نظرِ دزدِ راه بر اغنام؟
 مگر بلند بُد در لوای استعمار
 صدای غارت تاریخ و صیتِ سرقتِ نام؟
 به زر نبود عرب را مگر ز شرق و ز غرب
 مورخانِ فریبِ آفرین در استخدام؟
 مگر دروغ نمی‌یافت خدعهٔ ناصر؟
 مگر به طبل نمی‌کوفت کینهٔ صدام؟
 مگر بُد که پس از انحلال عثمانی
 نژاد بود و زبان در پی فریبِ عوام؟
 مُطالباتِ سیاست بنامِ عنصرِ تُرک
 نهال شائبه می‌کِشت و بوتۀ ابهام؟
 دعاوی مغول و اُزبک و غُز و تاتار
 خروسِ بی محلی بود و صوتِ بی‌هنگام
 چه شد که حاصل این دستکارِ جعل و فریب
 شده‌ست مرجع و مأوای فکرِ مُشتی خام؟

بساطِ معرکه افشاندۀ ای که هان بنشین
 کلاسِ مدرسه بگشوده‌ای که هین بخرام
 نه از نظارهٔ اهلِ خِرَد ترا شرمی‌ست
 نه در رهایی ازین مَسکنت کنی اقدام
 تو را که داد کفالت به خلقِ تُرک و عرب؟
 تو را که داد وکالت ز قومِ یافت و سام؟
 تو کیستی که حقوقِ مرا به من بخشی؟
 گَهِی به قول و قضاوت، گَهِی به قهر و قیام؟
 ترا که گفت که: ایران «حصار ملت‌ها»ست
 کدام یاوه ترا داده این تصوّر خام؟
 که گفت: «ملت ایران یکی نبوده و نیست!»
 کدام غول ترا کرده غرق این اوهام؟
 که گفت: رابطهٔ ظالم است با مظلوم
 وجود رابطهٔ «قوم پارس» با اقوام؟
 کدام پارس؟ چه ظلمی؟ کدام مظلومی؟
 حضور ظلم کدام است و «قوم پارس» کدام؟
 من و تو زادهٔ یک سرزمین و یک وطنیم
 که هر دو همچو دو مغزیم در یکی بادام
 زبان پارسی آن راز و رمزِ مشترکی است
 که یادگارِ زمانست و حاصلِ ایام
 از او من و تو به یک نسبتیم برخوردار
 از او من و تو به یک جرعه‌ایم شیرین کام
 که گفت: آنکه سخن گفت با زبانِ دری
 ستمگری‌ست که بیگانه گشته با اقوام؟
 که خاک ننگِ تشعّب به بومِ ایران بیخت
 که کرد خنجر بیگانگی برون زنیام؟

مگر فنا شود اسباب فتنه و تزویر
مگر به سر رسد ایام محنت و آلام
ستم بمیرد و باغ و بهار زنده شوند
دل از طلیعه شادی شود خوش و پدram
درین هواست که صدنسل، سر گرفته به دست
دوچشم در پی چشم است و گام در پی گام
در این ره است که صد نسل با امید وصال
نهد دو دیده به راه و دو گوش بر پیغام
هزار یوسف گم گشته دارد این کنعان
هزار آرش اُفتاده دیده این اجرام
هزار خون سیاوش دویده درهر جوی
هزار کینه ایرج دمیده با هر گام
نه هست در همه دشت خاوران سنگی
که خود به خون وجودی نگشته رنگین فام
هنوز نعره رستم به کوه می پیچد
هنوز دست ییلان جام می زند بر جام
هنوز جامه دران است ناله تنبور
هنوز جام مغان می برد ز دل آلام
هنوز چشم جوانان به عرصه پیکار
بود به جستجوی تازیانه بهرام
هنوز تیشه فرهاد می خورد بر کوه
هنوز از لب شیرین صلا زند الهام
عرب نبود و کتابش نبود و ایران بود
یکی دو ده سده ای پیش از اُمت اسلام
نه ترک بود که غازی شود خلافت را
نه داشت جور عرب، ترک را در استخدام

چنین سر از تو و افکار در سر از دشمن؟
چنین دل از تو و آئینه دل از اوهام؟
ربوده شوق ترا مَهْره کدام ابلیس؟
خریده روح ترا سکه کدام انعام؟
کدام چنگ دغا رخنه کرد در عقلت؟
کدام دستِ عداوت به ره نهادت دام؟
نظر به دفترِ بتخانه بسته ای زنهار
نظر ببند بر این دفتر و بر این اصنام!
رسوب باورِ بدخواه در سر است هنوز
ترا که بسته و همی و فتنه سرسام
برای ازین ره ناراست سوی کژ رفتار
مزن درین گذرستان نادرستی گام
مدارِ دهر نگرده همراه گرد فریب
دروغ و یاوه نسازد همیشه با ایام
بسا کسا که زخون جگر به صدها سال
غمی نخورده مگر در مسیر عزت و نام
بسا کسا که همه عمر دیده داغ و درفش
ز ماورای خزر تا حجاز و حیره و شام
بسا کسا که ز اروند تا به آمویه
زدل عطش نشاندهست لحظه ای آرام
بسا کسا که به زندان فسرده شعله جان
که رقص، نو کند آن رایت وطن بر بام
هزاره هاست که ما را به بوی صبح سپید
شب سیاه ندیم است و اشگ تلخ مُدام
مگر به سر رسد این روزگارِ ناهموار
مگر گذر کند این شوخ چشم خون آشام



یکی به ضجّه وحشت پریده بر سر دار
یکی به نعره تهمت نشست بر لب بام
یکی تسلط اوباش را کند اظهار
یکی تباهی و بیداد را کند اعلام
به خاک خود همه در غربتند جز جهال
به خوان خود همه در حسرتند جز حکام
اگر وطن همه در آتش است نندیشد
کس از میانه اینان مگر به حفظ نظام
زمان چنین و تو با دشمنی به بزم اندر؟
جهان چنین و تو در کوی کین گرفته مقام؟
کس این بدی که تو با خویشان کنی کرده‌ست؟
فکنده است کسی خویش را از آن سوی بام؟
مباد تا به جهان آبرو ندانی داشت!
مباد تا به بد آزادگان بر ندت نام!
گرسنه مان و جهان واسپار و حق مفروش
که این معامله بی عزت است و بی فرجام
مگرد گرد بداندیش و بدسگال وطن
به دام هاله اوهام یا به بوی مقام
«ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع»
که جمع، صلح جهان است و فرقه دشمنکام
مباش غافل ازین بیش اگر چه سعدی گفت
«تو غافلی و به افسوس می‌رود ایام!»

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

پاریس، ۲۰۴،۲۰۰۸

مغول نبود و سکندر نبود و ایران بود
مغول گذشت و سکندر گذشت و او به دوام
دندان که خوی پلنگی رها نمی‌کردند
کجا کسی‌ست کز آنان برد به نیکی نام؟
هزار قوم مهاجم به شهر ایران تاخت
یکی نشد که بُد سرکش و نیامد رام
چه یاوه لافد آنکو خیال خام پزد
چه هرزه پوید آنکو به بد سپارد گام
دوباره روز سیاه آمده‌ست و دشمن بست
نهاده سفره نهب و گشوده حلقه دام
از آن زهر طرفی گُرد کرده دندان تیز
یکی به نام امیر و یکی به نام امام
از آن به هر قدمی مُفتخوارهای به کمین
یکی به فکر شکار و یکی به بوی طعام
گشوده دشمنی از هر طرف بر ایران دست
یکی به خدعه دین و یکی به عشق مرام
یکی به خنجر تور و یکی به نیزه سلم
یکی به کینه یافت، یکی به حیلۀ حام
چنین سگالش بدکارگان و بدخواهان
ز مُفتیان کرام و ز اولیاء عظام
ز جابران جدید و ز فاجران پلید
ز مؤمنات کنیز و ز محسنین غلام
به روی هستی ملت فشرده چنک رذیل
به قلب روشن ایران نشسته قشر ظلام
کلاغ و کرکس و بومند آنچنان به فغان
که وحشت اوفتد آزاده را به هفت اندام

ملت، دولت و کشور سه عنصر یگانه

علی کشگر



کسانی که در تعریف ملت سهم عنصر فرهنگ را به میزان هویت بالا می‌برند، توجه نمی‌کنند که هویت و فرهنگ از یک سرشت نیستند و ماهیتا متفاوتند. حیات فرهنگ وابسته به قدرت زاینده‌ی ریشه‌ها و تغییر و یویایی و گشادگی آن در برابر فرهنگهای دیگر است. حال آنکه هویت پایدار و ثابت می‌ماند. عنصری که حیاتش تابعی از تحول و تغییر است چگونه قادر است ماهیت بزرگتر و ثابت ملت را تعریف کند؟

بخواهند یا نه، در صف یکپارچه و همسوی مبارزه با جمهوری اسلامی شکاف انداخته و هدف اصلی تلاش یعنی رسیدن به دموکراسی و آزادی را از کانون مبارزه خارج و بجای آن یکپارچگی ملی و هستی ایران را موضوع مبارزه و به محور آن تبدیل می‌کند.

سازمانها و احزاب قومگرایی امروز در غفلت - و یا خود را به غفلت زدن - در باره نفوذ و تأثیر مفاهیم و شعارها بر اذهان مردم ناراضی و برانگیخته از شرایط سخت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و با چشم برهم گذارن بر نتایجی که فعال شدن این ذهنیت‌ها در پی خواهند داشت، دست بکار انباشتن بازار سیاست خود از تعابیر نادرست و تعاریف غلط از مفاهیم مهمی چون ملت، حاکمیت ملی، ستم ملی و... شده‌اند و تدارک مقدمات تفرقه و دشمنی میان آحاد ملت در ایران را پیشه سیاست‌بازی‌های خود کرده‌اند. آنها اما در این کارزار انحرافی در تخمین حساسیت این ملت نسبت به اولویت حفظ ایران در اشتباهند و در این محاسبات نابجا جز بر رنج خود و بر زحمت نیروهای آزادیخواه و دموکرات و میهن دوست نمی‌افزایند. آزادیخواهان و تلاشگران دموکراسی برای ایران، اگر نخواهند گذشته تکرار شود، باید تا زمانی که سلاح‌ها خاموشند و میدان نبرد را طرح مفاهیم و شعارها و مطالبات زیر سلطه خود دارد، از پای ننشینند و در تلاشهای خود از رفتن به ژرفای موضوعات و مفاهیم و نشاندنشان در جایگاهی که دارند و اعتباری که رسمیت آن شناخته شده است، کوتاهی نکنند.

آنچه در میان همه بحثهای سازمانهای قومگرا هسته اصلی اهداف آنان را می‌نماید، طرح چند ملیتی یا چند ملتی بودن ایران و تلاش برای پر کردن ذهنها از این ادعاست. در این طرح آنها برای اثبات وجود ملت‌های قومی - زبانی به هر فاکتور و مؤلفه‌ای دست می‌یازند، مگر معتبرترین و جدیدترین عنصر تشکیل دهنده تعریف یک ملت. اما ابتدا باید دید که مؤلفه‌های مورد استناد آنها در ملت سازی که پیشه کرده‌اند، کدامند و چرا عناصر معتبر و جدید پیش فرضهای استواری برای مقصود آنها نیستند.

در بحثهای جاری در میان نیروهای سیاسی ایران ملت در وجه غالب بر مبنای مؤلفه‌هایی چون فرهنگ، زبان، نژاد، دین، تاریخ مشترک، تعریف می‌گردد. از میان آنها گروه‌های ملت ساز بیشتر از همه بر فرهنگ و زبان

برای بسیاری از ما ایرانیان شناخت، درک و تعریف درست مفاهیم از جایگاه درخوری برخوردار نمی‌باشند. مفاهیم بسیاری را بدون توجه به مضمون و تحول معنایی آنها و با تعابیر دلخواه بکار می‌گیریم و به عواقب بدفهمی‌ها و به مشکلات اجتماعی که موجب می‌شویم، توجه نداریم. روزی دموکرات و دموکراسی را با پرولتر و دیکتاتوری پرولتاریا تعریف می‌کنیم، روز دیگر انسانها را طبقه بندی و لایه لایه کرده و بر مبنای آن عدالت را تعریف می‌کنیم. خود را مدرن می‌خوانیم اما الگویمان را ابودر قرار می‌دهیم و سوسیالیسم را از امام علی به یادگار داریم. با رویکرد لیبرالی به پیشواز خمینی و ولایت فقیه پرواز می‌کنیم. می‌خواهیم ایران را به دروازه‌های تمدن برسانیم اما در سراسر حیات خود دعای آیت‌الکرسی را بازوبند می‌کنیم. امروز هم جامعه مدنی می‌خواهیم و آنرا با مدینته‌النبی توضیح می‌دهیم. هم «ملت تاریخی» هستیم هم امت اسلامی، هم انقلاب مشروطه را سامان و ملت - دولت مدرن را پایه گذاری می‌کنیم و هم انقلاب «شکوهمند» اسلامی را. امروز هم از برکت «روشنفکران» مان از ملت به ملل، ملیتها، بهرملت، پاره ملت، پاره پاره گشته و «گنگ و گیج» مانده‌ایم که بالاخره «واکن چی» هستیم یا «ساربان»؟

و در این دریای فلاکت و فساد و رفتن به قهقرای کنونی به جای مبارزه ریشه‌ای با عوامل و ابنای آن تیغ بر هستی خود می‌کشیم. اگر تالی اندیشه‌های جامعه سیاسی - فکری در سالهای انقلاب اسلامی به زیر کشیدن قدرت سیاسی و نشاندن جمهوری اسلامی بجای آن بود، پیامد رویکردهای امروز برخی از نیروها و سازمانهای سیاسی، دانسته یا ندانسته، تجزیه ایران خواهد بود. اگر فضای فکری - فرهنگی سرآمدان جامعه ما در سه دهه گذشته قدرت سیاسی وقت و ارزشهای جاری در جامعه را به چالش می‌کشید، متاسفانه سرگشتگی‌ها و آشفته فکری‌های امروز بسیاری از آنان، هستی ایران و موجودیت ملت را به چالش گرفته است.

طرح شعارهایی چون کثیرالملله بودن ایران، ستم ملی، حق تعیین سرنوشت و فدرالیسم قومی - زبانی که امروز از سوی برخی از سازمانهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی برای برانگیختن و بسیج نیرو، تبلیغ و ترویج شده و پیرامون آن سازماندهی صورت می‌گیرد، چه این نیروها

طریق آموزش و پرورش، یکی دیگر از این روش‌ها بازکردن زبان به روی فرهنگهای دیگر و زبانهای زنده و پویاتر است. در جهان بینی مدرن و از نظر ایرانیان دمکرات که بر حفظ رنگارنگی و گوناگونی فرهنگی در هر نقطه از جهان تکیه دارند هیچ کس مخالف حفظ و زنده نگاه داشتن و پرورش زبانهای موجود در سرزمین ایران نیست، یک فرهنگ تنومند چرا باید ریشه‌ها و شاخه‌های خود را بزند؟ اما این تفاوت دارد با ایده کسانی که زبانهای قومی و تک زبانی را اصل قرار می‌دهند و آن را تا مدت‌ها موضوع تفکیک خود از فارسی زبانان و دارندگان زبانهای دیگر اقوام ایرانی قرار داده و برپایه آن بسیج و مبارزه می‌کنند. ایده آنها در حقیقت موجب تعصب قومی و زبانی و اجبار خود و فرزندان خویش - حداقل تا مدت‌ها - به گزینش همان زیست نباتی و ابتدائی است.

فرهنگ و هویت فرهنگی که باز هم ملت سازان برآن این همه تکیه دارند، همانند زبان پاسخگوی تعریف ملت نیست. دوام و بقای فرهنگ در تغییر و تحول است. ملت مفهومی پایدار است و بنیاد آن نمی‌تواند از مفهومی که حیاتش وابسته به تحول و تغییر است برآید. اگر فهم از فرهنگ حفظ گذشته و ارزشهای آن، در اصل جدا کردن خود از دیگران و بستن خویش باشد، در انقلاب اسلامی یکبار آن را به عالیترین شکل پیاده کردیم و نتایج آنرا امروز در کشورمان شاهدیم. اما اگر از فرهنگ جهان بینی مدرن و ارزشهای آن را می‌فهمیم، اگر مرادمان از فرهنگ دست یافتن به بالاترین ارزشهای بشری، به حقوق بشر و حقوق شهروندی، آزادی است، چرا باید خود را در فرهنگ قوم و قبیله حبس کنیم و از تحول و تغییر و درهم آمیزی و جایگزینی هراسناک باشیم؟

علاوه بر این، کسانی که در تعریف ملت سهم عنصر فرهنگ را به میزان هویت بالا می‌برند، توجه نمی‌کنند که هویت و فرهنگ از یک سرشت نیستند و ماهیتا متفاوتند. حیات فرهنگ وابسته به قدرت زاینده ریشه‌ها و تغییر و پویایی و گشادگی آن در برابر فرهنگهای دیگر است. حال آنکه هویت پایدار و ثابت می‌ماند. عنصری که حیاتش تابعی از تحول و تغییر است چگونه قادر است ماهیت بزرگتر و ثابت ملت را تعریف کند؟

عدهای دیگر ملت را با نژاد و گروه‌های قومی اشتباه می‌گیرند و عنصر نژاد در هر قوم را عنصری استوار و دائمی قلمداد کرده و بر مبنای آن حقی مشروع برای قوم در ایجاد حاکمیت قومی استنتاج می‌کنند. در چنین رویکردی، از حقوق فردی و حق شهروندی خبری نیست. به زبانی دیگر این حق تابعی از اصل خون و نژاد است، اصلی که آن را امروز ملت سازان شرمگینانه پشت زبان و فرهنگ و هویت فرهنگی پنهان می‌کنند. در تعریف ملت بر مبنای نژاد، این فرد نیست که تصمیم به عضویت در ملت خویش می‌گیرد بلکه وجود ملت از نژاد خاص به فرد آگاهی می‌دهد و چون هر ملتی دارای خصلت‌های ویژه‌ی خود می‌باشد که با ملت‌های دیگر تفاوت دارد لذا فرد نباید با دیگر ملت‌ها در هم آمیزد و موجب سقوط سرشت خویش شود. در مورد عقیم بودن بنیاد ملت بر پایه نژاد و فاجعه‌بار بودن چنین رویکردی نیاز به استدلال چندان نیست. نمونه نژادپرستی اوائل قرن

تکیه دارند. از نظر این گروه‌ها هرملت دارای سنتها، باورها، احساسات، نمادها، ارزشهای ویژه و خاصی است که از طریق زبان مشترک آن ملت قابل انتقال بوده و ادامه آن با زبان دیگری هرگز امکان پذیر نخواهد شد. براساس این رویکرد، زبان حامل خصلت‌های ویژه ملت و بستر لازم برای رشد و شکوفائی ذات و سرشت ملت است تا حدی که تنها عامل در تاسیس ملت شمار می‌رود.

هر چند زبان مشترک در تفاهم و امر انسجام و همبستگی یک ملت و پیدایش احساس ملی از اهمیت بسیاری برخوردار است، اما این عنصر در تعریف ملت و تشخیص بنیان‌های شکل‌گیری ملت نمی‌تواند کافی باشد، چرا که هستند گروه‌های زبانی مشترک مانند اقوام انگلیسی زبان، عرب زبان؛ اسپانیایی زبان، علی‌رغم زبان واحد، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند و یا ملت‌هایی که جامعه بین‌الملل آنها را بعنوان ملت به رسمیت شناخته اما ملت‌های چند زبانه هستند، مانند سوئیس، کانادا، هندوستان. چنین دیدگاه‌هایی در اصل بی‌ریشه خواندن این ملت‌های چند زبانه است و مقدم بر همه بی‌ریشه دانستن ملت ایران است که حتا اگر تاریخ پیدایش، قوام و دوام زبان فارسی به عنوان زبان مشترک این ملت را مورد اغماض قرار دهیم، چشم‌ها را بر زیست هزاره‌های آن در سرزمینی با مرزهای معین نمی‌توان بست.

صرف نظر از مغایرت ایده زبان به عنوان پایه شکل‌گیری ملت با این واقعیت‌ها، کسانی که به این ایده چسبیده‌اند، حتا از عهده توضیح زبانی که خود امروز به آن تکلم می‌کنند و سخن می‌پراکنند، یعنی فارسی بر نمی‌آیند که قرن‌هاست کانون و ظرف مشترک گردآوری حاصل تأثیر زبانهای ایرانی بر هم بوده است. از همه این واقعیت‌های تاریخی و عینیت‌های امروزی که بگذریم، زبان نباید مانع آزادی آدمی و به بند کشیدن انسان خردمند در محدوده گروهی گردد. این کشف اساسی امروزین جوامع مدرن است و به طرق گوناگون و در جهت هرچه آزادتر کردن فرد - به معنای آحاد انسانی - و هر چه بهره‌مندتر کردنش از نعمات و امکانات، حتا فراتر از مرزهای سرزمینی خود، پاسداری می‌شود. ملت سازان لازم است در این زمینه نیز اندکی بیشتر بیاندیشند؛ در مقایسه‌ای میان فرزندان ایرانی که می‌خواهند آنها را تنها ترک زبان یا کرد زبان و... تربیت کنند و آموزش فارسی را ستمی در حق آنها تلقی می‌کنند و آنها که به فارسی مسلطند، کدام یک در محدوده امکانات سراسر کشورمان بهره‌مندترند؟ و یا در مقیاس جهانی آیا فرزندان فارسی زبانمان از امکانات مادی و معنوی بهره‌مندترند یا فرزندان چند زبانه انگلیسی، آلمانی، ژاپنی، فرانسوی؟ کدام یک از اینها قادرند آزادانه‌تر زندگی و آینده خود را بنا کنند و توانمندتر در سرنوشت کشور و پیرامون خود مداخله کنند؟

یکی دیگر از راه‌های باز کردن بند اسارت فرد، گشودن فرهنگ و ناگزیر زبان بر روی فرهنگهای دیگر است. تفکیک و بستن خود بر مبنای زبان تنها به زیست ابتدائی و به قول دکتر جمشید بهنام زیست نباتی می‌انجامد. در جوامع پیشرفته امروزی در کنار چند زبانه کردن نسل‌های جدید از

بیستم در جهان پیشرفته برای روشن تر فکر کردن کافی است.

نهایت تابع آن تعابیری شد که در سطح جهان مدرن و پیشرفته و از نظر نهادهای آن از احترام و اعتبار برخوردارند. در این حوزه سخن و ادعای بی ربط داشتن و بر بسیج احساسات برانگیخته و سرمایه‌گذاری برخی محافل مداخله‌گر خارجی حساب باز کردن جز عاقبتی فاجعه بار و خونین بیار نخواهد آورد.

آنچه در جهان کنونی به عنوان یک دستاورد معتبر پابرجاست تعبیری است که با پیدایش مفهوم جدید ملت - دولت و با امضاء عهدنامه وستفالی پدیدار شد. نقطه عطفی که در تاریخ اروپا - که مرکز ثقل جهان آن روز بود - و برای جهان بوجود آمد. پس از امضای این عهدنامه، تشخیص منافع ملی و مفهوم دولت - ملت در حقوق سیاسی و روابط بین‌الملل وارد شد و روابط بین‌المللی بر پایه آن شکل گرفت و از آن پس پی‌گیری احترام به مرزهای سرزمینی و حفظ آنها، اساس روابط و کوششهای بین‌المللی را تشکیل داد. و پس از امضای این عهدنامه در سال ۱۶۴۸ میلادی ملت، دولت و کشور بعنوان سه جزء بهم پیوسته یک ماهیت واحد در روابط بین‌المللی شناخته شد و منافع ملی که دفاع از ملت و دفاع از سرزمین عنصر مؤثر و تعیین کننده آنست در حقوق بین‌الملل وارد و هنوز هم شالوده و بنیان روابط بین‌الملل، بر این مبنا متکی است. در این رابطه حتا بزرگترین بحرانهای بین‌المللی در طول دو جنگ جهانی، پروسه ملت و کشور سازی‌های برخاسته از اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسون پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی که متن پایه‌ای معاهده ورسای قرار گرفت، نیز نتوانست در استحکام اصل فوق خللی وارد سازد. از همین رو و خارج از اینکه ما ملت را در عرصه نظر چگونه و بر مبنای کدام عنصر تعریف کنیم، با اتکا به روابط بین‌الملل و بنا بر حقوق بین‌الملل هر ملت حق دارد برای دفاع از خود و سرزمین خود دولت خود را بنا کند.

بنابراین ملت در بعد سیاسی و حقوقی همراه با دو رکن اساسی پایدار و ثابت دیگر یعنی دولت و کشور پایه‌های بهم پیوسته یک ماهیت واحد سیاسی و حقوقی هستند و به گفته دکتر داریوش آشوری «سه رأس یک مثلث را تشکیل می‌دهند و موجودیت هریک وابسته به دیگری است». و از نظر حقوق بین‌الملل نیز هر یک از این سه مفهوم می‌تواند جانشین و بجای دو مفهوم دیگر بکار گرفته شود.

امروز سازمانها و نیروهای ملت ساز در ایران با سوء استفاده از وضعیت بحرانی و خطرناک کشورمان و با یاری و کمک دشمنان رژیم اسلامی در جهان و منطقه که متأسفانه در سه دهه گذشته بدلیل سیاستهای بغایت مخرب و ویرانگر رژیم در سیاست خارجی بر اعدادشان در جهان و پیرامون ایران افزوده شده و میهنمان را در شرایط خظیر و محاصره خطرهای بسیار قرار داده است، با طرح شعار کثیرالململه بودن و با علم به اصل پذیرفته شده فوق یعنی هرملت یک دولت و یک کشور، مقدمات هدف بلندمدت‌تری را در دستور کار خود قرار داده‌اند و به این ترتیب تمامیت ارضی ایران و یکپارچگی ملت ایران را به چالش گرفته و در پی نابودی آن گام بر می‌دارند.

تعریف ملت بر پایه دین هم جز یک سو تفاهم تاریخی و رؤیای سپری شده سده‌های قرون وسطائی حکومت کلیسا یا دستگاه خلافت و حکومت جهانی بر امت اسلامی نیست. پای استدلال کسانی که ملت و دولت را که پدیده‌ایست خودمختار و زمینی، بر دین مشترک بنا می‌کنند، بر هواسست. چرا که می‌توان کاتولیک، پروتستان و لادین بود در عین حال آلمانی یا فرانسوی یا آمریکایی. در جهان مدرن و پیشرفته امروزی دین امری خصوصی و فردی شده و از حوزه عمومی جامعه خارج شده است و نمی‌تواند مبنای تعریف ملت باشد. در همین ایران کنونی زیر سلطه حکومت اسلامی شیعه، مبارزه برای آزادی مذهب و غیردولتی و غیررسمی کردن دین، از ارکان مهم مبارزه برای آزادی و دموکراسی است. به سرانجام رسیدن این مبارزه و رسمیت یافتن و قانونی شدن آزادی دین و اعتقادات، مسلماً موجب نخواهد شد که ملت ایران از اعتبار وجودی ساقط شود و ما با چند ملت دینی روبرو گردیم.

و اما فاکتور تاریخ مشترک و سرنوشت مشترک پایه استدلال بخش دیگری از نیروهای سیاسی جامعه ما در بنیاد و تاسیس ملت می‌باشد. طبعاً گنجینه‌های مشترک از خاطرها موجب همدلی و همبستگی و فهم مشترک خواهد بود و یکی از عناصر بسیار مهم و پایه‌ای و استوار در بنیاد ملت می‌باشد و این امر در مورد ملت ایران که قدمت چند هزاره‌ای دارد از اهمیت بسیاری برخوردار است. تاریخ ایران با تمام فراز و فرودش، و با تمام قوت و ضعف‌اش تاریخ و سرنوشت مشترک همه ماست و ما میراث‌دار این تاریخ هستیم، هر چند این سرنوشت و تاریخ مشترک، ساده و بسیط نیست و به گفته دکتر جواد طباطبائی؛ تاریخی است بافته از سنت‌های گوناگون هزاره‌ای و سده‌ای. سنت‌هایی بعضاً متضاد و در جدال و کشاکش با هم اما در عین حال تنیده درهم و پیوسته با هم، بویژه آنجائی که موجودیت ایرانزمین در خطر قرار می‌گرفت، همه ساکنان این سرزمین خارج از علقه‌های سنتی و وابستگی بدانها و تفاوتها، در دفاع از سرزمین ایران دوشا دوش و در کنار هم برای دفع دشمن تا آخرین قطره توان خود جنگیده‌اند و از آن روندی جاری به درازای تاریخ ایران زمین بوجود آورده‌اند. روندی که نسل حاضر نیز آنرا در جنگ هشت ساله با صدام و ارتش عراق به اثبات رساند و نشان داد که هر ایرانی در هر گوشه‌ای از این آب و خاک خود را مالک این سرزمین و میراث‌های آن می‌داند و از آن با جان و دل دفاع خواهد کرد.

به تمامی این موضوعات تا وقتی در حوزه بحث و پژوهش پیرامون ملت در حوزه دانشگاهی و آکادمیک در گردش باشد، می‌توان و باید از هر زاویه و منظری پرداخت و عناصر مؤثر در تعریف آنها را از مقام نمادین و برانگیزاننده احساسات و عواطف پائین کشید و با تجزیه و تحلیل آنها و نشاندنشان در جایگاه واقعی آبی بر آتش احساسات ریخت. اما برای پرداختن به آنها به عنوان مواد خام تدوین برنامه و اهداف سیاسی و وارد نمودن آنها به حوزه سیاست و برنامه سازمانها و گروههای سیاسی باید در

ادعای ارضی و سرزمینی نمایند.

امروز اگر از ملت سازان نمی‌توان انتظار داشت؛ آنچه را که در برنامه سیاسی و اهداف گروهی خود دنبال و تبلیغ می‌کنند، به صراحت و روشنی بیان نمایند و پیامدهای آن و سهم مسئولیت خود را در این پیامدها بپذیرند، اما از بخشهای دیگر جامعه سیاسی و فکری ایرانی می‌توان و باید انتظار داشت که از تعریف و تعبیر مفاهیم کلیدی که فردای ایران را رقم می‌زنند، به سهولت و سهل‌انگاری عبور نکنند و نسبت به آن برنامه و اهداف سیاسی مواضعی روشن و هشیارانه اتخاذ نمایند. سکوت و چشم‌برهم‌گذاردن بر خطراتی که ایران را تهدید می‌کنند و یا مصلحت‌جویی در مبارزه با رژیم اسلامی و سخنان و مواضع چند پهلو، هیچ یک رفع مسئولیت نمی‌کند.

این سازمانها می‌دانند در شرایط امروز جهان و منطقه و فاکتورهای بین‌المللی امکان دستیابی یکباره به هدف نهایی‌شان یعنی ایجاد ملت - دولت و کشورهای مستقل در مناطق قومی ایران موجود نیست زیرا طبق عرف و مقررات بین‌المللی «حق جدائی یک ناحیه و یا منطقه که بر حسب سابقه قسمتی از خاک یک کشور مستقل بوده، غیر قابل قبول است.» آنها می‌دانند برای رسیدن به هدف نهایی بایستی گام به گام و مرحله به مرحله و با آماده کردن بسترهای سیاسی و حقوقی و آماده کردن شرایط ذهنی جامعه ایران و بین‌الملل پیش رفت و اگر لازم شد، دست به تحریف تاریخ زد. از همین‌رو با طرح شعار ایران کشوری است «کثیرالملله»، ابتدا در پی پاره پاره کردن ملت ایران و بیرون بردن آن از صحنه و سپس در زمان مناسب با تکیه بر حقوق بین‌الملل و میثاق‌های الحاقی حقوق بشر به تعداد ملت‌های گوناگون دولتها و کشورهای مورد نظر خود را سامان دهند و

«این کتاب گوشه‌ای از داستان آنچه را که روزگار بر من کرد و آنچه را که من در برابر روزگار از آن برآمدم باز می‌گوید. من به رویدادها و شخصیت‌ها بیشتر از نظر نشان دادن روندها و فضای زمانه که بستر تاریخ را می‌سازد و کمتر از نظرگاه روابط شخصی پرداخته‌ام. یکی از اشتغالات همیشگی‌ام تحلیل خود و فاصله گرفتن و نگاه از بیرون بوده است. اکنون در این مرحله پایانی فرصتی دارم که به سرتاسر زندگی‌م بنگرم که به گفته یک نویسنده فرانسوی حاصل جمعی است که هیچ یک از رقم‌هایش را نمی‌شود تغییر داد.»



خاطرات داریوش همایون با عنوان «من و روزگارم در گفتگو با بهمن امیرحسینی»

قطع وزیری / ۳۴۴ صفحه / بها ۲۰ یورو / به اضافه هزینه پست

علاقمندان برای تهیه کتاب می‌توانند از طریق talashnews@hotmail.com اقدام نمایند.

امنیت، مفهومی به اهمیت و گستردگی زندگی انسان



حشمت رئیسی

هویت قومی یا وجود هویت‌های گوناگون به خودی خود عاملی برای تعارض و تقابل یا حتا اختلاف نیست. اما آنچه در بحث امنیت اهمیت می‌یابد، این است که چه رفتار و چه عواملی موجب تقویت گرایشهای قومی و سوق آنها به سمت یک حرکت سیاسی شده است.

شاید در نظر اول فهم سخنان بوزان برای خوانندگان ایرانی مشکل باشد. اما این سخنان از نظر روشن ساختن مفهوم امنیت دارای اهمیتی بسیاریست. اهمیت به این معنا که در عمده تلاشهایی که تاکنون در جهت امنیت صورت گرفته، به مثابه مسیری است که ناخودآگاه پیموده شده است. علاوه بر این بسیاری از این تلاشها بدلیل امتناع از بحث معرفت شناختی در درک و توجه به معنا و گستره این مفهوم و در تحقق آن عمدتاً با مشکل روبرو شده‌اند. به عبارت دیگر این تلاشها بر مبنای استقلال مفهومی امنیت، در گستره‌ای محدود و بدون پرداختن به حوزه‌های دیگر مربوط بدان صورت گرفته و ناکارآمدی خود را نشان داده‌اند. علاوه بر این یکی دیگر از علل ناکارآمدی روشهای کلاسیک برخورد به امنیت، از این ضعف نگرشی ناشی شده که تا کنون بدان به عنوان پدیده‌ای سلبی و تدافعی و نه ایجابی و تأسیسی نگریسته‌اند. مکتب کپنهاگ با محور قرار دادن تمامی این کم و کاستی‌ها نگرشی به مفهوم امنیت، زوایای جدیدی را در سطح جهان در برخورد به امنیت و گسترش ابعاد و حوزه‌های مختلف آن گشوده است. تلاشهای اعضای این مکتب پیش از فروپاشی شوروی و در شرایط جنگ سرد و سلطه مسابقه تسلیحاتی قدرتهای بزرگ جهان آغاز شد. توجه و تکیه آنها در بحث مربوط به امنیت این بود که تنها از طریق سخت‌افزار نظامی نمی‌توان امنیت جهان را تأمین نمود. جریان فروپاشی شوروی نیز این امر را ثابت نمود. در این تجربه ملاحظه شد که وجود قدرت نظامی و زرادخانه و ارتش عظیم تنها برای تضمین امنیت و بقا کافی نخواهد بود. چه امنیت جوامع از دو طریق و از دو بعد به چالش کشیده می‌شود؛ بعد درونی و بعد بیرونی. در ابعاد درونی این مسائل اقتصادی، فرهنگی و عوامل دیگری نظیر سطح توسعه یافتگی چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی و مشارکت مردم در سرنوشت خویش و احساس یکپارچگی و احساس پیوند ملی است که در تأمین و حفظ امنیت تعیین کننده‌اند. در اثر بحثها و تلاشهای گسترده این مکتب بود که در اروپا نگاه به مسئله امنیت از زاویه تقویت توان نظامی به امر توسعه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، محیط زیست گسترش علم و دانش و ایجاد تعادل اجتماعی معطوف گردید. به عبارت دیگر این تلاشها موجب توسعه سطح بحث امنیت در دو سمت شد؛ گسترش مضمونی مفهوم امنیت و گسترش بحث امنیت و توجه به اهمیت آن به حوزه‌های دیگر زندگی انسانی و اجتماعی در جوامع گوناگون. به عنوان نمونه در اثر این تلاشها

ایران در شرایطی است که ایجاب می‌کند؛ نیروهای میهن‌دوست موضوع امنیت حفظ کشور را به طور همه جانبه‌ای در کانون توجه خود قرار دهند. من نیز با نگاه به این موضوع کانونی در این نوشته سعی کرده‌ام ابعاد و زوایای تازه‌ای را در باره این مفهوم کلیدی توضیح دهم.

امنیت مقوله‌ایست که از قدیم و از همان دوران باستان با هستی و زندگی انسان در پیوندی عمیق و ناگسستنی قرار داشته و همواره یکی از مهمترین مسائل جامعه بشری بوده است و هنوز هم یکی از مفاهیم محوری و بنیادین در روابط با دولت ملی و در مناسبات بین‌المللی می‌باشد. بوزان یکی از اندیشمندان اروپائی که در بنیانگذاری مکتب کپنهاگ نقشی کلیدی داشته است، می‌گوید؛ در میان مسائلی که بشر با آنها روبروست، شاید کلیدی‌ترین آنها مسئله امنیت باشد. به گفته وی کمتر کسی یافت می‌شود که منکر اهمیت موضوع امنیت خواه در سطح فردی یا ملی و یا در مناسبات بین‌المللی باشد.

به دنبال تکیه بر اهمیت امنیت به طور منطقی این پرسش در ذهن مطرح می‌شود؛ امنیت اساساً چیست؟ با وجود این به نظر می‌رسد اصطلاح امنیت از زاویه شکل و محتوا دارای ابهامات بسیاری است. با وجود این که یکی از پایه‌های‌ترین مفهوم جوامع بشری است، اما در باره آن تعریف روشن و واحدی وجود ندارد و شرایط تأمین مطلوب آن نیز بسیار بغرنج است. در جهان این مفهوم و بحث بر روی آن به ویژه در ۳۰ - ۴۰ سال گذشته از مرکزیت هرچه بیشتری برخوردار شده و در این سالها کارهای نظری بسیاری بر روی آن صورت گرفته است، از جمله توسط اعضای مکتب کپنهاگ که زوایای جدیدی در برخورد به مسئله امنیت که این روزها جهان به شدت با آن درگیر است، مطرح شده است. به عنوان مثال بوزان در کتابی تحت عنوان «مردم، دولت‌ها و هراس» که در آن دیدگاههای خود در باره امنیت را طرح کرده، می‌گوید:

«استدلال من در این کتاب این است که مفهوم امنیت بخودی خود روشی جامع‌تر، قوی‌تر و مفید است برای مطالعه روابط بین‌المللی. در مقایسه با قدرت و صلح این روش هم گویای انگیزه اصلی رفتارهای متفاوت است و در عین حال به همان اندازه مبتنی بر صلح مفید. ترکیب اینها باعث می‌شود که چهارچوبی بوجود آید که در مقایسه با دیگر مفاهیم جاافتاده موجود برتری دارد. مفهوم بسیار جامعی است بین قدرت و صلح و شامل بیشتر نکات آنها به اضافه مقادیری از خود مفهوم امنیت می‌باشد.»

خواهد داشت. یکی از آنها این که ایران را به یک مسابقه تسلیحاتی غیرلازم و پرهزینه می‌کشاند. وضعیتی که امروز متأسفانه در منطقه خاورمیانه حاکم است. در اثر این مسابقه تسلیحاتی هار و بی‌امان در عمل تمامی پتانسیل سرمایه‌ئی و ظرفیت ملی ما را به باد می‌دهد. با بی‌توجهی جمهوری اسلامی نسبت به ابعاد دیگر امنیت ملی که دامنه و حوزه‌هایی به مراتب فراتر از اهداف نظامی را در برمی‌گیرد، عملاً اداره کشور را فاقد یک چشم‌انداز روشن ساخته و برخوردهای آن به مشکلات اجتماعی واکنشی و فاقد هرگونه برنامه عقلانی برای حل آنهاست. به همین علت نیز همه چیز نشان از بی‌ثباتی داشته و با تغییر و تحولات در قدرت یا در کابینه ما شاهد تغییرات ویا بهتر بگوئیم شاهد توقف کامل در امور کشور و انباشته شدن مشکلات بروی هم و بغرنج‌تر شدن آنها هستیم.

یکی از این مشکلات در کشورمان مسئله قومگرایی است که امروز ابعاد گسترده‌ای یافته است. بویژه آن که در حال حاضر دولتهای خارجی برای پیشبرد اهدافشان در مقابله با جمهوری اسلامی روی گرایش‌های قومی بیشترین سرمایه‌گذاری را می‌کنند. البته چالش قومی همچون چالش مذهبی در ایران پدیده‌های جدیدی نیستند. این گرایشها پیش از این نیز در مقابله با مدرنیته از خود مقاومت نشان داده‌اند. اما امروز رفتار و سیاستهای جمهوری اسلامی به این گرایشها دامن زده و به آنها ابعاد تازه‌ای بخشیده است. تکیه بر هویت مشترک تکیه‌گاه اصلی گرایشهای گوناگون قومی است. به عبارت دیگر گفته می‌شود؛ گروههای قومی خود را به عنوان ماهیتی پایدار و متمایز از دیگران تعریف می‌کنند که بر پایه ویژگی‌های فرهنگی، زبانی ویا دینی تشکیل شده است. البته برخی از این گرایشها - معروف به دیدگاههای ازلی - معتقدند؛ هویت قومی پایدارترین عنصر تجمعات بشری است و قدمت و پایداری آن حتا از دولت نیز فراتر می‌رود. گروهی دیگر قومیت را یکی از مهمترین پایه‌های هویت شمرده و معتقدند، این رکن هنگامی اهمیت می‌یابد که فعالان سیاسی و روشنفکری با تحریک احساسات و تکیه بر سمبل‌های قومی و در جهت دسترسی به اهداف سیاسی خود بر حول آن بسیج نمایند. دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که تلفیقی است از این دو. این نگاه تلفیقی ضمن طرح هویت به عنوان عنصری تغییر پذیر که خود را با شرایط اجتماعی مطابقت میدهد، اما این تغییرپذیری را مطلق نمی‌داند.

ما باید در نظر داشته باشیم؛ هویت قومی یا وجود هویت‌های گوناگون به خودی خود عاملی برای تعارض و تقابل یا حتا اختلاف نیست. اما آنچه در بحث امنیت اهمیت می‌یابد، این است که چه رفتار و چه عواملی موجب تقویت گرایشهای قومی و سوق آنها به سمت یک حرکت سیاسی شده است.

می‌دانیم با روی کار آمدن جمهوری اسلامی نوعی هویتگرایی شیعی و نوعی عربگرایی در دستور کار رژیم قرار گرفت. از یک سو ایرانگرایی به شدت سرکوب شد و از سوی دیگر هر نوع هویتی مغایر و متضاد با هویت شیعه نفی گردید یا به هویت دست دوم بدل گردید. تبدیل بقیه به هویت‌های دست دوم موجب پیدایش شهروندان دست دوم شد. شهروندان دست دومی که پیوند درونی هر دسته‌ای از آنها از طریق ارتباطات هویتی تقویت شده و در میان آنها این عنصر در عمل به ابزاری در جهت بسیج

بود که مفضل محیط زیست به یکی از کانونهای بحث امنیت چه در سطح ملی و چه جهانی بدل شد. چنین تحولاتی در اروپا از زاویه گسترش نگاه به امنیت می‌تواند الگوئی کلیدی برای منطقه خاورمیانه و کشورما قرار گیرد.

در ایران می‌بینیم که در بعد تهدیدزدائی در مسائل امنیتی همواره روش سلبی بکار گرفته شده است. اتکا به روش سلبی و تدافعی در امر امنیت مانع از آن می‌شود تا رابطه‌ای میان دکترین (اصول راهنمای عمل)، سیاست و استراتژی برقرار شود تا قادر باشیم ببینیم با چه مسائلی در تقدم و تأخر در گفتمان امنیت روبرو می‌باشیم. تعیین این رابطه میان این سه مقوله و جایگاه هر کدام از آن جهت اهمیت دارد که نوع برخورد و درک از استقرار امنیت را برای ما روشن می‌نماید.

اگر این سخن هانتینگتون را بپذیریم که گفته است؛ در این قرن استراتژی دیگر در ارتش خلاصه نمی‌شود و مردم استراتژی‌های کلان ملی و سیاست امنیت ملی را به میان می‌آورند، به نظر من در این جا در اصل به یک موضوع اساسی اشاره دارد و آن هم امر توسعه و استفاده از مبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی است که در اختیار دولت برای رسیدن به اهدافش در ارتباط با دولتهای دیگر قرار دارد. در گذشته در تعریف استراتژی گفته می‌شد؛ هنر فرماندهی و راهبری نظامی. حال دیدگاهی که قائل به تقدم استراتژی بر سیاست و دکترین است، مبانی نظری خودش را از گفتمان کلاسیک امنیت استخراج می‌کند و از امنیت درکی جز فقدان تهدید - نظریه سلبی امنیت - ندارد و استراتژی‌ش هم عبارت خواهد بود از هنر بکارگیری ابزار نظامی و دستیابی به ابزار نظامی است. اگر از همین زاویه به رفتار جمهوری اسلامی نگاه کنیم می‌بینیم که ابزار نظامی توسط این رژیم در جهت دستیابی به اهداف نظامی بکار گرفته می‌شود. با درکی نظامی‌گرایانه و از بعد نظامی به همه مسائل نگاه کرده و سعی می‌کند توازن و تعادل را از طریق بالانس قدرت نظامی ایجاد نماید. در چنین روشی زمینه‌های دیگر امنیت ملی بکلی فراموش شده‌اند. ابعاد دیگر امنیت یعنی مسائلی نظیر توسعه اقتصادی، رفاه اجتماعی و... در این رژیم بطور کامل کنار گذاشته شده است. با رشد سلطه پاسداران و نظامیان در کشور این نوع نگرش در سیاست‌گذاری‌های رژیم حاکم شده است. با چنین درکی جامعه ما دائماً در حال بسیج نظامی است. چه دولت و چه مجلس آن حالت نظامی به خود گرفته‌اند. هرچند این روند از جنگ هشت ساله آغاز شده است، اما بتدریج به در جه‌ای رسیده که در کشور ما هیچ صحبتی از ابعاد دیگر امنیت نیست؛ صحبت از منابع طبیعی، محیط زیست در میان نیست. هیچ سخنی در باره امنیت انسانی، امنیت فرد و امنیت اجتماع و اقتصادی شنیده نمی‌شود. از امنیت حقوقی، فرهنگی، مذهبی خبری نیست. جز انحصار طلبی ایدئولوژیک سخنی به میان نمی‌آید. امنیت اطلاعاتی و ارتباطی فراموش شده است. با وجود اینکه جهان دهه‌هاست به نقش فقر به عنوان یکی از فاکتورهای بسیار مهم تضعیف امنیت اجتماعی و درونی جوامع پی‌برده است، علیرغم این سیاستهای جمهوری اسلامی از کنار فقر فزاینده در کشور نه تنها بی‌اعتنا می‌گذرد، بلکه این سیاستها خود از دلایل بنیادین این فزاینده است. با توجه به تمامی این نکات و این نوع نگرش محدود به امنیت، پیامدهای هراسناکی بدنبال

می‌کند، به تاریخ ایران و به ایرانیت حمله می‌کند، در عمل دست قومگرایان و پانهای مختلف ترکی، کردی و عربی را باز می‌گذارد تا تاریخ ایران را به لجن بکشند. بیشترین مسئولیت خطرات و تهدیدات در از هم‌پاشیدگی همبستگی و حلقه‌های وحدت ملی، متوجه جمهوری اسلامی و سیاستهای آنست. همین رفتار در سطح مسائل قومی نیز دیده شده و موجب منازعات گسترده سیاسی می‌شود. گروههای دارای ویژگی‌های قومی به اشکال گوناگون می‌خواهند خود را در فضای امروز جهانی مطرح کنند. وجود محرومیت‌های نسبی، مسئله بسیج و تقسیم منابع و طبعاً جاه‌طلبی‌های نخبگان آنها زمینه‌هایی برای این مطرح شدن و سوق آنها به سوی حرکت‌های سیاسی شده است. در این میان هر چه هویت قومی پایدارتر و دارای ویژگی‌های برجسته‌تر و تجارب تاریخی بیشتری باشد، تحرک سیاسی آن قوم نیز شدیدتر خواهد بود. و در صورتی که سعی نشود در چهارچوب ملی راهی برای جذب و حل دموکراتیک مشکلات آن یافت شود، موجب دامنه یافتن حرکت‌های سیاسی قومی شده که پیامدهای ناروشنی به همراه خواهند آورد.

نکته دیگری را که در این بحث باید مورد توجه قرار دهیم دکترین‌های متفاوتی است که برای توجیه نظری بکار گرفته و به عنوان بستر و مبانی سازماندهی سیاسی دسته‌های مختلف قومگرا مطرح می‌شوند. یکی از معروفترین آنها «حق تعیین سرنوشت نامرز جدائی» است که در سالهای اخیر مورد بیشترین استناد و بهره‌برداری قرار گرفته است. این مفهوم که یکبار بستر نظری تجزیه امپراتوریها و ملت‌سازیهایی اوائل قرن بیستم قرار گرفت، امروز نیز از سوی گروههای ناسیونالیست و قومگرا همچنان مورد استناد قرار می‌گیرد. به نظر من دسته‌ها و سازمانهای قومی که به این دکترین استناد می‌کنند و خود را برپایه آن سازمان می‌دهند، هیچ قصدی جز تجزیه ایران و حرکت به سوی تشکیل حکومت‌های مستقل در سر نمی‌پروراندند. اما گروههایی دیگر بر روی کسب حقوق و مطالبات خود انگشت می‌گذارند و سعی می‌کنند در چهارچوبی حقوقی جایگاه اقوام و مطالبات آنها را تعریف کنند. استنادات آنها عموماً به بیانیه‌ها و میثاقهای بین‌المللی از جمله به مقررات سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپاست. به نظر می‌رسد این راهی شایسته برای خروج از بحران قومگرایی و هویت‌سازی کنونی است. یعنی می‌توان برپایه و در چهارچوب مصوبات سازمان ملل و میثاقهای آن برای چنین معضلاتی راه حل‌های مناسبی یافت.

اما لازمه کارکرد بهینه هرگونه راه حلی، تجدید نظر اساسی در نوع نگرش به مسئله امنیت ملی و فهم ابعاد گسترده آنست. تغییر نگاه سلبی به نگرش ایجابی به مضمون امنیت، کنار گذاشتن نگرشی که حفظ امنیت را تنها در ابعاد نظامی و نظامی‌گری می‌بیند. اما متأسفانه جمهوری اسلامی نه می‌خواهد و نه می‌تواند به وظائف خود در حفظ امنیت ملی در همه ابعاد آن چه در ابعاد درونی و چه در روابط بین‌المللی توجه داشته باشد. انحصارطلبی ذاتی رژیم از یکسو و جایگزین کردن حفظ قدرت و امنیت خود بجای پاسداری از امنیت و منافع کشور از سوی دیگر دو مانع اصلی برای دیدن این وظائف و پرداختن بدانهاست.

نیرو در خدمت اهداف سیاسی بدل گردیده است. سیاستها و اقدامات جمهوری اسلامی در طول عمرش بجای جلب این فرهنگها و هویت‌های قومی و حل مسائل و مشکلاتشان در عمل در جهت دفع آنها تأثیرگذار بوده است. با سرکوب دائمی آنها از یک سو و برتری دادن به هویت اسلامی - شیعی از سوی دیگر موجب تحریک و فعال شدن این هویت‌ها به عنوان ابزار مبارزه و قد علم کردن در برابر هویت غالبی که توسط حکومت تعریف و تحمیل می‌شود، گردیده است. و به این ترتیب به دست خود چالش بزرگ امنیتی را در کشورمان برای خود و برای هر دولت ملی بعد از خود ایجاد نموده است.

اگر بپذیریم رابطه ملت با دولت ملی خود، برپایه مناسبات عقلانی و متکی بر حقوق شهروندی و منافع آنان شکل می‌گیرد، می‌بینیم که در این تعریف پیوندهای قومی و هویت قومی جایی ندارد. با استحکام مناسبات شهروندی و تقویت حقوق شهروندان در یک جامعه در عمل پیوندهای قومی بتدریج تضعیف شده و جای خود را به پیوندهای شهروندی با دولت ملی می‌دهند. اما در حکومت جمهوری اسلامی روند امور در جهت عکس سیر کرده است. این رژیم بدلیل ضدیت با مدرنیته و مخالفتش با ملت‌گرایی بر پایه حقوق شهروندی در عمل به گرایش‌های قومی و مقاومت آنها دامن زده است. طبیعی است که افراد به هر صورت از این که شهروندان درجه دو یا حتی درجه سه به حساب آیند رنج می‌برند و نسبت به چنین تبعیضی ناراضی خود را نشان خواهند داد که می‌تواند به دو صورت بروز نماید؛ یا خروج داوطلبانه از آن جامعه و یا خواست تحول و تغییر در آن. خروج از جامعه به صورت یک حرکت جمعی طبیعتاً همیشه آسان صورت نمی‌گیرد و مشکلات بسیاری را ایجاد می‌نماید. افراد عموماً راه دیگر را انتخاب می‌کنند. در هر دو صورت عامل تبعیض قومی به عنوان عنصر مؤثر در بسیج سیاسی عمل می‌کند و این بسیج تحت گرایشهای قومی و قومگرایی شدید می‌تواند پیامدهای خطرناکی برای کشورمان به همراه داشته باشد.

البته قومگرایی پدیده‌ای تنها خاص کشور ما نیست. جوامع پلورال نیز بعضاً با این معضل درگیر هستند، اما نه در شدت و ابعادی که در کشورهای ما به دلیل مسدود بودن راه‌های دموکراتیک حل آنها، می‌یابند. روند جهانی شدن نیز به نوعی در تشدید گرایشهای هویتی مؤثر است. با توجه به نزدیکی روابط و مناسبات در جهان و با توجه به فشردگی زمان و مکان افراد با تعریف از هویت خود دچار مشکل شده‌اند. دسته‌هایی نیز خواهان تعریف دوباره و باسازی هویت خود هستند. به عنوان نمونه در ایران ما به ویژه در میان جوانانمان با گرایش وسیعی در تعریف دوباره هویت خود و انطباق بیشتر آن با جهان مدرن هستیم. اما با فضای بسته و تحمیلی که جمهوری اسلامی ایجاد کرده است، و به نام جلوگیری از تهاجم فرهنگی موانع بزرگی بر سر راه جوانان قرار داده و آنها را مجبور به بازتعریف خود در یک فضای سنتی و تحمیلی نموده است. به اعتقاد من بزرگترین تهاجم فرهنگی به کشورما نه از سوی غرب بلکه از طرف خود حکومت اسلامی بوده است. این جمهوری اسلامی است که تمامی پایه‌های انسجام ملی ما را به قصد تلاشی مورد حمله قرار داده است. هنگامی که به فردوسی حمله

دکترین نوین حق تعیین سرنوشت



دکتر م. ر. خوبروی پاک

حق تعیین سرنوشت، بخشی از پژوهشی به نام «حقوق مردم» است. این بخش به فصل‌هایی مانند: پیشینه تاریخی - سیمای دوگانه - قانون اساسی - استعمارزدائی - حاکمیت دولت - جدائی‌خواهی - یکپارچگی و... (همه با افزودن «حق تعیین سرنوشت» بی یا با او عطف) تقسیم شده است. موضوع‌های بسیاری در این نوشتار نیامده و یا کوتاه شده است؛ مانند: تعریف حقوقی و پیشینه تاریخی و... زیرا دکترین نوین حق تعیین سرنوشت، بویژه در بیرون از کشور، بیشتر مورد نیاز است؛ در حالی که ما، بیش از مرزهای نوین، به نوسازی یگانگی ملی نیازمندیم.

ساتراپی‌ها و سپس ممالک - نه همیشه محروسه! - برسند؛ بناچار، می‌باید پیش‌تر از آن، دولت - ملت و یا کشور خود را ساخته باشند. پل تیبو (Paul Thibaud) فیلسوف فرانسوی از گفته مردم شناس انگلیسی (Sir Henry Maine) می‌گوید: «در آغاز، دو نهاد، معرف و نماینده موجودیت‌های سیاسی بودند: نخست قبیله‌ها و سپس امپراتوری‌ها. اولی شامل «من» و «هم قبیله‌ای‌هایم» بود که گروهی بودیم با بستگی‌هایی بسیار نزدیک و با هویت و همگونی که برخاسته از آن همبستگی‌ها بود؛ و دومین نماینده موجودیت سیاسی، امپراتوری بود که نه حد و مرزهای مشخص بیرونی و نه هویت یکتای درونی داشت و به این دو دلیل توسعه طلب در گستره جهانی بود.» روشن است که نظریه حاکمیت در هر دوره‌ای از تاریخ، با دوره دیگر متفاوت بوده و می‌باشد؛ مانند تفاوت حاکمیت در یک دولت - شهر با حاکمیت در یک شهر شاهزاده‌نشین و یا با جامعه نوین کنونی. فرآیند یگانگی ملی نیز در هر کشوری با کشورهای دیگر متفاوت است.

در میان دویست کشوری که امروزه در جهان وجود دارد؛ همه دولت‌ها ممکن است دولت - ملت باشند ولی شمار اندکی از آنان برای ملت‌های از پیش وجود داشته (existent - pre) ایجاد شده‌اند. طرفه آن که دولت - ملت، برای اعلام موجودیت یک ملت نوین و یا دولتی که مدعی چنین موجودیت و یگانگی ملی است بکار می‌رود؛ در حالی که در کشورهای تاریخی، «زمانه طرح محبت» و یگانگی ملی را نه «این زمان» بل در درازی سده‌ها ایجاد کرده است از این روی، چنین کشورهایی نیاز به تئوری‌های فرانسویان یا آلمانی‌ها به عنوان دستاویز برای وجود ملت و کشور خود ندارند.

«ملت سازی»، یا «کشورسازی» بیشتر درباره کشورهای نوحاسته صادق است تا به ایجاد «دولت وارداتی» بپردازند؛ و این «مشکل حکایتی» است که برخی برای ما «تقریر» می‌کنند و جمعی هم به واگویه آن می‌پردازند. ایران در دوران طولانی زندگی خود مانند همه کشورهای دیگر هزارها کاستی داشته و دارد؛ اما به نظر می‌رسد تقلید از همه آنچه که غربیان برای خود گفته‌اند برای ما ناروا است. در حقوق، برگزیدن شیوه تفکر و بسیاری از ارزش‌های نوین امری معقول و مقبول است؛ مانند پذیرفتن اصل حاکمیت مردم و یا تفکیک قوا که در قانون اساسی مشروطه و متمم آن آمده بود؛ اما تقلید درست از فلسفه حقوق سیاسی کشوری دیگر و قالب سازی برای آن در حقوق ملی شایسته نیست. همانگونه که امروزه،

تا پیش از رویدادهای یوگسلاوی تصور می‌شد که اجرای حق تعیین سرنوشت باید به تاسیس یک دولت برای هر ملت بیانجامد. این همانند دانستن حق تعیین سرنوشت با حق ایجاد دولت، ناشی از بیماری ملی‌گرایی و یا قوم‌گرایی افراطی بود که تا کنون نیز، نزد برخی از گروه‌ها، ادامه دارد. در این نوشتار، پیش از پرداختن به موضوع عنوان شده، یادآوری نکته‌هایی را برای بررسی بیشتر و اظهار نظر از سوی همه پژوهشگران لازم می‌دانم:

آ - اتو بوئر، (1882-1938) متفکر اتریشی، یکی از بزرگترین پژوهشگران درباره ملت و ملیت‌ها و همزیستی آنان، در کتاب معروف خود پرسشی را به میان می‌آورد که چرا انسان، می‌پندارد که ایجاد نظام سیاسی برای همه ملت‌ها و برای هر ملتی به تنهایی، امری طبیعی و خرد مندانه است. به نظر او، اصل ملیت شامل دو خواست است: نخست، بیان اراده آزاد ورهائی از سروری بیگانه، که بوسیله فرمول «هر ملت یک دولت» بیان می‌آید. دو دیگر، اعلام اراده یگانگی ملی با کنار نهادن هر ویژگی دیگر که از آن، تفکر «یک دولت برای همه یک ملت» پدید می‌شود. به این معنا که مردمی می‌خواهند هر گروه دیگری را از خود برانند و تنها با «خودی»‌ها زندگی کنند. رهائی از سروری بیگانه، انگیزه اصلی جنبش‌های ملی در سده نوزدهم میلادی بود که از آن دولت - ملت (State - nation) پدیدار گشت. (Bauer, pp. 196-197). پرسش بوئر بیانگر دشواری‌های دولت - ملت است. زیرا دولت - ملت هم حق تعیین سرنوشت و هم اصل یکتائی دولت، به معنای همه یک ملت یک دولت، را در خود دارد.

در نوشته‌های سیاسی ایران، درباره پیدایش و رواج دولت - ملت - که گاهی کشور - ملت و گاهی هم دولت ملی ترجمه شده - به فراوانی سخن رفته که اغلب آنان با استفاده از بررسی‌ها و منابع غربی است. اما، نوشته‌های پژوهشگران غربی، بیشتر متوجه کشورهای خودشان است و به نظر می‌رسد تقلید از آنان برای ما روا نباشد.

زیرا، به دور از هرگونه میهن دوستی افراطی، اگر تنها نظریه هگل، انگلس و فیلسوف آلمانی کارل یاسپرس را بپذیریم و اوستا و شاهنامه را هم به کناری نهیم؛ موضوع پیدایش کشور در ایران را می‌توان بگونه دیگری هم تشریح کرد. به این ترتیب که اگر مردمی توانستند بنیانگذار نخستین «امپراتوری» در جهان باشند و اگر توانستند ملتی تاریخی به حساب آیند و نیز توانستند از دوران معرفی کشور بوسیله یک قبیله به مرحله آفرینش

مانند ترجمه دو پیمان حقوق سیاسی و حقوق اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی بشر در سال ۱۹۶۶ که در ماده یک آن‌ها حق تعیین سرنوشت به خود مختاری ترجمه شده است که صحیح به نظر نمی‌رسد. (خوبروی ۱۳۸۴ صص ۱۷ به بعد).

فرانسویان معتقدند که ریشه اصلی حق تعیین سرنوشت از اصل حاکمیت ملی ناشی می‌شود. اصلی که انقلاب فرانسه سال ۱۷۸۹ آن را به رسمیت شناخته بود. برابر آن اصل، اداره شوندگان و شهروندان می‌باید در تدوین و تدبیر اموری که مربوط به آنان می‌شود آزادانه مشارکت داشته باشند. از این روی، هر اجتماعی باید در مورد: تابعیت از یک پادشاه، الحاق به یک دولت و یا تاسیس دولتی نوین و همچنین برای تبیین و تنظیم امور خود آزادانه تصمیم بگیرد.

۲- حق تعیین سرنوشت، مانند یکپارچگی سرزمینی، سیمایی دوگانه ولی وابسته به هم دارد: سیمای درونی و سیمای بیرونی یا بین‌المللی. در حالت نخست، حق تعیین سرنوشت، حق مردم است تا آزادانه پایگاه سیاسی، روش توسعه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود را برگزینند. منظور از حق تعیین سرنوشت، در چهره بیرونی یا بین‌المللی آن است که مردمی می‌خواهند جایگاهی در جامعه بین‌المللی دولت‌ها داشته باشند.

۲ - ۱ - حق تعیین سرنوشت، بویژه سیمای درونی آن بر پایه نظریه حاکمیت مردم استوار است. بدین معنی که بدون تحقق آن نظریه حق حاکمیت مردم یا همه ارزش خود را از دست می‌دهد و یا این که بگونه‌ی کامل اجرا نمی‌شود.

در حقوق اساسی، حق تعیین سرنوشت می‌تواند در موارد زیر باشد:

- برای استعمارزدائی کشورهای مستعمره که امروزه کمیاب است. مانند قانون اساسی فرانسه و پرتغال که این حق را برای سرزمین‌های مستعمره خود برسمیت شناخته‌اند، در طرح اولیه قانون اساسی فرانسه پیش‌بینی شده بود که در صورت ابراز تمایل مردم سرزمین‌های آن سوی دریاها، جمهوری فرانسه با آنان فدراسیونی را تشکیل خواهد داد. اما در تصویب نهائی بموجب ماده ۷۶، آن سرزمین‌ها، جایگاه و اساسنامه ویژه خود را در جمهوری محفوظ نگاه داشتند.

- تاکید بر استقلال کشوری نوحاسته و دولتی تازه ایجاد شده (سیمای بین‌المللی حق تعیین سرنوشت)؛

- شناخت حقوق مردم برای تعیین پایگاه سیاسی و راه و روش توسعه اقتصادی و سیاسی خود (سیمای درونی حق تعیین سرنوشت).

برخی از کشورها حق تعیین سرنوشت را در قانون اساسی خود آورده‌اند اما این حق از جمله حقوقی نیست که محتوایی فراگیر و یا فرایند اجرائی یکسان داشته باشد؛ از این روی، برخی از پژوهشگران، چارچوب‌های گوناگون اجرای حق تعیین سرنوشت را بررسی کرده‌اند. (Cratchley).

برخی دیگر از کشورها حق تعیین سرنوشت را تنها برای تغییر مرزهای داخلی می‌دانند که عملاً حق تعیین سرنوشت نیست.

در دوره پس از جنگ سرد، ما نمی‌توانیم، مانند غربیان، ملیت خود را دوباره ارزیابی کنیم. با این توضیح که، مفهوم ملیت در غرب، پس از فروریزی دیوار کمونیسم دگر گشته و به بخش‌هایی تقسیم شده‌است:

- برخی آن را فراملی تلقی می‌کنند؛ مانند آنانی، که از راه پذیرش چند فرهنگی و یا از راه منطقه‌مداری، خواستار نهادی فراملی‌اند که پیامد آن یکپارچگی فراملی است؛

- برخی دیگر از ملیت، جهان‌روائی را استنباط می‌کنند اینان هواخواهان مبادله آزاد بازرگانی و طرفداران آزادی رفت و آمدند؛

- و برخی دیگر ملیت را تنها در میهن خود می‌بینند و بی آن که ملی‌گرای افراطی باشند میهن دوست هستند.^۲

استادی ایرانی تبار در انستیتوی علوم سیاسی پاریس اعتقاد دارد که امروزه اجتماع‌های سیاسی ملی نقش چندانی در گزینش تصمیم‌های بزرگ ندارند؛ زیرا برخی از آن تصمیم‌ها در سطح قاره‌ای و برخی دیگر در سطح جهانی اتخاذ می‌شود (Badie). آیا ما هم می‌توانیم چنین برداشتی از ملیت خود داشته باشیم و آیا این به سود میهن ما خواهد بود؟

تئوریسین‌های اروپائی ملت و ملیت، تاکید دارند که ساختار ملی از راه بازیابی گذشته و بازسازی تاریخی پدید می‌آید که باید «با گذار از رویدادهای از هم گسسته گذشته به فرهنگ کلی پیوسته» برسد و این یکی از پایه‌های هویت ملی است. (Sicard 940b) شگفت آن که در نوشته‌ها سیاسی ما اوضاع «از لونی دیگر است»: تئوری حق تعیین سرنوشت تا مرز جدائی خواهی در آن نوشته‌ها بازار پر رونقی دارد ولی نه تنها اثری درباره «کشور مرکب» (Mischstaat) (Etats composés)، در میان نیست؛ بل، نظریه‌هایی که ممکن بود برای یادآوری و توجیه تاریخ ما و یا بنیان‌گذاری تئوری تازه‌ای، متناسب با وضع کشور ما، لازم باشد مورد توجه کاردانان قرار نگرفت و نمی‌گیرد. به عنوان نمونه افزون بر گفته پل تیبوکه خواندیم، الکساندر کوژو (Alexandre Kojève)، فیلسوف فرانسوی روسی الاصل و هگل‌شناس برجسته، در فرادای جنگ دوم جهانی تئوری را عرضه کرد که: «دولت نوین، به عنوان واقعیتی سیاسی باید دارای بنیادهای محکمتری بیش از ملت، که بنیاد کنونی آن است باشد. برای تداوم زندگی سیاسی، کشورهای مدرن باید اتحادی امپراتوری‌وار (Impériale) در میان ملت‌های خویشاوند بوجود آورد و دولت‌های نوین، هنگامی دولتی واقعی خواهند شد که بگونه امپراتوری در آیند» (Kojève, ۹۱). منظور کوژو از امپراتوری، ساخت‌های (Formations) سیاسی بزرگ و فراملی است که وی آن را در مورد بنیانگذاری بازار مشترک اروپا بکار گرفته بود.

ب - درباره حق تعیین سرنوشت نیز توضیح‌های کوتاه زیر ضروری است:

۱ - حق مردم برای دراختیار داشتن سرنوشت خود رابه انگلیسی dermination.Self و به فرانسوی Autodétermination می‌نامند. در ترجمه این اصطلاح به زبان پارسی، گاهی از واژه خودمختاری استفاده کرده‌اند؛

افزایش یافته‌اند، اما تا به امروز حق جدائی خودسرانه یک اجتماع فرو دولتی به رسمیت شناخته نشده است مگر در عمل و آن هم در مواردی بسیار کمیاب و در برابر نقض فاحش حقوق بشر (Christakis, 42). روشن است که میان حق جدائی با جنگ و یا به زور ایجاد شده باشد تفاوت بسیار است. بررسی حق تعیین سرنوشت و جدائی خواهی در حقوق اساسی بویژه از دیدگاه حقوق تطبیقی مفصل است که باید در فرصت دیگری به بحث گذاشت.

۳- غیرقابل تجزیه بودن کشور را نباید با اداره متمرکز کشور یکی دانست؛ در قانون اساسی بسیاری از کشورها، که با نظام اداری نامتمرکز و یا فدرال اداره می‌شوند، غیرقابل تجزیه بودن کشور ذکر شده است مانند ایتالیا، اسپانیا و روسیه. در قانون اساسی برخی دیگر از کشورها بجای غیرقابل تجزیه بودن کشور از اصطلاح وحدت دولت و یا یگانگی ملی نام برده‌اند مانند آفریقای جنوبی.

۴- نکته شگفت آن که پس از فروریزی دیوار کمونیسم، جدائی در هر دو کشور اتحاد شوروی و یوگسلاوی، همراه با خونریزی و خشونت بود؛ در حالی که حق تعیین سرنوشت برای جمهوری‌های تشکیل دهنده هر دو فدراسیون در قانون اساسی آمده بود. اما، در چک و اسلواکی با نبودن حق تعیین سرنوشت در قانون اساسی، جدائی بگونه‌ای صلح آمیز به انجام رسید.

۵- نکته پایانی آن که حق تعیین سرنوشت اگر به مرحله ملت‌محوری و یا قوم‌محوری برسد سبب بیزاری می‌شود که سرآغاز جدائی است. دو پندار یاد شده با اعتقاد به هویت تفاوت دارد زیرا هر دوی آنان بر ادراکی استوارند که همه چیز را بر اساس نظام ارزش‌ها و طرز تلقی خود می‌خواهند و از این ادراک خودشیفتگی و بیگانه‌ستیزی بر می‌خیزد (خبروی ۱۳۸۰، ۱۴۱ و ۱۴۲). دولت‌ها از یگانگی‌سازی ملی حمایت می‌کنند تا هویت ملی یکتائی را بتراشند. ریشه این «نیازاجتماعی دولت» (Besoin social d'Etat) را باید در وفاداری به آرمان دولت - ملت جستجو کرد که آبشخور خود را در حقوق اساسی فرانسه دارد.

در چنین حالتی باید حق تعیین سرنوشت را کنار گذاشتگی دیگری (L'exclusion de l'Autre) خواند. زیرا هیچ ملت و یا قومی نمی‌تواند همه نیروی خود را از حق به جانبی خود (righteousness.Self) و بی حق بودن دیگران بدست آورد. آکادمی جمهوری صرب در سال ۱۹۸۶ م. به چنین نیروئی متوسل شده بود. در اعلامیه این آکادمی که سپس به گونه‌ی جنگ افزاری در اختیار رهبران صربستان قرار گرفت می‌خوانیم: «برقراری یکپارچگی ملی و فرهنگی مردم صرب حق تاریخی و دموکراتیک مردم صرب است. سکونت آنان در یک جمهوری و یا در استانی دیگر تأثیری در این حق ندارد» (Caps, 72)

پیش‌بینی فاجعه‌ای که از اجرای چنین تفکری بر می‌آید چندان دشوار نبود؛ زیرا لازمه آن تغییرترکیب ساکنان یک سرزمین است تا همه آنان از خودی‌ها باشند و بگونه یک ملت در آیند و با دولت خود در آن سرزمین زندگی کنند. اجرای چنین تفکری جز با خشونت ممکن نخواهد بود. هواخواهان چنین تفکری حضور گروه یا گروه‌های دیگر در یک سرزمین را

حق تعیین سرنوشت در درون یک کشور، می‌تواند برای بیان و برقراری پاره‌ای از حقوق اساسی و جمعی مردم، بویژه در مورد مسائل فرهنگی، فدرالیسم، منطقه‌مداری و یا نوعی از خودمدیری باشد. مانند ایجاد یک واحد عضو دولت فدرال، تغییر مرزها و یا ایجاد موجودیتی خودمدیر. به رسمیت شناختن چنین حقی در قانون اساسی پاره‌ای از کشورها برای جلوگیری از رویدادهای خشونت‌باری است که ممکن است به جدائی بیانجامد. در این مورد باید گفت که اگر خودمدیری برای یک اجتماع فرو دولتی شناخته نشود و اگر همه ابتکارات سازمان‌های دولتی و غیردولتی بی ثمر بماند، حقوق بین‌الملل و میثاق‌های بین‌المللی هر دولت دموکراتیکی را ملزم می‌کند که تضمین‌های لازم را برای همه افراد خود فراهم کند تا آنان در برابر زورگویان و خودکامگان تامین داشته باشند. اجرای چنین روشی ممکن است کند و آرام باشد اما می‌تواند دگرگونی ژرفی در اجرای حق تعیین سرنوشت - به آن معنائی که برخی از قومگرایان می‌پندارند - بوجود آورد که در این نوشتار خواهیم خواند. زیرا عملاً افراد وابسته به هر گروهی از حقوق خود بهره‌مند می‌شوند بی آن که به یکپارچگی کشور آسیبی وارد شود.

۲ - ۲ - منظور از حق تعیین سرنوشت، در چهره بیرونی یا بین‌المللی استقلال دولت‌ها در برابر بیگانگان است. این حق امروزه برای مردم استعمار زده و یا زیر ستم اعمال می‌شود. اعلامیه سازمان ملل متحد درباره روابط دوستانه دولت‌ها به سال ۱۹۷۰ نیز بر این نکته تأکید دارد (۱۱۰، Cassese).

مقررات قانون اساسی پاره‌ای از کشورها در مورد حق تعیین سرنوشت، بیشتر ناظر به حق استقلال یک کشور در برابر بیگانگان است. به نظر نویسنده، تنها در قانون اساسی آلمان «وحدت و آزادی آلمان را ناشی از حق تعیین سرنوشت آزادانه مردم» دانسته‌اند که می‌توان آن را هم از نظر داخلی و هم از نظر بین‌المللی تفسیر کرد. در بیشتر کشورهای دیگر، بویژه کشورهای نوحاسته، حق تعیین سرنوشت بیشتر توجه به استقلال در برابر بیگانگان دارد. به عنوان نمونه قانون اساسی کشور کروآسی، حق تعیین سرنوشت مردم کروآسی را برای جدائی از فدراسیون یوگسلاوی و رسیدن به حاکمیت دولتی مستقل می‌داند. قانون اساسی اسلوانی، روسیه سفید، اکرائین و استونی نیز چنین وضعی را دارند.

ت - چند نکته دیگر:

۱- در حقوق بین‌الملل، تا به امروز، تعریف دقیق و مشخصی از مردم نشده است. از این روی شناسائی دارندگان حق تعیین سرنوشت دشوار است. با توجه به این که در حقوق بین‌الملل این حق تنها برای رهائی مردم و ملت‌هایی که زیر یوغ استعمار بودند اجرا شده است؛ دولت‌های نوحاسته بویژه در سازمان ملل متحد با اجرای این حق مخالفت می‌کنند و اصل یکپارچگی کشور را که در پارگراف ۴ ماده ۲ منشور آن سازمان آمده سپر دفاعی خود قرار می‌دهند.

۲- در سال‌های اخیر، پس از فروریزی دیوار کمونیسم، مدافعان جداسری

مانع اصلی تشکیل یک ملت تنها در سرزمینی ویژه می‌دانند. از این روی می‌توان گفت که در مواردی حق تعیین سرنوشت همراه با خواست تشکیل دولت ملی، حالتی بیمارگونه می‌گیرد و از هدف اصلی خود منحرف می‌شود؛ زیرا برای تحقق آن باید به نابودی دیگران پرداخت. در دوران فروریزی امپراتوری عثمانی، پیش از جنگ جهانی یکم، نیز نمونه‌هایی از این روش را می‌توان ملاحظه کرد.

دکترین نوین

بهترین درسی را که می‌توان از جنگ‌های داخلی یوگسلاوی آموخت دگرگونی حق تعیین سرنوشت و تبدیل آن به نهادی حقوقی برای یک واقعیت چند ملیتی بی پیشینه تاریخی است. رویدادهای خونین یوگسلاوی توانست پنداری، که فرجام اجرای حق تعیین سرنوشت را الزاما ایجاد دولت - ملت تازه‌ای می‌انگارد، از میان بردارد. توهمی که هنوز هم در میان برخی، بویژه در کشورهای جهان سوم رایج است. (۷۶، Caps - ۷۷)

همانگونه که در پیش گفته شد حق تعیین سرنوشت اگر همراه «کنار گذاشتگی دیگری» باشد تنها با توسل به پاکشویی قومی می‌تواند به تاسیس دولتی نوین بیانجامد. از این روی، بدنبال رویدادهای خونین یوگسلاوی در دهه ۸۰ و ۹۰ سده گذشته، دولت‌های بزرگ، برای خاموش کردن جنگ و آسیب‌های بزرگ ناشی از آن، حق تعیین سرنوشت را همانند حق تاسیس یک دولت برای یک ملت ندانستند. دولت‌های بزرگ اروپائی چنین حقی را آن هم در روزگار کوشش برای یکپارچگی اروپا و پیروزی‌های به دست آمده مانند دیوان فراملی حقوق بشر اروپائی، پسرقتی سیاسی می‌دانستند. زیرا اگر قرار بر این باشد که برای هر ملتی یک دولت تاسیس شود؛ گفته ارنست گلنر به واقعیت می‌پیوندد. وی گفته بود: «این ملیتهای بالقوه... که تا چندی پیش و چه بسا اکنون نیز، با مردمی دیگر در سرزمین‌های زندگی کرده و می‌کنند؛ واحدهای منسجمی نبوده، بل، تودرتو و درهم پیچیده بوده و هستند... یگانگی سیاسی سرزمینی، تنها در مواردی آن هم با کشتار؛ کنار گذاشتن و یا همانندسازی (Assimilation) همه غیرملی‌ها ممکن خواهد شد.» (۱۲ Gellner).

برای دریافت بهتر و بیشتر موضوع، نگاهی کوتاه به رویدادهای یوگسلاوی ضروری است بی آن که به جزئیات آن بپردازیم^۴:

در میان جمهوری‌های تشکیل دهنده فدراسیون یوگسلاوی، جمهوری بوسنی بیشترین اختلاط قومی را داشت: کروآت‌ها، صرب‌ها (مسلمان و غیر مسلمان)، از جمله اقوام و ملیت‌هایی بودند که در آن جمهوری به صورتی، کم و بیش، هماهنگ زندگی می‌کردند. زبان مادری این مسلمانان صرب - کروآت است اما آنان خود را دارای هویتی جداگانه می‌دانستند. در سال ۱۹۷۱، تیتو مسلمانان را بوسنیائی خواند و آنان را یکی از ملت‌های تشکیل دهنده یوگسلاوی دانست. در بازنگری قانون اساسی، مسلمانان به عنوان ملتی جداگانه در فدراسیون یوگسلاوی شناخته شدند که این امر بی رابطه با سیاست تیتو به منظور ایجاد رابطه نزدیک‌تر با عربان و چاره‌جویی برای مساله مسلمانان یوگسلاوی نبود. یادآوری این نکته ضروری است که در قانون اساسی ۱۹۶۳ یوگسلاوی میان «ملت» و «مردم» تفاوت قائل شده بودند و تنها اولی‌ها می‌توانستند به تقلید از اتحاد

شوروی به حق تعیین سرنوشت متوسل شوند. پس از مرگ تیتو، در ماه مه ۱۹۸۰، هراس همه فدراسیون یوگسلاوی را فراگرفت و مردم به واقعیت‌های اقتصادی - اجتماعی که از آنان پوشیده مانده بود پی بردند. در قانون اساسی فدراسیون یوگسلاوی جدائی حکومت‌های محلی از فدراسیون و یا انحلال آن پیش‌بینی نشده بود؛ از این رو، هر یک از حکومت‌های محلی به سلیقه و روش خود خواستار جدائی از فدراسیون شدند. اسلوانی و کروآسی از نخستین حکومت‌های محلی بودند که استقلال خود را اعلام داشتند. سپس، مقدونیه و سپس تر بوسنی و هرزه گوین مستقل شدند. پیامد اعلام استقلال یک سویه این جمهوری‌ها، جنگ، ویرانی، بی خانمانی و جابجائی مردم بود. بحران اقتصادی کشور نیز کشاکش ملی و قومی را به اوج خود رساند. جمهوری‌های شمالی فدراسیون، حتی در زمان تیتو، از کمک کردن به جمهوری‌های نادار پرهیز داشتند.

با به رسمیت شناختن کشور کروآسی بوسیله جامعه اروپا، بوسنی در سر دو راهی قرار گرفت: باقی ماندن در فدراسیون یوگسلاوی با تحمل سروری صرب‌ها و یا اعلام استقلال. در پائیز و زمستان سال ۱۹۹۱، ارتش یوگسلاوی، همه مراکز ارتباطی مهم بوسنی و هرزه گوین را به اشغال خود درآورد. صرب‌ها ساکن بوسنی خواستار استقلال جمهوری سربسکا بودند و می‌خواستند با الحاق به جمهوری صربستان کشور صربستان بزرگ را ایجاد کنند. صربستان، نیز سودای گردآوری همه صرب‌ها در صربستان بزرگ را در سر داشت و سران ارتش این کشور نیز در چنبر اقتدارگرایی افتاده بودند. کروآت‌ها هم با تشکیل شورای دفاع از کروآت‌ها (HVO)، ضمن بیان مخالفت خود با صرب‌ها، تشکیل جامعه کروآت‌های بوسنا - هرزو (Bosna.Herzeg) را با حمایت نظامی کروآسی اعلام کردند. ایالات متحده امریکا و دولت‌های اروپائی، از یک سو، مرزهای جمهوری‌های جدا شده از یوگسلاوی پیشین را مصون از تعرض اعلام می‌کردند و از دیگر سوی خواهان ایجاد کنفدراسیونی از دولت‌های مستقل بودند.

در ۲۷ ماه اگوست ۱۹۹۱، اتحادیه اروپا، برابر اعلامیه‌ای خواستار آتش‌بس در یوگسلاوی شد و نهادی به نام «کنفرانس اروپائی برای برقراری صلح در یوگسلاوی» را بنا نهاد. کنفرانس، یک کمیسیون داورى با مشارکت رئیس‌ان دیوان قانون اساسی کشورهای فرانسه، آلمان، بلژیک و ایتالیا به ریاست روبرت بادانتر (Robert Badinter) وزیر دادگستری پیشین فرانسه و رئیس دیوان قانون اساسی فرانسه ایجاد کرد. کمیسیون تنها بنا به پرسش‌های رئیس کنفرانس اروپائی، دولت‌های مربوط به حوادث یوگسلاوی و یا شورای وزیران ۱۲ کشور اروپائی پاسخ می‌داد و نظریه‌های کمیسیون تنها جنبه مشورتی داشت.

از اکتبر سال ۱۹۹۱ تا ماه فوریه ۱۹۹۴، پس از رویدادهای خونینی که ناشی از پاکشویی قومی، جابجائی اجباری، اخراج و اعدام بود؛ در ماه مارس سال ۱۹۹۴، کنفرانسی در واشنگتن به نبرد میان کروآت‌ها و صرب‌ها با بوسنیائی‌ها پایان داد و طرح فدراسیون کروآت - بوسنیاک، که نام رسمی آن فدراسیون بوسنی و هرزه گوین بود، را مطرح ساخت. در میانه سال ۱۹۹۴، نیروهای سازمان ملل متحد (۳۴۰۰۰ نفر)، که سپس شمار آنان در سال ۱۹۹۵ به ۶۰۰۰۰ نفر رسید، برای برقراری آرامش در بوسنی و هرزه

گوین مستقر شدند. اما با حضور همین «حافظان صلح» در ۱۱ ژوئیه سال ۱۹۹۵، «منطقه امن» صربنیکا، به تصرف صربی‌ها در آمد که به روایتی در آن بیش از ده هزار کشته از غیرنظامیان به جای ماند و هزاران غیرنظامی دیگر - بیشتر از مردان و نوجوانان - در ظرف چند روز ناپدید شدند. در این میان نیروهای آتلانتیک شمالی (ناتو) به کمک بوسنیایی‌ها آمدند. بمباران مواضع صربی‌ها بوسیله هواپیماهای ناتو از ۳۱ اوت تا ۲۱ سپتامبر ادامه داشت. کروات‌ها و بوسنیایی‌ها با استفاده از این فرصت به اخراج و جابجایی اجباری صربی‌ها دست یازیدند و منطقه‌های وسیعی را بتصرف خود در آوردند. این بار پاکشویی قومی از سوی قربانیان انجام گرفت.

در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۵، قرارداد قطعی آتش‌بس و در ۱۲ نوامبر سازش دایتون (در ایالت اوهایو واقع در ایالات متحده آمریکا) بوسیله رئیس جمهوری یوگسلاوی، کروآسی و بوسنی به امضای مقدماتی رسید. در ۱۴ دسامبر سازش دایتون، در پاریس، با حضور روسای جمهور کشورهای یاد شده: اسلوبودان میلوویچ، فرانجو توچمن و عالیجاه عزت بگوویچ، قطعی شد. این سازش، مرزهای بین‌المللی بوسنی و هرزه گوین را ترسیم کرد و دولت مشترکی چند قومی مرکب از دو حکومت محلی، بر اساس قومیت: ۱ - فدراسیون فدراسیون کروات - مسلمان ۲ - جمهوری سربسکا برسمیت شناخته شد. (خوبروی ۱۳۸۶ فدراسیون بوسنی و هرزه گوین).

«سازش دایتون» مشتمل بر ۱۱ ماده و ۱۲ پیوست است و قانون اساسی فدراسیون بوسنی و هرزه گوین، در پیوست چهارم آن است که از اول دسامبر ۱۹۹۵، به اجرا در آمد. بدین گونه، قانون اساسی فدراسیون بوسنی و هرزه گوین یکی از موافقت نامه‌های پیوست «سازش دایتون» است که افزون بر میانجی‌ها، هر یک از سه دولت امضا کننده: جمهوری بوسنی، جمهوری کروآسی و جمهوری فدرال یوگسلاوی منافع خود را در آن ملحوظ کرده‌اند. شگفت‌آور است که اختلاف ملی میان دو کشور چند ملیتی که مردم در آنان به زور با یکدیگر همزیستی داشتند سبب شد تا از حق تعیین سرنوشت تعبیری تازه فراهم شود. نخست کمیسیون داور برای یوگسلاوی و سپس پیمان ثبات اروپا آن را رسماً تأیید کردند. فرآیند کار چنین بود که:

همانگونه که خواندیم، پس از تأسیس کنفرانس اروپائی برای صلح، دولت یوگسلاوی در سال ۱۹۹۱ از کمیسیون داورى وابسته به کنفرانس، نامبرده در پیش، درخواست کرده بود تا در باره حق تعیین سرنوشت و جدائی مردم صرب کروآسی، بوسنی و هرزه گوین، به عنوان تشکیل دهندگان مجموعه ملیت‌های یوگسلاوی، اظهار نظر کند. کمیسیون در رای شماره ۲ خود (۱۱ ژانویه ۱۹۹۲) اعلام کرد: «اصول آمرانه حقوق بین‌الملل در مورد احترام به حقوق اقلیت‌ها که بوسیله خبرگان کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE) نیز تأکید شده است؛ شناسائی دولت‌ها را مشروط به تعهد آنان در مورد رعایت اصول حقوق بین‌الملل و بویژه احترام و تضمین حقوق بشر و اقلیت‌ها دانسته است». سپس کمیسیون در مورد یکپارچگی سرزمینی کشورها و حق تعیین سرنوشت اظهار نظر می‌کند که: «در هیچ اوضاع و احوالی، حق تعیین سرنوشت نمی‌تواند اصل گزند ناپذیری مرزهای کشورها (uti possidetis juris) را دگرگون سازد؛ مگر آن که

توافقی در این باره میان دولت‌های مربوط انجام گرفته باشد». ارزش آرای کمیسیون و کنفرانس اروپائی صلح برای یوگسلاوی به این است که تناقض و ناهمسازی میان حق تعیین سرنوشت و یکپارچگی کشور از میان برداشته شد و کوششی به عمل آمد تا پایگاه بین‌المللی واقعی برای اقلیت‌های ملی طرح‌ریزی شود. در حقیقت، حقوقدانان برای نخستین بار توانستند میان حق تعیین سرنوشت با اصل یکپارچگی سرزمینی سازشی ایجاد کنند و از این راه به حقوق اقلیت‌ها نیز سامان دهند. اظهار نظر کمیسیون، حق تعیین سرنوشت را از میان نبرد؛ بل، این طرز تفکر که: نتیجه حق تعیین سرنوشت استقلال است و استقلال هم تنها با ایجاد دولتی جداگانه ممکن می‌شود را از میانه برداشت. زیرا به نظر کمیسیون استقلال برای یک‌بار تحقق می‌یابد و استقلالی نوین در درون یک کشور با اصل بنیانی دولت در تضاد است. از این روی، باید هویت ملی مورد درخواست ملت‌ها و یا اقوام را در چارچوب شایسته دیگری قرار داد. آورده بزرگ کمیسیون داورى ساماندهی حقوق مردم واقلیت‌ها و دولت‌ها بود که بر اساس حمایت هر دو طرف قرار دارد:

آ - حمایت از حقوق مردم و اقلیت‌ها، که دولت‌ها متعهد به تضمین آن برابر حقوق بین‌الملل هستند. زیرا مردم و اقلیت‌ها حقوقی غیرقابل اسقاط دارند و آن عبارتست از حق حفظ هویت ویژه‌شان که دولت برابر حقوق بین‌الملل موظف به حفظ و حمایت آن است.

کمیسیون داورى، در رای شماره ۱ خود، حقوق مردم و اقلیت‌ها را در ردیف حقوق و قواعد آمره jus cogens در حقوق بین‌الملل دانست؛ و منظور از آن، حقوق غیرقابل اسقاط و قواعدی در حقوق بین‌الملل است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. به نظر کمیسیون، حق تعیین سرنوشت در روزگار کنونی تغییر یافته و یا در حال تغییر است. زیرا حق تعیین سرنوشت از حق تشکیل یک دولت، تبدیل به حق سازماندهی دولت بوسیله مردم شده است و این تنها راه آشتی دادن حق تعیین سرنوشت با اصل یکپارچگی سرزمینی است. به این ترتیب، مردم، بویژه اقلیت‌ها، حق دارند تا در درون کشور خواست سازماندهی خود را مطرح کرده و حقوق خود را تثبیت کنند.

ب - حمایت از یکپارچگی دولت‌های مستقل است، به این ترتیب که حق تعیین سرنوشت برای مردم و اقلیت‌های داخل یک کشور، حق جدائی خواهی نیست. از این روی، برخورد با موضوع حق تعیین سرنوشت با اعلام غیرقابل تغییر بودن مرزهای تاریخی انجام گرفت و محیط برای به رسمیت شناختن و تثبیت حقوق اقلیت‌ها، بویژه اقلیت‌های ملی فراهم شد.

امروزه با توجه به کوشش‌های ملی‌گرایان، قوم‌گرایان و هواداران خودمدبری مناطق گوناگون، دکتترین نوین حق تعیین سرنوشت می‌تواند نوع تازه‌ای از شیوه همزیستی (Modus vivendi) میان دولت و ملت باشد که بر پایه شناسائی دوسویه (Identification réciproque) میان آنان استوار است. از این روی، کمیسیون داورى بر اساس توافق‌های جمهوری‌های تشکیل دهنده بوسنی و هرزه گوین نظر داد: «مردم صرب ساکن بوسنی و هرزه گوین و یا کروآسی، در صورت تمایل، می‌توانند هر تابعیتی را که می‌خواهند، با همه حقوق و تکالیف ناشی از آن، برگزینند». اهمیت این نظر چنان است که یکی از حقوقدانان می‌نویسد: «این موضوع، سبب می‌شود تا تئوری جدا

خود به هر قومی را که می‌خواهند برگزینند بی آن که این امر به تابعیت‌شان آسیبی برساند. امروزه می‌توان برای تابعیت لایه‌های گوناگونی را بر شمرده مانند محلی، ملی، منطقه‌ای و فراملی که این آخری تنها در اروپا هواداران فراوانی دارد، اما دشواری در سازماندهی این درجات مختلف است.

پیشینه جداسازی صفت ملی تابعیت به نظریه هواداران خودمدیری شخصی در امپراتوری اتریش هنگری (اتو بوئر و کارل رنر) Karl Renner (1870-1950) بر می‌گردد (خوبروی ۱۳۸۴، ۱۷۷ و پس از آن). نا هنجارترین این تفکیک را می‌توان در تاریخ حقوق آفریقای جنوبی در زمان جداسازی (آپارتاید) ملاحظه کرد. در آن زمان چهار منطقه به نام بانتوسستان به نام‌های: ترانسکی (Transkei)، بافیت ساوانا (Bophuthatswana)، وندا (Venda) و سایسکی (Ciskei) مستقل اعلام شدند اما استقلال آنان صوری بود و جنبه عملی نداشت. زیرا این دولتک‌ها از سوی هیچ کشوری، جز آفریقای جنوبی، به رسمیت شناخته نشدند؛ در نتیجه مردم آنان به علت نداشتن تابعیت آفریقای جنوبی بگونه نا شهروند (Noncitizens) در آمده بودند. (خوبروی ۸۶، آفریقای جنوبی ۱۲).

موضوع قوم‌سازی کردن (Ethnicisation) کشورها سبب شده است تا به گفته برخی از پژوهشگران، مفاهیم کلاسیک قوم، ملیت، شهروندی (تابعیت) با هم دیگر همگام (Concurrence) و حتی جانشین یکدیگر گردند (Gurutz Jauregui) زیرا مفاهیمی مانند یکپارچگی (Intégration)، همانندسازی (Assimilation)، آمیختگی فرهنگی (Syncretisme)، چندگونگی (Pluralisme)، وابستگی دو سویه فرهنگی (Interdépendance culturelle)، فرهنگ‌پذیری (Acculturation) به بینش کلاسیک حاکمیت دولت‌ها اثر گذاشته است. از این روی می‌بینیم که در اعلامیه کپنهاگ، تصویب شده در شورای امنیت و همکاری اروپا در سال ۱۹۹۰ آمده است که وابستگی به یک گروه اقلیتی گزینشی فردی است.

با پذیرفتن نظریه بالا و ایجاد تضمین‌های لازم برای آن، می‌توان انتظار داشت که موضوع اقلیت‌های ملی و برآوردن خواست‌های آنان در درون کشورهای چند قومی و چند ملیتی به عنوان یک مسئله بین‌المللی حل شود.

نظریه جامعه بین‌المللی در مورد سرزمین‌های اشغالی یا سرزمین‌های مستعمره با دکترین نوین حق تعیین سرنوشت تعارض ندارد. به عنوان نمونه شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در ژنو در شصت‌مین نشست خود - مارس - آوریل ۲۰۰۴، حقوق مردم فلسطین را در مورد مقاومت در برابر اشغال سرزمین‌شان و آزادسازی آن برای اجرای حق تعیین سرنوشت برسمیت شناخت.

گزارشگری ویژه از همان شورا، در ۱۸ مارس ۲۰۰۵، انتخابات آزاد و درست را ابزار اصلی مردم برای اعمال حق تعیین سرنوشت شناخت؛ و تاکید کرد که باید مواظبت شود تا شعار حق تعیین سرنوشت، برای تضعیف همبستگی سیاسی، یا به هدف جداسازی و یا آسیب رساندن به یکپارچگی سرزمینی کشوری از اعضای سازمان ملل سازمان ملل مطرح نشود. وی اضافه می‌کند که هر چند که حق تعیین سرنوشت، از حقوق اساسی مردم و مقدم بر اجرای حقوق دیگر است؛ اما به این بهانه نباید تنفر نژادی آفرید.^۷

در ۱۳ ماه سپتامبر ۲۰۰۷، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، پس از بیست سال رایزنی و گفتگو، اعلامیه‌ای نمادی در مورد حقوق ۳۷۰ میلیون نفر - وابسته به گروه کهن بومیان (Autochtones) - را تصویب کرد. این افراد در بیشتر کشورها، جزو مردم پیرامونی و خوار انگاشته تلقی می‌شوند. اعلامیه، حق تعیین سرنوشت و در مواردی حق جبران آسیب‌های وارده به

انگاشتن تابعیت از خاک به نحو قابل توجهی پیشرفت کند و در آینده بارورتر شود» (Alain Pellet)^۵

در حقیقت، کمیسیون داور، تابعیت چندگانه در اجتماع‌های سیاسی ناهمگون را می‌پذیرد. زیرا همانگونه که پیمان‌های حسن همجواری در میان دولت‌ها وجود دارد؛ می‌توان میان ملت‌های ساکن یک کشور نیز چنین پیمانی را با قوانین داخلی آفرید. از این روی، در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۹۵، در پایان کنفرانس پاریس برای ثبات اروپا، از دولت‌های اروپای شرقی و مرکزی خواسته شد تا حل دشواری‌ها و مسئله‌های مربوط به اقلیت‌ها را با توجه به غیرقابل تغییر بودن مرزهای خود حل و فصل کنند. برای رسیدن به این هدف از فرمول حقوقی آزمایش شده‌ای به نام توافق‌های دوجانبه حسن همجواری برای منطقه اروپای شرقی و مرکزی استفاده کردند تا در چنین بوته آزمایشی حقوق اروپائی اقلیت‌ها تهیه گردد. (Norbert, ۲۳۰).

به عنوان نمونه قرارداد دوستی و حسن همجواری میان دولت‌های لهستان و آلمان (۱۷ ژوئن ۱۹۹۱) مورد استفاده دولت‌های دیگر نیز قرار گرفت؛ هر چند که هدف اصلی آن قرارداد حفظ خط مرزی میان دو کشور به نام اودر نایسه (Neisse-Oder) بود. ماده ۲۰ آن قرارداد مقرر می‌دارد: «هر یک از اعضای اقلیت آلمانی ساکن لهستان، یعنی تابعان دولت لهستان از بازماندگان آلمانی و یا کسانی که به زبان، فرهنگ و یا سنت‌های آلمانی وابسته‌اند (... حق دارند بگونه‌ای فردی یا جمعی با دیگر اعضای گروه خود، به بیان و ابراز هویت قومی، فرهنگی، زبانی و یا مذهبی خود بپردازند و هم چنین می‌توانند صدد حفظ و توسعه هویت خود برآیند؛ بی آن که مورد آزار واقع شده و یا این که بی میل و رغبت خود مشمول همانندسازی قرار گیرند...» در پیوست این قرارداد نامه‌ای است که در روز امضا میان دو دولت مبادله شده است. برابر این نامه دولت آلمان «افراد لهستانی الاصل و یا آنانی که زبان، فرهنگ و یا سنت‌های لهستانی را به کار می‌گیرند و در آلمان زندگی می‌کنند» به رسمیت شناخت. این استثنائی در حقوق آلمان است که در آن تابعیت بر اساس قاعده خون (jus sanguinis) قرار دارد نه خاک. (Caps, 79).

بند ۴ ماده ۲۰ قرارداد یاد شده وابستگی افراد به گروه اقلیتی را تصمیمی آزادانه و شخصی می‌داند «که نباید هیچگونه کاستی برای حقوق شخص» درخواست کننده ایجاد کند. از این روی، می‌توان آغاز دگرگونی حق تعیین سرنوشت را از دهه ۱۹۹۰ م دانست که از حقوق عمومی به حقوق شخصی برای کسب و حفظ هویت در می‌آید. چنین حقی با مفهوم رایج حق تعیین سرنوشت که حقوق جمعی برای تشکیل دولت - ملت در سطح حقوق بین‌الملل بود تفاوت دارد. (Caps, 79).

رابطه میان ملیت و تابعیت رابطه‌ای ظریف ولی بسیار پیچیده است که فرصت دیگری را می‌خواهد. در مصاحبه‌ای با تلاش سال پنجم، شماره ۲۵ بهمن و اسفند ۱۳۸۴ به اختصار گفتم که ملیت و شهروندی (تابعیت) ممکن است از دو مقوله جداگانه باشند. مانند بسیاری از ایرانیان دو تابعیتی که شهروند یک کشور خارجی هستند ولی در ژرفای وجودشان ملی‌گرا و دلبسته ریشه و تبار ایرانی خویشند. می‌توان وابستگی فرهنگی یا قومی ویژه‌ای داشت؛ اما، در همان حال شهروند وفادار به یک کشور بود. انتخابی شدن وابستگی به هویتی جداگانه (ملی، قومی و یا مذهبی) سبب خواهد شد تا این وابستگی از تابعیت محل اقامت و یا از تابعیت اصلی جدا شود. ایرانیان خارج از کشور، بویژه آنان که دو تابعیتی را پذیرفته‌اند از مصادیق این گزینش هویت جداگانه هستند. آنان عملاً خود را ایرانی می‌نامند و برخی هم به آن افتخار می‌کنند ولی تابعیت «اکتسابی» کشور دیگری را هم دارند.

جداسازی میان تابعیت و وابستگی قومی سبب خواهد شد تا افراد وابستگی

صورت گرفت و قرار شد که همه پرسی برای حق تعیین سرنوشت در سال ۱۹۹۸ انجام گیرد. در پایان همه پرسی مردم به استقلال این جزایر رای موافق دادند. پس از آن پیمانی میان هواخواهان استقلال و دولت به امضا رسید که برابر آن قرار شد انتقال قدرت به مردم در سال ۲۰۱۸ انجام پذیرد. در این پیمان اصطلاح تابعیت محلی کالدونیایی بکار گرفته شده است که با تابعیت فرانسوی منافاتی ندارد. به این معنا که اهالی این جزیره‌ها، شهروند کالدونیایی هستند ولی می‌توانند تابعیت فرانسوی خود را داشته باشند. پس از استقلال جزایر، آنان می‌توانند تابعیت فرانسوی خود را نگاهدارند و یا به تابعیت دولت نوپای کالدونی در آیند.

6. http://www.droitshumains.org/ONU_GE/Commission_mars_&avril_2004

7. http://www.droitshumains.org/ONU_GE/Commission/61/rap_mercen.htm

8. Philippe Boloipon, Les Nations unies reconnaissent les droits des peuples indigènes, Le Monde, Paris, 15.09.07

کتاب شناسی و منابع:

Bertrand Badie, L'Etat-nation, un acteur parmi d'autres ? Entretien in <http://www.diplomatie.gouv.fr>

Richard Caplan, Géopolitique des Balkans, "Europe and the Recognition of New States in Yugoslavia", Cambridge, Cambridge University Press, 2005.

Antonio Cassese, Self-Determination of Peoples, A Legal Reappraisal, Cambridge University Press, 2nd, 1996.

Théodore Christakis, Le droit à l'autodétermination En dehors des situations de décolonisation, La Documentation Française, Paris 1999.

Claudio Cratchley in http://base.d.p.h.info/fr/motscles/thema/motcle_thema.112.html.

Maurice Croizat et Jean-Louis Quermonne, L'Europe et le fédéralisme, Paris, Montchrestien, 1996.

Ernst Gellner, Nations et nationalisme, Paris, Payot, 1989.

Edmond Joue, Le droit des peuples, PUF, Paris 1992.

Gurutz Jauregui, El poder y la soberania en la aldea mundial, El Pais, 20 juillet 1996;

Alexandre Kojève, L'Empire latin. Esquisse d'une doctrine de la politique française (27 août 1945), La Règle du Jeu, n° 1, 1990.

Rouland Norbert (dir.) Stéphane Pierré-Caps, Jacques Poumarède, Droit des minorités et des peuples autochtones, Paris, PUF, coll. Droit fondamental, 1996.

Alain Pellet, «L'activité de la Commission d'arbitrage de la conférence européenne pour la paix en Yougoslavie» in Annuaire Français de droit international, n° 37, 1991.

Alain Pellet, «Note sur la commission d'arbitrage de la conférence européenne pour la paix en Yougoslavie» in Annuaire Français de droit international, n°38, 1992.

Alain Pellet, «L'activité de la commission d'arbitrage de la conférence internationale pour l'ancienne Yougoslavie» in Annuaire Français de droit international, n° 39, 1993.

Marc Perrin de Brichambaut, Jean-François Dobelle, Marie-Reine D'Haussy, «Leçons de droit international public», Dalloz, 2002.

Stéphane Pierré-Caps, Des conditions d'un patrimoine étatique commun: l'Etat multinational et l'Europe, in, The Constitutional Heritage of Europe - Science and technique of democracy, No. 18 (1996), conférence à Montpellier, 22-23 novembre 1996

Catherine Samary, La Déchirure yougoslave: Questions pour l'Europe. Paris: L'Harmattan, 1994,

Emile Sicard, «Nation.B. La construction nationale,» Encyclopaedia Universalis, Corpus 12, 1985, 938a.41a.

خوبروی پاک محمد رضا، اقلیت‌ها، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۸۰

خوبروی پاک محمد رضا، تمرکززدایی و خودمندی، نشر چشمه ۱۳۸۴

خوبروی پاک محمد رضا، فدرالیسم در جهان سوم ۱۳۸۶ در دست ناشر.

کهن بومیان را به رسمیت شناخت. ویژگی فرهنگی، یکپارچگی سرزمین کهن بومیان در اعلامیه آمده و تضمین‌های لازم برای جلوگیری از تبعیض نسبت به آنان مشخص شده است. دولت‌های ایالات متحده آمریکا، استرالیا، کانادا و نیوزیلند، کشورهایی که بیشترین شمار کهن بومیان را در خود دارند، مخالف با این اعلامیه بودند. واهمه این دولت‌ها از این بود که اعلامیه سبب درخواست‌های تازه‌ای از سوی این گونه اقلیت‌ها شود که به زبان دیگر گروه‌ها خواهد بود. یازده کشور از جمله روسیه و کلمبیا از دادن رای خودداری کردند ولی ۱۴۳ کشور به اعلامیه رای موافق دادند.

حقوق اساسی کهن بومیان در این اعلامیه عبارتست از: حق خودمندی، حق نپذیرفتن همانند سازی (Assimilation) اجباری، حق مقاومت در برابر تخریب فرهنگی، حق نظارت بر نظام آموزشی و آموزشگاه‌ها، حق داشتن رسانه‌های گروهی به زبان خود و حق درمان با داروهای سنتی. در همین اعلامیه حق جبران زیان‌های وارده به کهن بومیان، بویژه آنان که از داشتن ابزار ضروری برای گذران زندگی خود محرومند، پیش‌بینی شده است. جبران زیان دیده‌ها از راه‌های گوناگون مانند پس دادن زمین، منابع، اموال مذهبی و یا فرهنگی، که از آنان غصب شده و یا به اجبار به دیگران منتقل یافته است، در اعلامیه آمده است.

دولت فرانسه، پس از تردیدهای فراوان، مفاد اعلامیه را پذیرفت ولی پیش از آن در بیانیه‌ای تفسیری، اعتبار اعلامیه را تنها در مورد کهن بومیان آن سوی دریاها دانست و «حق تعیین سرنوشت را تنها در چارچوب قانون اساسی کشورها قابل اجرا» دانست.^۱

با این همه، رویدادهای کوزوو که به اعلام استقلال این سرزمین انجامید و سیاست روسیه در منطقه آبخازی واقع در گرجستان، انتظار اجرای دکترین نوین حق تعیین سرنوشت را از میان برمی‌دارد. زیرا سیاست دولت‌های بزرگ، که در پی تامین منافع اقتصادی و سیاسی خود هستند در جهت اجرای دکترین‌های حقوقی، هرچند که به سود جامعه بین‌المللی باشد، نیست.

1. http://www.senat.fr/rap/r99_4302/r99_430218.html

۲ - برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

Nationalisme, libéralisme et pluralisme, sous la dir. d'Alain Dieckhoff, Paris, Presses de la Fondation nationale des sciences politiques, 2004,

۳ - در این جای مناسب نیست - کمی بیرون از موضوع نوشته پیش روی - یادی از حقوق جمعی شود که در بیرون از کشورها هم عشاق سرگشته وهم مخالفان سرسخت دارد. در این مختصر، تنها به یاد آوری گفته‌ای از روبرت بادانتر حقوقدان برجسته‌ای که پیش از این هم از او نام برده شد بسنده می‌کنم. وی در مذاکره‌ای با نمایندگان پارلمان اروپا درباره حقوق جمعی و حقوق فردی وضع اروپا را چنین بیان می‌کند: «بدیهی است که احترام به هویت فرهنگی هر شخص موضوعی اساسی است؛ اما، دگرگون کردن فضای اروپا به موزائیکی از جوامع ویژه که بجای برجسته نمودن نقاط مشترک خود تنها اختلاف‌ها را مورد توجه و تاکید قرار می‌دهند... [موضوع دیگری است] من هواخواه توسعه زبان‌ها و دیگر، ویژگی‌های منطقه‌ای هستم؛ ولی، با حقوق جمعی، که برخی آن را از راه به رسمیت شناختن حقوق فرهنگی درخواست می‌کنند، موافق نیستم».

۴ - برای آگاهی بیشتر از وضع اقلیت‌های قومی و ملی در یوگسلاوی، بنگرید به نوشته‌ای از همین قلم: «اقلیت‌های قومی و ملی در اروپای شرقی و مرکزی»، ماهنامه کلک شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۲، تهران.

۵ - بنظر می‌رسد اخیرا در حقوق فرانسه میان تابعیت محلی کالدونیایی (Citoyenneté calédonienne) و تابعیت تفاوت فرانسوی تفکیکی قائل شده‌اند. به این مختصر که: در سال ۱۹۸۸، میان دولت فرانسه و استقلال خواهان نوول کالدونی (Nouvelle Calédonie) سازشی

دگرگونی گفتمان و فرهنگ سیاسی

مهدی فتاپور



توجه به تئوری، اندیشه و تخصص در برابر عملگرایی و ساده‌نگری روزهای انقلاب می‌رود تا جای خود را بعنوان یکی از پایه‌های فرهنگ سیاسی تثبیت نماید.

طبیعی مابین نسل‌های مختلف در دیگر جوامع است. بیست ساله‌ها و سی ساله‌ها و مسن‌تر از چهل ساله‌های ایران بگونه‌های متفاوتی می‌اندیشند و عمل می‌کنند.

چهل سال بی‌الاه و یا بعبارتی دهه چهل‌های، در انقلاب شرکت داشته‌اند. صدها هزار نفر از آنان در حوادث سال‌های پس از انقلاب و جنگ جان باختند. آنان با امید و آرزو قدم به میدان مبارزه اجتماعی نهادند و چه آنانی که آرزوهای خود را در استقرار و تحکیم رژیم اسلامی می‌دیدند و چه آنان که فراتر رفتن از این رژیم را هدف قرار داده بودند، با شکست و ناکامی مواجه شدند. آنان که تحقق آرزوهای خود را در تحقق این رژیم ممکن می‌دانستند، بیک یا دو دهه زمان نیاز داشتند، تا دریابند، فداکاری‌هایشان به دست‌یابی به آنچه آرزو داشتند منجر نشده و آنچه آنان در رویاهایشان از رژیم اسلامی تصور داشتند، با واقعیت این رژیم ناخواناست و آنان که آرزوهایشان را در فراتر رفتن از این رژیم ممکن می‌دانستند با سرکوب و زندان و کشتار مواجه شدند و در دست‌یابی به اهدافشان ناکام ماندند. دهه چهل‌های ایران خاطرات و تاثیرات خوب و بد دوران انقلاب، جنگ و دشواری‌های سال‌های پس از انقلاب را با خود حمل می‌کنند.

سی ساله‌های ایران یا دهه پنجاه‌های در روزهای انقلاب کودک بودند. آنان تنها تصور مبهمی از آنچه گذشت در خاطر دارند. آنان در ناکامی و سرخوردگی نسل پیشین سهیم نبوده‌اند و در عین حال آرمانگرایی‌ها، قهرمانی‌ها و جانبازی‌های آن روزگار را بعنوان یک خاطره در ذهن خود ثبت کرده‌اند. آنان در دهه گذشته پا برصه مبارزه اجتماعی نهادند و صحنه سیاسی ایران را دگرگون کردند. آنان نیروی محرک شکل‌گیری جنبش اصلاحات و جنبش‌های اجتماعی از قبیل جنبش زنان و جوانان ایران بودند. جنبش‌هایی که هم از نظر شکل و هم محتوای مبارزات، تمایزاتی پایه‌ای با مبارزات دوران انقلاب داشت. اگر آن دوران رمانتیسیم در تفکر و فرهنگ نیروهای سیاسی حاکم بود، در مبارزات دهه گذشته تقویت عنصر پراگماتیسم را بروشنی می‌توان مشاهده کرد.

بیست ساله‌ها یا بعبارت دیگر دهه شصتی‌ها پس از انقلاب متولد شده‌اند. آنان راجع به دوران قبل و پس از انقلاب تنها از دیگران شنیده‌اند. دورانی دشوار. آنان در فضای دیگری متولد و بزرگ شده‌اند. آن ارزش‌هایی که بانقلاب منجر شد از نظر آنان مردود و عامل دشواری‌های کنونی است. ارزش‌هایی که کشور را به جنگ کشید، نیروهای سیاسی را به کشتار کشاند، به تعطیل دانشگاه و تصفیه دهها هزار معلم و کارمند منجر شد و...

از من خواسته شده که در ضرورت دگرگونی گفتمان و فرهنگ سیاسی نیروهای سیاسی ایران مطلبی تهیه کنم. این مبحثی است گسترده که می‌توان از زوایای مختلف به آن پرداخت که در چارچوب یک نوشته ممکن نیست. من در این مطلب به ذکر برخی زوایا در این رابطه اکتفا می‌کنم که امیدوارم با نوشته‌های سایر دوستان تکمیل شود.

سی سال از انقلاب بهمن می‌گذرد. در این سی سال ایران و جهان تحولات بزرگی را پشت سر نهاد. جهان دو قطبی سی سال پیش جای خود را به جهانی داده است که چگونگی مواجهه با گلوبالیزاسیون به یکی از مرکزی‌ترین مسائل آن بدل گردیده است. کشور سوسیالیستی شوروی در همسایگی شمالی ما جای خود را به جمهوری‌های مستقل روسیه و آذربایجان و ترکمنستان داده است و چهره سیاسی دو کشور همسایه ما عراق و افغانستان در شرق و غرب از پایه دگرگون گردیده. ایران نیز حوادث بزرگی چون انقلاب، ۸ سال جنگ، تصفیه‌ها و سرکوب‌های دهه ۶۰، سی سال حکومت اسلامی و... را پشت سر نهاد.

در این سی سال چهره کشور ما در عرصه‌های گوناگون دگرگون گردیده. تحولاتی که بخش بزرگی از آنان خارج از اراده و حتی بر خلاف تمایلات نیروی حاکم بر کشور رخ داده است.

امروز ایران کشوری است که در مقایسه با سی سال پیش بمراتب پیچیده‌تر شده و روابط نسبتاً ساده سرمایه‌داری آنروز جای خود را به تقسیم کاری پیچیده و تودرتو داده است. امروز در کشور ما نزدیک به دومیلیون دانشجو وجود دارد. فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها دیگر به فرزندان اقشار معینی در شهرهای بزرگ محدود نیستند. گسترش اینترنت، ماهواره‌ها و وجود صدها هزار ایرانی در خارج از کشور امکانات خبرگیری و تاثیرپذیری از تحولات دیگر کشورها را در سطح وسیعترین اقشار جامعه ما ممکن نموده.

تحولات عظیم ساختاری سی سال گذشته که با دگرگونی‌ها و فراز و نشیب‌های سیاسی همراه گردیده نمی‌توانست در تفکر و روانشناسی اجتماعی ایرانیان تغییرات عمیقی بوجود نیاورد. ایرانیانی که پس از سالها دوری از وطن امکان سفر به ایران می‌یابند، از فاصله عظیمی که مابین ارزشهای حاکم و روانشناسی عمومی مردم و آنچه از ایران سی سال پیش در خاطر دارند شگفت زده می‌شوند. چنین تمایزاتی نه تنها مابین ارزشهای حاکم دیروز و امروز بلکه مابین ارزشها، روانشناسی و رفتار نسل‌های مختلف ایرانیان نیز مشهود است. تفاوت‌هایی که بسی فراتر از تمایزات

نظر داشته باشیم ولی یک نکته را می‌توان با قطعیت مورد تأکید قرار داد و آن تغییرات عظیم ساختاری، پیچیده شدن جامعه و تحولات فکری، فرهنگی در اقشار مختلف جامعه ماست.

تحول در تفکر و فرهنگ سیاسی

چنین تمایزاتی نمی‌تواند در تفکر و فرهنگ سیاسی فعالین سیاسی ایران بازتاب نداشته باشد. ما با جامعه‌ای متفاوت از دهه پنجاه مواجهیم و فعالیت سیاسی در یک چنین کشوری نمی‌تواند با افکار و روشهای دیروز در ایران امروز تاثیر گذار باشند

اندیشه در برابر ساده گرایی:

قبل از انقلاب در طی سال‌های دهه چهل و پنجاه ساده کردن مبارزه سیاسی، به تفکر غالب بدل گردیده بود. در میان مذهب‌یون، ایده‌های آل احمد و شریعتی، طرح ساده شده تقسیم جامعه بدو جبهه روشن غربگرایان و مخالفین آنان و پذیرش شهادت بعنوان پایه راهگشای پیروزی در میان اکثر فعالین این طیف پذیرفته شده بود. روحانیون

آنان به ارزش‌های آن دوران احساسی منفی و حتی تقابلی دارند. کوشش‌های نیروی حاکم برای جلب آنان به ارزش‌های مورد نظر حاکمیت با شکست کامل مواجه شده. برخوردهای خشن و سرکوب‌گرانه در این زمینه تنها تقابل با ارزش‌های مورد اعتقاد نیروی حاکم را تشدید نموده است. هیچ‌گاه در ایران ارزش‌های غربی تا حد امروز گسترش نداشته است. اگر در دوران انقلابات جمع‌گرایی ارزش مورد پذیرش همه نیروهاست، امروز فردیت‌گرایی تقویت شده است.

تغییرات ساختاری و اجتماعی کشور و عدم پاسخگویی به ضرورت‌های ناشی از این تغییرات برخی شکاف‌های اجتماعی را در حدی عمق داده که می‌تواند در یک شرایط بحرانی سرباز کند. برای مثال امروز تعداد دانشجویان دختر بیش از دانشجویان پسر است. با افزایش دانشجویان دختر در چند سال آینده، ما هر سال صدها هزار زن تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان می‌رسانند. هیچ نیرویی قادر نخواهد بود که این تعداد زنان تحصیل کرده را از شرکت در حیات اجتماعی محروم سازد. تضاد قوانین موجود و تلاش حکومت در حفظ این قوانین، قطعا به تلاطم‌ها و درگیری‌های گسترده اجتماعی می‌انجامد. قدرت‌گیری جنبش زنان انعکاسی است از شرایط جامعه ما. ما امروز در همسایگی خود با کشورهای

در روزهای انقلاب، همه نیروهای سیاسی ایران متفق‌النظر بودند که مساله مرکزی جامعه ایران کسب قدرت سیاسی است. تمایز در چگونگی کسب قدرت بود. تجربه انقلاب در ایران و تجربه دهها انقلاب دمکراتیک در جهان نشان داد که تغییر قدرت سیاسی آنگاه می‌تواند به تحولات دمکراتیک در جامعه منجر گردد که در سطح کشور زمینه‌های دفاع از دمکراسی شکل گرفته و گفتمان دمکراتیک نیرومند باشد.

بیشترین بهره‌گیری را از این دو قطبی دیدن و ساده کردن اشکال مبارزه کردند.

در مبارزین چپ فداییان و مائوئیست‌ها نیز هریک بگونه‌ای با تفسیر خود از دو قطب در این ساده‌گرایی سهیم بودند. برخی از متفکران فدایی تا آنجا پیش رفتند که نیاز به تئوری انقلاب و تلاش‌های فکری برای راهجویی آینده را بی‌ثمر دانسته و تصور می‌نمودند که پاسخ همه سوالات نظری داده شده و جامعه ایران تنها نیازمند پراتیسین برای تحقق این ایده‌هاست. توده‌ای‌ها نیز در برخورد با جهان دو قطبی آنروز در این ساده‌گرایی سهیم بودند. ملی‌گراها و دیگر نیروهای سیاسی ایران نیز در همین چارچوب می‌گنجیدند.

امروز کمتر نیروی جدی است که به پیچیدگی‌های جامعه ایران واقف نباشد. کمتر نیروی جدی است که تصور کند حل مشکلات جامعه ایران با این یا آن فرمول ساده شده ممکن است. اگر در آن روزها بسیاری از

مستقل آذربایجان، ترکمنستان و حکومت نیمه مستقل کردستان مواجهیم. عدم درک ضرورت یافتن راه‌حل‌های دمکراتیک در برابر حقوقی همه اقلیت‌های ساکن جامعه ایران، می‌تواند شکاف‌های کنونی را در یک شرایط بحرانی به گسل‌هایی بدل سازد که غلبه بر آنها ناممکن و یا بسیار دشوار باشد

ارزیابی از تغییرات عظیم ساختاری، اجتماعی سی سال اخیر نیازمند کار تحلیل‌گران و جامعه‌شناسان است. به نظر من کارهایی که تا بامروز صورت گرفته در برابر وسعت تغییرات ناکافی است. من ارزیابی‌های مطرح شده در سطور فوق را بعنوان نمونه‌هایی که به نظر من منعکس کننده برخی وجوه تغییرات در جامعه ماست، به اتکا بررسی‌های منتشر شده توسط جامعه‌شناسان و مطالعه وبلاگ‌ها و مسائل مطرح در آنان ارائه دادم. ارزیابی‌هایی که قطعا عمومیت نداشته و تنها منعکس کننده برش‌هایی از جامعه ایران است. ولی اگر در این یا آن وجه در تحلیل تغییرات تفاوت

تقویت گفتمان دموکراتیک و تشکل‌های مدنی:

در روزهای انقلاب، همه نیروهای سیاسی ایران متفق‌النظر بودند که مساله مرکزی جامعه ایران کسب قدرت سیاسی است. تمایز در چگونگی کسب قدرت بود. تجربه انقلاب در ایران و تجربه دهها انقلاب دموکراتیک در جهان نشان داد که تغییر قدرت سیاسی آنگاه می‌تواند به تحولات دموکراتیک در جامعه منجر گردد که در سطح کشور زمینه‌های دفاع از دموکراسی شکل گرفته و گفتمان دموکراتیک نیرومند باشد. امروز بخشی از نیروهای سیاسی می‌پذیرند که دموکراسی یک روند است که مبارزه در راه آن، همین امروز جریان دارد و با کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای معتقد به دموکراسی پایان نمی‌یابد. مبارزه برای تغییر قدرت سیاسی حلقه‌ایست پراهمیت در این روند ولی نه تمامی آن و نه تضمینی برای موفقیت.

در چارچوب چنین تفکری مبارزه برای تشکل‌های مدنی و تقویت گفتمان دموکراتیک در جامعه پایه‌های اصلی مبارزه سیاسی است. پایه‌هایی که قبل و پس از کسب قدرت سیاسی اهمیت خود را از دست نمی‌دهند. در سال‌های قبل از انقلاب، مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در مرکز توجه بود. نیروهای چپ پراهمیت تشکل‌های توده‌ای و بالادستی کارگری واقف بودند و در این راه نیز می‌کوشیدند ولی در آن زمان، این تشکل‌ها بعنوان وسیله‌ای برای متشکل کردن مردم و ممکن ساختن کسب قدرت مورد توجه بود و نه خود تشکل‌ها.

مشکلات اپوزیسیون:

می‌توان به نکات فوق عناصر دیگری نیز افزود. مشکل آنجاست که بخش عمده فعالین و رهبران سیاسی جریان‌های اپوزیسیون فعالیت سیاسی خود را در سال‌های قبل از انقلاب آغاز نموده‌اند و طبیعتاً در فضای سیاسی آن زمان تربیت شده‌اند. جامعه ایران دگرگون شده و نیازهای دیگری را در مقابل خود دارد. نیازهایی که با فرهنگ و متدهای سیاسی آن زمان نمی‌توان به آن پاسخ داد. این دشواری بخصوص در برابر سازمان‌های سیاسی و فعالینی که در خارج از کشور بسر می‌برند، و مستقیماً از تغییر فضای جامعه تاثیر نمی‌پذیرند بیشتر خود را نمایان می‌سازد. نیروهای معتقد به دموکراسی تنها در صورتی قادر خواهند بود، در تحولات آتی نقش شایسته خود را ایفا کنند که ضرورت‌های تحول در فرهنگ سیاسی و روش‌های کار خود را درک کنند. آینده نشان خواهد داد که نیروهای اپوزیسیون ایران تا چه حد در پاسخگویی به این ضرورت موفق بوده‌اند.

جریان‌ها تصور می‌کردند که با کسب قدرت و اقدامات اراده‌گرایانه اقتصادی قادرند مشکلات کشور را حل کرده و جامعه مطلوب خود را شکل دهند، امروز نتایج چنین اقداماتی در سطح ایران و جهان امریست تجربه شده. در کشور ما شکست چنین سیاست‌های اراده‌گرایانه‌ای هم در سال‌های پس از انقلاب و هم در شکلی دیگر در شکست برنامه‌های اقتصادی رییس‌جمهور کنونی تجربه شده.

پیچیدگی‌های جامعه ایران نیازمند متفکرانی است که بتوانند در عرصه‌های مختلف برای حل دشواری‌های جامعه راه‌حل‌های مشخص ارائه دهند. جامعه ایران نیازمند چنین اندیشمندانی است و این ضرورت در مبارزه سیاسی خود را نمایان ساخته است. جریان‌های سیاسی که با فرهنگ دوران گذشته، تجویز نسخه‌های ساده شده و ارائه فرمول بندی‌های کلی را کافی می‌دانند، در جلب پایه‌های اجتماعی و متقاعد کردن آنان به صحت ایده‌های خود دچار دشواری هستند. توجه به تئوری، اندیشه و تخصص در برابر عملگرایی و ساده‌نگری روزهای انقلاب می‌رود تا جای خود را بعنوان یکی از پایه‌های فرهنگ سیاسی تثبیت نماید.

کثرت گرایی و مونیسیم:

پیچیده شدن جامعه در وجهی دیگر به مفهوم شکل‌گیری افشار و گروه‌بندی‌های اجتماعی است که تا حدی به منافع خود واقفند. اگر در دوران انقلاب، شهرهای ما طی دو دهه با جلب میلیونها روستایی رشد نموده بودند و ما با افشار شکل گرفته‌ای که هویت و منافع خود را تشخیص می‌دهند مواجه نیستیم. شرایطی که شعاری عام و پوپولیستی قادر می‌گردید میلیونها تن را بسیج کرده و به جانفشانی متقاعد سازد، امروز ما در کشورمان با افشار و نیروهای اجتماعی سروکار داریم که سی سال فراز و نشیب‌های سیاسی اجتماعی را تجربه کرده‌اند. دیگر امروز، متدهای سیاسی که با تقسیم مونیسیتی جامعه، همه امتیازات را در اردوی خود و همه بدیهیها را در مخالفین خود جستجو کند کارایی ندارد.

کشور ایران امروز نیازمند جریان‌هایی است که برنامه‌های اجتماعی متفاوت ارائه داده و هر یک از منافع افشار و نیروهای اجتماعی معینی دفاع کنند. تحول جامعه در گرو شکل‌گیری چنین جریان‌های اجتماعی است. پذیرش این امر، تنها بمفهوم قبول این واقعیت و یا عبارت مصطلح تحمل نیروهای دگراندیش نیست. شکل دهی دموکراسی در کشور چون ایران نیازمند فرارفتن از چنین مفهومی است. پذیرش ضرورت شکل‌گیری جریان‌های مدافع برنامه‌های اجتماعی گوناگون که هر یک از منافع افشار و طبقات و نیروهای اجتماعی معینی دفاع می‌کنند، آنگاه عمق می‌یابد که درک شود که هیچ جریانی نمی‌تواند نماینده همه امتیازات باشد. هر یک از این جریان‌ها نقاط قوتی خواهند داشت و امکانات بهتری برای تماس گیری با نیروهای اجتماعی معینی خواهند داشت. تفکر مونیسیتی در سیاست که سال‌ها بر تفکر همه نیروهای سیاسی جامعه ایران غلبه داشته، برای آن نیروهایی که استقرار دموکراسی را هدف خود می‌دانند، در شرایط جامعه ایران ناکاراست

راه دشوار استقلال و حزب مشروطه ایران

مهرداد احسانی پور



مسلمای توان تصور کرد که درخشیدن در کنار همایون یکی از ستاره‌های تابنده و برجسته نظریه‌پردازی سیاسی ایران کار ساده‌ای نیست. اما پذیرفتن این نکته که جمعی سالیان سال فرصت و رخصت آموختن و بهره‌گرفتن از چنین شخصیت پربراری را داشته اما همچنان فاقد بازدهی نظری باشند نیز راحت نمی‌باشد.

ارزیابی بوده‌ایم، لذا برای ارائه شناخت دقیقتر از این نیرو ضروری دانستم به فراز و فرودهای حزب مشروطه ایران بپردازم. اندک زمانی نیست که ما شاهد تحولات دموکراتیک در گرایش‌های سیاسی گوناگون ایران هستیم. اما از آنجا که این تحولات از لحظه‌های متفاوت نشأت گرفته و تابع رخدادها و پارامترهای یکسان نبوده، هر چند در سمت‌گیری عمومی همسو اما در اجزاء یکسان نبوده‌اند. به بیان دیگر؛ در هر کدام از گرایش‌های سیاسی این فرآیند به نوع و شکل خاص خود آغاز شده و عمق و شتاب آن نسبت به شرایط و فضای حاکم بر جنبش متفاوت و گاه متغیر بوده است. به‌عنوان نمونه در خانواده چپ ایران با فروپاشی اردوگاه و قطب سوسیالیستی این پرسش بیش از پیش و بارزتر از هر زمان طرح گردید که آیا سوسیالیسم بدون آزادی پاسخگوی نیاز بشر و جوامع امروزی خواهد بود؟ و یا عدالت‌خواهی به تنهایی و پس از چند دهه تلاش برای رسیدن به آن چه نتایجی بیار آورده است؟ با پرسشهایی از این دست، نیروهای چپ آغاز به بازنگری، تسویه و همچنین تصفیه اندیشه‌های خود نموده و به حرکت و تحول دموکراتیک خود کیفیتی تازه بخشیدند.

یکی از محدود چهره‌های سیاسی ایران که از دیرباز به اهمیت و ضرورت دگرگونی‌های بنیادین در گفتمان، فرهنگ و اخلاق سیاسی سرآمدان فعال در میدان سیاست ایران دست‌یافته و بر دموکراتیزه کردن خانواده‌های سیاسی ایران تاکید داشت داریوش همایون است. او می‌گوید: «... جهان پس از انقلاب شیوه تفکر تازه‌ای می‌طلبد. پس از چنان زیروزبر شدنی دیگر نمی‌شد در همان فضاها زیست که انقلاب را ممکن گردانیده بود.» اما همانطور که گفته شد دموکراتیزه شدن در خانواده‌های سیاسی گوناگون تابع روند و اجزاء مشابهی نبوده و مشروطه‌خواهان نیز ناچار راه و مسیر خود را در این پروسه پیمودند.

بطن و بستر حضور آغازین این نیرو، جریان توده‌وار و بی‌شکلی بود که از طرفداران نظام پیشین تشکیل می‌شد. این نیرو اگرچه در بالای هرم خود از وجود چهره‌هایی که سابقاً مصدر کار بودند، بهره می‌برد، اما این چهره‌ها با همه سابقه وزارت و وکالت بیشتر تکنوکرات‌هایی بودند که علیرغم همه

۳۰ سال پیش هنگامی که طوفان انقلاب اسلامی حکومت پیشین و همه دستاوردهای جنبش مشروطه را یکجا و با هم نشانه گرفته و از جای می‌کند، جز انگشت‌شمار افرادی هیچ نیروی منسجمی وجود نداشت که از سر دموکراسی‌خواهی رودرروی امواج انقلاب اسلامی ایستاده و ارزشهای لیبرالی را یادآوری و از آن دفاع کند.

اما امروز نیروهای لیبرال دموکرات عضوی پذیرفته شده در میان خانواده‌های سیاسی هستند و حضورشان را می‌توان در تشکلهای و جریانهای سیاسی مختلف رصد کرد. یکی از سازمان‌هایی که از همان سال‌های نخستین استقرار حکومت اسلامی تلاش می‌کند خود را در اندازه و معیارهای یک حزب لیبرال دموکرات فرا رویند، حزب مشروطه ایران است.

مشروطه‌خواهان در تبیین خود می‌گویند؛ دموکراسی لیبرال، به صورتی که در کشورهای غربی از دویست سال پیش تحول یافته و هنوز تحول می‌یابد، نمونه حکومتی است که برای ایران در نظر داریم و با زنده کردن پیام جنبش مشروطه‌خواهی و در گستره‌ی آن خود را بخشی از نیرو و حزب لیبرال دموکرات ایران معرفی می‌نماید.

بررسی روند تحولات در درون حزب مشروطه ایران از آنرو حائز اهمیت است که جنبش سیاسی ایران تا مدت‌ها تلاش می‌کرد جریانهای راست طرفدار شکل نظام پادشاهی (از راست تا میانه) را با یک چوب رانده و با اینهمانی جلوه دادن هر تشکلی در این نیرو، وظیفه و مسئولیت برخورد سازنده با بخش مترقی‌تر آنرا از خود سلب نماید، تا آنجا که نسبت جنبش سیاسی ایران به مشروطه‌خواهان بویژه حزب تا کنون تنها سکوت از سر بی‌اعتنائی و در نتیجه ناآگاهی و عدم‌شناخت نسبت به این خانواده سیاسی ایران و حزب مشروطه و روند تحولات درون آن بوده است.

با توجه به اهمیت زیرنظر داشتن بستر تاریخی تحولات دموکراتیک در خانواده‌های سیاسی مختلف، امری که تا کنون در مورد نیروهای دیگر تا حدی صورت گرفته و روند شکل‌گیری و فعالیت‌های آنها از زوایای متفاوت بارها مورد نقد و بررسی و توجه واقع شده است، اما در مورد خانواده سیاسی که خود نیز به آن تعلق دارم کمتر شاهد چنین بررسی و

اتکا به خود، متحول گشتن و بدل به یک نهاد سیاسی شدن برخوردار. سربرآوردن یک نهاد سیاسی مؤثر در میدان سیاست که از سوی دیگران نیز بجد گرفته شود؛ بطور خاص برای طرفداران نظام پادشاهی، مستلزم بیرون آمدن از فضای وابستگی و تبدیل توده بی‌شکل به افرادی متکی بخود و پرورش کادرهایی ورزیده و همزمان پایه‌گذاری اجتماعی سیاست‌ورز از آنها با اهداف و برنامه‌ئی روشن بود که ناگزیر نمی‌توانست در محدوده بسیار تنگ طرفداری از شکل نظام پادشاهی و آن هم تنها طرفداری از پادشاهی پهلوی بماند. بنابراین یافتن استقلال برای اعضای خانواده سیاسی طرفدار نظام پادشاهی پیش شرط و در عین حال شرط لازم بود. این نیرو در گام اول و پیش از هر چیز با مستقل شدن از نهاد سلطنت هویت مستقل می‌یافت و واجد شرط اولیه برای پذیرفته شدن در خانواده‌های سیاسی می‌گشت. بر بستر چنین ایده‌ئی، همانطور که شاهد بوده‌ایم، داریوش همایون با هدایت آن بخش از مشروطه‌خواهان که گرایشات دموکراتیک و ترقی‌خواهانه داشتند اولین گام اساسی و ضروری را در جهت پایه‌گذاری یک نهاد سیاسی مستقل برداشت. نهادی که امید می‌رفت بتواند مستقل از نهاد پادشاهی و نماد آن وارد کارزار سیاست شود و اندیشه‌های خود را در سطح جامعه نمایندگی کند.

پس از این مقدمه و برای سنجش و ارزیابی دقیقتر آنچه امروز حزب مشروطه ایران می‌خوانیم، لازم است به اختصار به دو پرسش پاسخ گوئیم:

۱- حزب چیست؟ ۲- مشروطه‌خواهان کدامند؟

مسئله برای حزب می‌توان تعاریف گوناگون ارائه کرد؛ از جمله اینکه حزب سیاسی عبارت است از بخش پیشرفته و سرآمد جامعه که برای تامین منافع یک گروه اجتماعی و رهبری آن مبارزه کرده هدف و برنامه سیاسی روشن دارد و معمولاً در پی کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت است. اما در پاسخ به این پرسش که مشروطه‌خواهان کدامند، اجمالاً باید اضافه کرد که برای شناخت سرچشمه نیروی مشروطه‌خواهان امروز ناچار می‌بایستی به فضای پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقب زد. به زمانیکه طرفداران نظام پیشین در کشورها و شهرهای تبعیدی دست به تشکیل سازمان‌هایی زده و به جریانات سلطنت‌طلب شناخته می‌شدند.

همانطور که گفته شد غالب این نیرو پاسخ مشکلات ایران را در بازگشت نظام گذشته می‌دید و برنامه سیاسی خود را با نظرگاه‌های وارث تاج و تخت پادشاهی ایران تبیین می‌کرد. ضدیت این نیرو با انقلاب اسلامی الزاماً از روی ویژگی‌های دموکراتیک نبود. تنها بخش اندکی از این نیرو دغدغه آگاهانه‌ی برباد رفتن دستاوردهای انقلاب مشروطه را در سر داشت که برجسته‌ترین چهره‌ی آن داریوش همایون بود. بی‌تردید طرفداران نظام پادشاهی از اولین مخالفان و مبارزان در تبعید بر علیه حکومت اسلامی بودند، اما آنچه در مخالفت با انقلاب اسلامی و در مبارزه با ماهیت حکومت دینی جدید در ایران از موضع مشروطه‌خواهی واقعی و با اتکا به پیام و دستاوردهای آن صورت می‌گرفت توسط داریوش همایون بود. او انقلاب اسلامی را «نا لازم» می‌خواند و بیشترین تلاش را در زنده کردن آرمان مشروطه‌خواهی بکار برد. داریوش همایون با بازگشت به پیام از یاد رفته انقلاب مشروطه دقیقترین نقدهای بنیادین را از رژیم گذشته عنوان می‌کرد که در عین حال حاوی درس‌هایی عمیق از شکستی بزرگ بود. او در

شایستگی، از آنجا که فرصت دخالت در امر سیاست و سیاست‌ورزی نیافته بودند، بعد از سقوط نظام گذشته اغلب به خاطره‌نویسی بسنده نموده و در عرصه بحث‌های نظری، جز استثنائی، سترون و بی‌بر باقی ماندند و سهم چندان قابل توجه‌ئی بر عهده نگرفتند. این در حالی بود که اعضای این خانواده به دلیل شیفتگی به کامیابی‌های برنامه‌های اقتصادی در عصر پهلوی و در غفلت از ضعف‌های اساسی سیاسی آن، آتوریته فردی این تکنوکرات‌های ورزیده‌ی را پذیرفته بود. ضعف در حوزه نظر و فقدان اندیشه‌ی پاسخگو به ضرورت‌های زمانه‌ی تحول‌یافته در میان بیشتر سرآمدان این نیرو از یک سو و زیست توده‌ی آن در فضای خوگرفتگی به آتوریته فردی و آن شیفتگی به نظام گذشته از سوی دیگر، موجب شد که حتی پس از شکست آن نظام، آن رهبری و این توده، در بخش اعظم خود، همچنان در جستجوی رهبری فرهمند که حلال همه مشکلات خواهد بود و آنان را بی‌نیاز از سیاست‌ورزی نموده و با دست توانمند نقش منجی ملت را بعهده خواهد گرفت، باقی ماند. پس دور از راستی نیست اگر بگوئیم که این خانواده برنامه سیاسی‌اش در شاهزاده رضا پهلوی و رهنمودهایش خلاصه می‌شد، تا آنجا که موضعگیری و نظریه‌پردازی سیاسی مستقل و خارج از حیطه نظرات شاهزاده تابو و شرک قلمداد می‌شد.

به این ترتیب، بار اصلی پیشه‌نگاری تحرکات دموکراتیک برپایه آگاهی فکری این نیرو را بایستی چهره‌های معدودی - و در میان این خانواده استثنائی - برعهده می‌گرفتند. از فعالترین چهره‌های معدود نظریه‌پردازی، به مثابه موتور حرکت و تحول به سمت دموکراسی، در این خانواده سیاسی داریوش همایون است که هم در نظام گذشته تمرکز قدرت را نقد می‌کرد و آنرا مخالف با خواست توسعه که در جهت آن گام برداشته می‌شد، می‌دانست و هم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیرویی که خود بدان تعلق داشت را دعوت به آموختن از دلایل شکست نموده و خطاب به آنان که هم‌چنان بدنال رهبر فرهمند بودند می‌گفت: «این رویکردها حتی در آن روزگار که قدرتهای بسیار که در دست‌های یک تن گرد آمده بود کشور را بجایی که می‌بایست نرساند، نظام سیاسی بی مشارکت مردم شکست خورد و طرح‌های توسعه اقتصادی به هدف‌های اعلام شده‌شان نرسیدند.» (گذر از تاریخ) وی در عین تعلق به این خانواده هشدار می‌داد: «تا هنگامی هم که به خودمان، به فرد فردمان، بعنوان شهروند دارای حقوق و مسئولیت و موظف به دفاع از حقوق و انجام مسئولیت خود ننگریم و مفهوم واقعی شهروند را در نیابیم باز همان خواهد بود.» (همانجا)

اما در واقع دموکراتیزه شدن این خانواده راهی دشوار و پر سنگلاخ بود. بدنه این نیرو در دوران پهلوی، شاهان بی تقصیر و بی مسئولیت حوادث و تنها تماشاگر فراز و فرودها، روندها و حرکت‌های جامعه بودند، چه در زمانیکه پیشرفتهای اقتصادی ایران را به اوج برد و چه آن زمان که انقلاب اسلامی همه دستاوردها را زیر چرخ‌های سنگین خود می‌کوبید و در مسیر نابودی درمی‌نوردید، در چنته خود برای رفع مشکلات و مصائب چیزی جز پروژه «دست قدرتمند» نمی‌شناختند، همان دستی که مسیر توسعه ایران را با عدم اجازه دخالت مردم در سرنوشتشان به بن‌بست کشانیده بود، لذا نه دلایل شکست واقف بودند و نه از شرایط ذهنی مساعد و تهور لازم برای

پیشینه‌ئی که شرح آن رفت، در این سند مهم حزبی و سایر اسناد رسمی آن میان اندیشه امروز این حزب و تفکر سنتی سلطنت‌طلبانه خط پر رنگی کشیده شده است. از جمله در اسناد حزبی آمده است: «روشنفکران عصر مشروطه اصطلاح مشروطیت را به مفهوم حکومت قانونی و دارای مشروعیت برخاسته از اراده عمومی، در برابر حکومت استبدادی سلطنتی آوردند» و ادامه می‌دهد که «در حکومت قانونی یا کنستیتوسیونل شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیت ندارد زیرا هر دو پارلمانی هستند.» و باز در جای دیگر تأکید می‌کند: «طرح یا پروژه روشنفکری که بنام مشروطه‌خواهان شناخته می‌شدند از شکل حکومت و نوع نظام سیاسی فراتر می‌رفت» همین اسناد برای این که هیچ جای شک و تردیدی برای طرح اصلی‌ترین و مرکزی‌ترین مسئله مشروطه‌خواهان باقی نگذارد و در تبیین جنبش مشروطه‌خواهی آورده می‌شود: «برای مشروطه‌خواهان میان دموکراسی یا مردمسالاری و تجدد تفاوتی نبود و مردمسالاری مانند

اثر خود «دیروز و فردا» می‌گوید: «در ایدئولوژی عصر پهلوی آزادیخواهی جای چندانی نداشت و این کمبود بزرگ آن بود... رابطه ارگانیک توسعه و آزادی از یاد رفت. فراگرد توسعه هنگامی موفق است که با افزایش تدریجی آزادی همراه باشد.» وی بعنوان فرهیخته‌ترین چهره این نیرو و آگاه‌ترین فرد به همه جوانب آنچه بر ایران رفته بود، به عنوان جبران ناکامی‌ها و ضرورت پاسخ به آینده مبارزه، دموکراتیزه کردن خانواده سیاسی را که بدان تعلق داشت در رسالت خود قرار داد و با تأکید بر این که: «پروژه مشروطه از شکل نظام پادشاهی فراتر می‌رود، جنبش مشروطه را انقلاب دموکراتیک و آغازگر جنبش تجددخواهی (مدرنیته) ایران تعریف کرد.» (حزبی برای اکنون و آینده ایران) پایه‌های فکری حزب مشروطه را بر بدنه نیرویی که خود از آن برخاسته بود بنا گذاشت. نیرویی که گرچه بطور غریزی از ارزش‌های زیستی - عمدتاً در حوزه زندگی فردی - دفاع می‌کرد، اما این دفاع از روی آگاهی سیاسی و اشراف به مبانی اندیشه‌ئی

حزب مشروطه و پدر معنویش همایون گرچه توانسته‌اند سازمانی پایه‌گذاری کنند که در گام نخست مستقل از نهاد سلطنت به سیاست‌ورزی می‌پردازد - البته با ذکر این ملاحظه که هنوز مشخص نیست در صورت بروز تناقض و رو در رویی مواضع حزب و شاهزاده تا چه اندازه بدنه حزب بر ریل سیاست‌های مستقل خود پابرجا می‌ماند - اما صفت وابستگی، و اینبار به همایون، هنوز باقی‌ست. حزب مشروطه ایران امروز مستقل از ایشان برای اجرای وظایف حزبی، رسالت سیاسی و اساساً حضوری در صحنه سیاست که به جد گرفته شود، با دشواری روبرو خواهد گشت. حزب همچنان به سایه سنگین و خطاپوش همایون نیازمند است.

ناسیونالیسم و توسعه اقتصادی و اجتماعی و عدالت اجتماعی یکی از اجزاء و طرح نوسازی جامعه به شمار می‌آمده»، منشور حزب بدرستی این واقعیت را که اهداف آن زمان جنبش مشروطیت ضرورت‌های امروز جامعه ما نیز می‌باشند، با این جملات شرح می‌دهد: «امروز هم ما در اصل با همان مسئله مرکزی جامعه ایرانی یعنی تجدد و معنی و کاربردهای آن و راه‌های رسیدن به پیشرفته‌ترین کشورهای غربی روبروئیم.» بدین ترتیب در اسناد حزبی نه تنها در جهت زنده کردن آرمان مشروطیت تلاش می‌شود بلکه در عین حال جای شبهه‌ای باقی گذاشته نمی‌شود که پروژه مشروطیت در شکل نظام نمی‌گنجد و در همین رابطه به صراحت گفته می‌شود: «مشروطه مفهومی بسیار ژرفتر از آن داشت که بویژه در سال‌های جنگ دوم به ایرانیان تلقین می‌شد و اندک اندک آن را به حد یک شکل حکومت، آنهم استبدادی در دست... پائین آوردند.» در اینجا داریوش همایون تدوین‌کننده اسناد حزب است و همه تلاش‌های فکری و نظری خود را به حساب حزب مشروطه ریخته و به همه حزب تعمیم داده و می‌گوید: «مشروطه‌خواهان نوین این طرح را در تمامیتش گرفته‌اند و آن را پیراسته از تناقضات و کم و کاستی‌های فلسفی و سیاسی دوران ۷۰ ساله مشروطه به جامه پایان سده بیستمی‌اش در آورده‌اند.» اگر رویکرد نوین به انقلاب مشروطه و تکیه بردستاوردهای آن امروز

آن نبود. برپایی حزب مشروطه موجب گردید که بخش متریقی‌تر این نیرو بر محور شخصیت داریوش همایون - نظریه‌پردازی که مرزهای خانواده‌های سیاسی را درنوردیده است - گرد آید. امروز حزب مشروطه ایران خود را پیرو نظام‌های لیبرال دموکرات دانسته و برنامه سیاسی‌اش در ردیف راست میانه می‌گنجد. چند دهه تلاش همایون برای برپایی حزب مشروطه این کنجکاوی را در ما برمی‌انگیزد که آیا کاشته او و حاصل زحماتش به ثمر نشسته است؟ آیا همایون بذر خود را در زمین مساعدی کشت کرده است؟ آیا مشروطه‌خواهان امروز می‌توانند در وزن و اندازه یک حزب لیبرال دموکرات در صحنه عمل نمایند و آیا اصولاً اندیشه‌های لیبرال دموکراسی در میان اعضای حزب نهادینه شده و یا همچنان گرایش به شکل نظام و اتوریته فردی فضای حاکم برحزب و کفه سنگین‌تر ذهنی اعضای آنرا رقم می‌زند؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها ابتدا باید چهارچوب اندیشه‌های حزب مشروطه را شناخت و برای آشنائی با این چهارچوب باید از لابلای اسناد و منشور حزب گذر کرد تا بتوان با آگاهی از راهی که باید می‌پیمود و ببینیم آن را در حوزه عمل و زندگی واقعی سیاسی بهتر ارزیابی نمود.

در نگاه اول می‌توان پی برد که منشور حزب و اسناد آن از بافتی دموکراتیک، متریقی و لیبرال برخوردار است و با توجه و آگاهی کامل از

در اینجا روشن نیست؛ نیروی لیبرالی که همه ارزش‌های لیبرالی را پذیرفته و گردن به رای مردم خواهد نهاد، چگونه است که سرنوشت خود را این چنین با تأکید با سرنوشت شکل نظام گره می‌زند؟ آیا در پی انتخاب شکل دیگری از نظام، ما طرفداران مشروطه پادشاهی دلیلی برای ادامه حیات سیاسی نخواهیم داشت یا شیشیه عمر سیاسی خود را به ارزش‌های دموکراسی لیبرال که برای آن هم امروز و هم فردا مبارزه خواهیم کرد پیوند داده و حیاتی جاودان برای مبارزات و اندیشه خود تضمین می‌کنیم؟

بهرحال از آن تأکیدهای تردید برانگیز در منشور حزب به تناقضی اساسی در سند با اهمیت دیگر حزب یعنی اساسنامه می‌رسیم، با طرح این پرسش‌های مقدماتی؛ که چگونه است همه‌جا از ارزشهای همگانی سخن می‌گوئیم ولی به یکباره در ایجاد رابطه منطقی بین گرایش پادشاهی و اندیشه لیبرال دموکراسی دچار سردرگمی می‌شویم، تا آنجا که در فصل اول اساسنامه برای پیکار رهائی و بازسازی ایران تنها از هواداران پادشاهی مشروطه دعوت به همکاری می‌نمائیم و با این تعریف خط حائل بین نیروهای لیبرال دموکرات کشیده آنها را به دو دسته مجزای طرفدار شکل نظام پادشاهی و جمهوری تقسیم کرده، موجب انشعاب و جدایی بین لیبرال دموکرات‌های ایران گشته، فضای غیرضروری برای تقابل این دو نیرو فراهم می‌آوریم. و این در حالیست که حداقل در چند موردی که ذکر شد در منشور، اساسنامه و کتاب «حزب مشروطه حزبی برای اکنون و آینده ایران» به تأکید آمده که اولاً پروژه مشروطه‌خواهی از شکل حکومت فراتر می‌رود، ثانیاً به صراحت عنوان شده مسئله تجدد مسئله‌ی مرکزی و همگانی است و ثالثاً با اولویت بخشیدن به امر دموکراسی و اهمیت آن و تابع نبودن ماهیت نظام به شکل آن، برای درک ارتباط منطقی آنچه در اسناد حزبی آمده دچار مشکل می‌شویم. بویژه آنجا که حزب مشروطه بعنوان یک نهاد سیاسی مستقل اعلام می‌کند: «اصول و عقاید و برنامه سیاسی حزب در منشور آن آمده است که بر همه اسناد حزب اولویت دارد و با الهام از قانون اساسی مشروطیت ایران و نیز بر پایه بیانیه ۱۴ ماده‌ای پادشاه تدوین شده است» و مشخص می‌کند که در مبارزه مشترک آماده همکاری با همه نیروهای ملی و آزادیخواه است که به اصول یاد شده تعهد داشته باشند. بدین معنی که همه نیروهای ملی و آزادیخواه با شرط پذیرش گرایش به پادشاهی حزب مشروطه و التزام دیگران به آنچه که ما می‌پسندیم و یا بزبان دیگر همکاری با شرط محال...

اگر لازم باشد کمی شفافتر بیان کنیم؛ آنجا که در شرایط عضویت حزب آمده است: ۱- ایرانی بودن ۲- ساکن بودن در منطقه ۳- پذیرفتن منشور و اساسنامه حزب، این بدان مفهوم است که حزب مشروطه در را بر روی همه آنان که چون ما طرفدار شکل نظام پادشاهی نیستند بسته و عضویت لیبرال دموکراتها را در حزب لیبرال دموکراسی ایران موکول پذیرفتن پادشاهی رضاشاه دوم نموده است.

البته نباید از نظر دور داشت که تا کنون به مناسبت‌هایی و بویژه در نشست‌ها و گردهمائی‌های حزبی تلاش‌هایی نیز در جهت رفع این تردید و تناقض‌ها صورت گرفته. از جمله تلاش برای تغییر نام حزب و دیگری تغییر در مضمون اسناد حزب و منشور که گویا تا کنون چون سنگ زدن به در بسته بوده و به ثمر نرسیده‌اند. بطوری که در کنفرانس اروپایی

موجب سرفرازی دوباره جامعه فکری و فرهنگی ایرانی بحساب آید، بی‌تردید داریوش همایون یکی از نخستین پیشگامان آنست - صرف نظر از این واقعیت و با استناد به شواهد بسیار، وی در بطن نظرات و اهداف سیاسی خود هرگز موضع دفاع از این واقعه تاریخی میهنمان را ترک نگفت. او به این ترتیب در تدوین اسناد حزبی همه افتخارات خود به عنوان پیش‌آهنگ مشروطه‌خواهی نوین را با حزبی که بنیانهای فکری‌اش را بنا می‌کرد تقسیم می‌کند. او آنچه را که در چشم‌انداز می‌طلبد و آرزو دارد با صدای بلند با خوانندگان اسناد حزب در میان می‌گذارد و می‌گوید: «دموکراسی لیبرال بصورتی که در کشورهای غربی از ۲۰۰ سال پیش تحول یافته است و هنوز تحول می‌یابد نمونه حکومتی است که برای ایران در نظر داریم.» و همچنان با بلندنظری یک لیبرال دموکرات واقعی اعلام می‌کند: «روشن است که در یک دموکراسی لیبرال شکل پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد (اسپانیا یا پرتغال) چنانکه در یک نظام دیکتاتوری نیز تفاوت چندانی میان (پادشاهی عربستان سعودی و جمهوری سوریه) نمی‌توان یافت.»

با این همه گرچه مهمترین سند مشروطه‌خواهان گرد آمده در حزب به صراحت اعلام می‌دارد که تجددخواهی مسئله مرکزی همه ایرانیان بوده و خود به درستی در همه‌ی اسناد از همگانی شدن این ارزش‌ها سخن می‌گویند، و علیرغم تأکیدهای درست، اما در بخش‌هایی از آن دچار تناقض و لغزش‌هایی است که با اندیشه‌های لیبرال دموکراسی و تلاش برای همگانی جلوه دادن ارزش‌هایی که از آن سخن می‌گویند، در یک امتداد و راستا نیست. تناقض از جایی آغاز می‌شود که در این سند اعلام می‌شود: «ما وارث پادشاهی پهلوی را بعنوان پادشاه مشروطه آینده ایران می‌شناسیم ولی این ایرانیانند که می‌باید با رای آزادانه خود، نظام و شکل حکومت ایران را تعیین کنند. ما در این مورد نیز مانند همه موارد تابع رای مردم ایران هستیم.» هر چند ذکر طرفداری از شکل نظامی خاص و تعیین مقام نخست کشور در آینده، آن هم در یکی از مهمترین اسناد حزبی، سندی که جای پایدارترین اصول ارزشی است، اندکی ایجاد شگفتی می‌کند، اما از آنجا که انتخاب شکل نظام در نهایت به رأی مردم موکول شده است، می‌توان براین چرخش نالازم چشم فروبست و آن را به حساب ضرورت‌های اولیه گردآوری و متشکل کردن توده‌ای که هنوز وجه مشترک اعضایش، پیوند عاطفی با شکل نظامی خاص و فرد اول آنست، گذاشت. اما تکرار همین مضمون، یعنی طرفداری از نظام پادشاهی، و تأکید بر این هواداری به عنوان زمینه‌فعالیت حزبی و اعلام این که «ما پادشاهی را بهترین و مناسبترین رژیم و نوع حکومت برای ایران می‌دانیم و از هیچ‌گونه تلاشی قانونی و دموکراتیک برای برقراری نظام پادشاهی مشروطه به پادشاهی رضاشاه دوم پهلوی فروگذار نخواهیم کرد.» این پرسش را پیش می‌آورد که اگر شکل نظام بسته به رأی مردم خواهد بود و حزب در مبانی و اصول لیبرالی خود، باید بتواند خارج از شکل نظام به حیات و بقای خود ادامه دهد، به عبارت دیگر عمر یک حزب سیاسی باید از طول عمر شکل نظام فراتر رود، پس اگر مردم به نظام پادشاهی رأی ندهند و یا شاهزاده رضا پهلوی را نخواهند، تکلیف این منشور و این حزب چه خواهد بود.

۲۰۰۴ برمن، اعضای شاخه استکھلم پیشنهاد دادند که پسوند یا پیشوند لیبرال را بنام حزب مشروطه ایران بی‌افزایند با این استدلال که نام مشروطیت به تنهایی معرفی کننده اهداف و محتوای اندیشگی حزب نیست و از آنجایی که حزب مشروطه، حزب لیبرال دموکراتهای ایران است برای مرزبندی بهتر و ایجاد خط فاصله بین این حزب و تشکل‌های دیگر مشروطه‌خواه و همچنین برجسته کردن دستگاه فکری حزب و نظام ارزشی لیبرال دموکراسی نام حزب را به حزب لیبرال مشروطه‌خواهان ایران یا حزب مشروطه‌خواهان لیبرال ایران تغییر دهند که با مقاومت بخش گسترده‌ای از اعضاء روبرو گردید. باید اعتراف کرد، همانطور که در بایگانی ارگان حزب، نشریه «راه آینده» قابل دسترسی است، اغلب

مترقی در حزب شده است. مسلماً نباید منکر این واقعیت شد که نمی‌توان در چهره کنونی حزب مشروطه ایران همان سلطنت‌طلبانی را دید که در روزهای آغازین و بنیانگذاری سازمان و حزب، شعار «جاوید شاه» و «به فرمان یزدان به فرمان شاه» همه‌ی سخن و نشان از حس و وابستگی عمیقشان به نهاد آن تعریف می‌کردند و نشان از حس و وابستگی عمیقشان به نهاد پادشاهی داشت. اگر غیر از این می‌بود، امروز حزب مشروطه موضوع بحث و بررسی ما قرار نمی‌گرفت. ما امروز از حزب مشروطه به مثابه نیروی لیبرال دموکراسی ایران سخن می‌گوئیم، تشکلی که اولین حزب راست میانه ایران را وارد صحنه کرده و مدلی بدست می‌داد که امید می‌رفت آنرا

اگر منظور از نهاد سیاسی تشکلهایی است که قائم به افراد نبوده و یا با ماندن و رفتن چهره‌ها از هم نپاشیده و پایدار بمانند، باید گفت حزب مشروطه برای برپایی نهاد سیاسی گام‌هایی برداشته که بعضاً اساسی و لازمند اما شروط کافی را بجا نیاورده است، چرا که اگر حزب نماینده دستگاه فکری ویژه‌ایست و حول اندیشه سیاسی خاصی جمع گشته است و قصد ترویج آن را دارد، پس باید امروز شاهد تبلور و جوشش این اندیشه‌ها در حزب باشیم و این در حالیست که هیچ پویایی و زندگی را در چند ساله اخیر در حزب مشاهده نکرده‌ایم

محقق سازد، فکر و اندیشه راست میانه را نمایندگی کند و نظرگاه‌های آن را جامه عمل بپوشاند. پس بیراهه نرفته‌ایم اگر از آن حزب، رهبری و کادراهی انتظار داشته باشیم؛ بعنوان حزبی لیبرال رابطه‌ای منطقی بین گرایش پادشاهی و اندیشه لیبرال دموکراسی خود برقرار سازند. چرا که جنبش سیاسی ایران پروژه هم این و هم آن از سوی حزب را براحتی درک نکرده و متقاعد نخواهد شد، مگر آنکه حزب بتواند فرمول درستی بدست داده و تبیین کند و بیش از هر چیز تکلیف خود را با لیبرال دموکرات‌های «غیرخودی» (جمهوری خواه) که در را از پشت بر رویشان بسته روشن سازد.

همچنین نمی‌بایست انتظار بالائی قلمداد شود اگر در حزب سراغ کادراهی فکری ورزیده را بگیریم که قادر باشند در آینده «فرضی» قدرت را کسب کرده، تشکیل دولت دهند و کشتی سیاست را بدور از تاثیر و نفوذ نهاد پادشاهی که به آن اعتقاد داریم پیش برانند، حتی اگر وسیعترین و متشکلتترین نیرو باشد تا زمانیکه اندیشه‌های لیبرالی در نزد اعضای آن به عنصر آگاهی تبدیل نگشته و نهادینه نشده باشد، همچنان با شکل و وزن یک حزب فرسنگها فاصله خواهد داشت. چرا که هنوز بار تلاش‌های فکری و قلمی را داریوش همایون به تنهایی بردوش می‌کشد و شاید تنها نگارنده ادبیات حزبی است. فاصله بین ایشان و اعضای بالای حزب فاصله‌ای ناپیمودنی باقی مانده است. قابل توجه اینکه گرچه با پایه‌گذاری حزب، نیروی گرد آمده در آن در جهت استقلال خود از نهاد سلطنت گام نخست را برداشت، اما به آتوریت فکری و رهبری سیاسی همایون ریزن

مخالفت‌ها از روی نگرانی و دغدغه شدید از تحت‌الشعاع قرار گرفتن گرایش پادشاهی‌خواهی اعضاء در مقابل برجسته کردن اندیشه‌های لیبرالی بوده است تا آنجا که یکی از مخالفین این پیشنهاد در «راه آینده» می‌نویسد: «شاید بعضی از هموندان فراموش کرده‌اند، ما حزبی هوادار نظام پادشاهی مشروطه در غالب بهترین پیام انقلاب مشروطه که همانا تجدد و نوع‌گرایی است می‌باشیم بنابراین با پافشاری بر یک ارزش نباید یکی از اهداف سیاسی حزب را که برگرداندن حکومت پادشاهی مشروطه است تحت‌الشعاع قرار دهیم.» و این بدان معنی است که نباید فراموش کرد که برخی اعضای حزب پیش از اینکه لیبرال دموکرات باشند طرفدار شکل نظام پادشاهی هستند و در تبیین جایگاه نهاد پادشاهی در دل اندیشه‌های لیبرال دموکراسی دچار سردرگمی می‌باشند. نمونه دیگر در کنگره چهارم حزب در شهر آخن بود. تا آنجا که اطلاع یافتیم تقاضای برخی از اعضا برای تغییر در منشور - احتمالاً بند ۳ منشور آنجا که از پادشاهی رضاشاه دوم سخن به میان آمده - با مقاومت شدید روبرو گردیده و بخش سنتی اندیش حزب این گام را عقب‌نشینی از گرایش و اعتقاد به نظام پادشاهی قلمداد کرده و تهدید به ترک کنگره نمودند. مقاومت تا جایی بود که این پیشنهاد حتا وارد دستور کار کنگره نشده و مسکوت ماند. پس باید پذیرفت معدود تلاش‌های پراکنده برای رفع تناقضات در منشور حزب با مقاومت نیرویی از درون حزب برخورد کرده که بیش از هر چیز مسئله مرکزیشان شکل نظام بوده تا هر امر دیگری و این گرایش شدید را طی سال‌ها حفظ کرده و حتی موفق به پاسیو کردن دیگر گرایش‌های

روشنگری در میان مخاطبین و توده‌های حزبی در کنار همه وظائف سیاسی - تشکیلاتی از الفبای فعالیت در حوزه سیاسی است. این کمبود چشمگیر و از بزرگترین نقص‌های حزب مشروطه ایران است. در این زمینه‌ها اصولاً شاهد کمترین تولید و تحرک و پویایی از سوی این سازمان سیاسی هستیم، کاستی ریشه‌داری که البته شانه‌های پهن داریوش همایون تا کنون رویت آنرا ناممکن ساخته است. حضور نظری استثنائی و بی‌مانند داریوش همایون به تنهایی توانسته است جنبش را به زنده بودن و پویایی حزب مشروطه مجاب سازد، اما چنانچه سهم همایون و تولیداتش را از این مجموعه کم کنیم، به حاصلی نه چندان، دست می‌یابیم. مسلماً می‌توان تصور کرد که درخشیدن در کنار همایون یکی از ستاره‌های تابنده و برجسته نظریه‌پردازی سیاسی ایران کار ساده‌ای نیست. اما پذیرفتن این نکته که جمعی سالیان سال فرصت و رخصت آموختن و بهره گرفتن از چنین شخصیت پربراری را داشته اما همچنان فاقد بازدهی نظری باشند نیز راحت نمی‌باشد. برگزاری فصلی تظاهرات و یا همزمان با جوشش سیاسی در ایران، قیام و قعود در پشت درهای بسته و دل مشغولی بخود و بروکراسی و پست و مقام‌سازی اگر بخشی از کار سیاسی تشکل‌های خارج از ایران باشد، اما قطعاً اهم آن نیست بلکه عاجلترین و حتی ممکن‌ترین وظیفه احزاب و سازمانهای خارج از کشور کار روشنگری و سازندگی فکری، تولید در عرصه نظر و اندیشه است و این همان وظیفه‌ای است که حزب مشروطه از آن غافل مانده و بر زمین گذاشته است.

بسیار پرسش‌ها که حزب مشروطه می‌توانست در دستور کار خود قرار داده و با پاسخ به آنها رشد کرده و قد علم نماید اما شوربختانه به نظر می‌رسد چشم دوستان حزب براهمیت وظایفی اینچنین بسته است. آنچنان بسته که گویا پرسشی نمی‌بینند تا در جستجوی پاسخ باشند!

از صدر مشروطیت تاکنون جامعه سیاسی ایران گام به جاده نهادسازی نهاده و بخوبی می‌تواند بین یک نیروی سیاسی که حول یک فرد گرد آمده و یک نهاد و جریان سیاسی قائم به خود تفاوت و تمایز قائل گردد.

مسلماً حزب راست میانه ایران با ارائه یک یا چند تک چهره - هر اندازه فرهیخته و توانمند - نخواهد توانست در صحنه حضور مستمر و موثر داشته باشد، باید از رابطه مرید و مرادی گذر کرده بجای گرد آمدن حول یک چهره، دهها کادر و چهره سیاسی به صحنه آورده و پرورش دهد. برای متقاعد ساختن خود و جنبش سیاسی تنها به حضور وزین داریوش همایون متکی نباشد بلکه نشان دهد شاگردان لایق داریوش همایون می‌باشند و چندین کادر سیاسی از تبار همایون - مسلماً در اندازه و سطوح متفاوت - در خود بپروراند، تا تبدیل به حزب و نهاد سیاسی گردد و تنها در این صورت است که می‌توان امید داشت که راه همایون را خواهند پیمود و کاشته او را ثمری خواهد بود.

بنظر می‌آید تا برآوردن این شروط و پیمودن این مسیر حزب مشروطه همچنان راه دراز و دشواری پیشرو خواهد داشت. مسلماً بهترین آرزوهای ما در این تلاش بدرقه راه دوستان مشروطه‌خواه‌مان خواهد بود.

خود وابسته مانده و نقش او در حزب بی‌بدیل و بی‌جایگزین باقی‌ست تا جایی که این تصور را در ذهن تداعی می‌کند که درخت حزب مشروطه بدون چتر حمایتی و حضور سایه گستر داریوش همایون نهالی شکننده و سترون باشد.

داریوش همایون شیره کلام، حاصل تلاش‌های فکری و سال‌های پراهمیتی از زندگی اجتماعی خود را تقدیم زمینی نموده است که حاصلش میوه‌ای با طعم غلیظ پادشاهی‌خواهی‌ست. در عرصه نظر آنجا که میدان همواره در بست در اختیار همایون بوده حاصلش منشوری‌ست مترقی و لیبرال که بستر فکری و چارچوبهای نظری حزب را رسم می‌نماید. اما تا چه اندازه بدنه و اعضای حزب از این دریا بهره برده‌اند، پاسخ آنچنان امیدوار کننده نیست. گویا اعضای حزب با حضور همایون خود را نیازمند به سیراب شدن از این اندیشه‌ها و مسلط گشتن به مبانی فکری حزب و دفاع از آن نمی‌دانند.

حزب مشروطه و پدر معنویش همایون گرچه توانسته‌اند سازمانی پایه‌گذاری کنند که در گام نخست مستقل از نهاد سلطنت به سیاست‌ورزی می‌پردازد - البته با ذکر این ملاحظه که هنوز مشخص نیست در صورت بروز تناقض و رو در روئی مواضع حزب و شاهزاده تا چه اندازه بدنه حزب بر ریل سیاست‌های مستقل خود پابرجا می‌ماند - اما صفت وابستگی، و اینبار به همایون، هنوز باقی‌ست. حزب مشروطه ایران امروز مستقل از ایشان برای اجرای وظایف حزبی، رسالت سیاسی و اساساً حضوری در صحنه سیاست که به جد گرفته شود، با دشواری روبرو خواهد گشت. حزب همچنان به سایه سنگین و خطاپوش همایون نیازمند است.

اگر منظور از نهاد سیاسی تشکلهایی است که قائم به افراد نبوده و یا با ماندن و رفتن چهره‌ها از هم نپاشیده و پایدار بمانند، باید گفت حزب مشروطه برای برپایی نهاد سیاسی گامهائی برداشته که بعضاً اساسی و لازمند اما شروط کافی را بجا نیاورده است، چرا که اگر حزب نماینده دستگاه فکری ویژه‌ایست و حول اندیشه سیاسی خاصی جمع گشته است و قصد ترویج آن را دارد، پس باید امروز شاهد تبلور و جوشش این اندیشه‌ها در حزب باشیم و این در حالیکه هیچ پویایی و زندگی را در چند ساله اخیر در حزب مشاهده نکرده‌ایم (بجز جلسات دفتر پژوهش که به تازگی برگزار می‌گردند که آن هم بروزات بیرونی قابل رؤیتی ندارد). به عنوان نمونه به سختی می‌توان ملاحظه کرد که رسانه‌های حزبی از طریق انتشار مقالات و نوشته‌های سایر اعضا به مکانی برای حضور فعال فکری و تریبون دفاع از اصول و ارزشهای لیبرالیسم یا مباحثی چون اولویت اخلاقی اندیشه آزادی و حقوق فردی، برتری نظام بازار آزاد، ضرورت حکومت قانون و محدودیت قدرت دولت با استفاده از استدلالهای تازه باشیم. یا اینکه در حوزه‌های گوناگون اقتصاد، حقوق، فلسفه، فرهنگی و... شاهد بحث‌های درونی حزبی و یا ابراز وجود آن در جدال‌های نظری و سیاسی با دیگر جریانها در سطح جنبش باشیم.

حتی بر خلاف این انتظار تا کنون در مواردی شاهد بوده‌ایم که تنها ارگان حزب، از آنجا که بار و فشار آن غالباً بر دوش یکی دو تن از اعضاست و با افزایش مشغله کاری و شخصی آنها، ارگان مورد اشاره از همین مقدار کار هم باز ایستاده است. گسترش و اشاعه فکر و تولید فرهنگ، آگاهی و

بازهم برای دوست...!

جمشید طاهری پور



حزب مشروطه ایران برای این که به "کمال" برسد و به حیث حزب لیبرال دموکراسی ایران، آن نقش بایسته را در استقرار دموکراسی و در آینده دموکراسی ایران به تمامی ایفا کند، بهتر است خود را از بستگی و چسبندگی با "پادشاهی مشروطه" و "تماد"های آن برهاند. این نوسازی، پایگان اجتماعی "حزب" را گسترش می‌دهد و به آن قوت و توان افزون می‌بخشد تا "به سهم خود سرتاسر سیاست ایران را برای رفتن به پیشباز هزاره تازه ملت ما آماده سازند."

بیان دقیق‌تر ما را نمی‌توان یکسره خالی از این نشانه‌ها باز شناخت

من در آن پاسخ؛ گزینه - ی جمهوری و پادشاهی مشروطه را در "معنای شکل نظام... پدیداری اندیویدوال" توضیح کرده بودم و از این که "حزب مشروطه ایران" خود را بر پایه "برقراری نظام پادشاهی مشروطه..." به تعریف درآورده است، این رویکرد حزب را در جا زدن در "گذشته" دانسته بودم، که محدودیت‌های زیانبار در پی دارد! زیانباری این محدودیت‌ها برای پیکار مشترک ما در راه رفع حکومت دینی و استقرار دموکراسی و حقوق بشر در ایران به اندازه - ای است که جا دارد در این فرصت، با صراحت بیشتری مورد شناسائی و نقد قرار گیرد.

"روشن است که در یک دموکراسی لیبرال شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد (اسپانیا با پرتغال)؛ چنانکه در یک نظام دیکتاتوری نیز تفاوت چندانی میان پادشاهی (عربستان سعودی) و جمهوری (سوریه) نمی‌توان یافت. با اینهمه برای ما شکل پادشاهی مشروطه یا پارلمانی بر جمهوری برتری دارد زیرا با سنتهای ماندگار و ماندنی ملی سازگارتر است... آنچه آینده دموکراسی را در ایران مطمئن‌تر می‌نماید زیرساخت اجتماعی قابل ملاحظه و رشد سیاسی جامعه ایرانی و تجربه گرانبهائی است که از صد ساله گذشته برای ما مانده است - بیش از همه طبقه متوسط بیست سی میلیونی ایران شامل زنان و مردان درس خوانده‌ای که اگر هم نه از نظر اقتصادی، از نظر فرهنگی، در این لایه اجتماعی قرار می‌گیرند.

....

کسانی که باور داشتن به پادشاهی مشروطه را با تاکید بر ارزشهای سنتی پادشاهی در ایران در تناقض می‌یابند

در عمر طبیعی؛ انسان یکبار متولد می‌شود اما در اندیشه و سیاست کسانی عمر می‌کنند که تولد مکرر دارند. نیروی "تولد دیگر"، نفس زندگی است و شاید هم صورت بروز تمایل به "جاودانگی" است اما در هر حال در انسان‌هایی به ظهور می‌رسد که استعداد درک ضرورت "باز اندیشی گذشته" و توان "آزاد کردن خود از گذشته" را دارند. به گمان من آقای همایون با "بازنگری گسترده" در آن "تصویری یک بعدی از جنبش مشروطه" که به تصریح وی: "... آن را به حد یک شکل حکومت، آنهم استبدادی... پائین آورده بودند"، تولدی دیگر یافت. باید به این نکته پراهمیت توجه داشت که در پی انقلاب اسلامی؛ ایران با انحطاطی دست به گریبان شده است که برون رفت از آن، تنها با بازگشت نوین به انقلاب مشروطیت و امتداد دیالکتیک مبانی، آرمان و اهداف آن ممکن است. هیچ تحول دموکراتیکی در کشور و در احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران، بدون رویکرد استوار در جانبداری از آرمان و اهداف انقلاب مشروطیت که ایران را به شاهراه "تاریخ جدید" و مدنیت و تجدد راند، نمی‌تواند آغازی با فرجام پیدا کند. به این ترتیب احترام به شخصیتی که طی سه دهه اخیر در تجدید اعتبار انقلاب مشروطیت ایران و بازشناسی غنای مبانی و آرمان و اهداف آن، نقش پیشگام و بیدارکننده - ای برعهده داشت و بر بنیاد "مشروطه نوین" به تأسیس "حزب مشروطه ایران" همت گماشت، بیرون از تردید باقی می‌ماند و این جدا از نقد و نظری است که می‌توان به مواضع سیاسی و سمتگیری اجتماعی او داشت.

به خاطر می‌آورم بیش از یکسال پیش، وقتی برآن شدم به پیام داریوش همایون به کنگره سازمان فدائیان خلق ایران "اکثریت" پاسخ بنویسم (... برای دوست! - ایران امروز - ۱۲،۰۳،۰۷) مناسب دیدم یادآوری کنم:

"سوسیال دموکراسی در چپ ایران از درون ورشکست کمونیسم جزمی و توتالیتر قد برافراشته است و لیبرال دموکراسی در نزد شما از درون ویرانی "حکومت سلطانی" برخاسته است! بسترهایی که ما از آن برخاسته - ایم نشانه‌های خود را بر ما بر جا گذاشته - اند و یا به

تنزل حزب مشروطه ایران به یک حزب خالص و خلص موناشریک، آن هم از نوع ایرانی آن است، نه! حزبی در گفتار لیبرال دموکرات، اما در کردار "راست ناسیونالیست". به نظر من هراندازه که دموکراسی آینده ایران محتاج یک حزب لیبرال دموکراسی است و از آن سود می‌برد، از یک حزب راست ناسیونالیست رویگردان خواهد بود و از آن زیان می‌بیند. برای حزب مشروطه ایران که می‌خواهد "حزبی برای اکنون و آینده ایران" باشد، این یک هشدار جدی است.

به جنبه‌های با اهمیت دیگری نیز می‌توان اشاره کرد؛ در مقدمه مشهور حزب مشروطه ایران، به کوشش حزب در "برداشتن موانع سیاسی و عاطفی که ایرانیان را از هم جدا کرده است"، تأکید شده است. این بسیار عالی است! اما آیا تشخیص و تمایز "حزب" بر پایه "شکل نظام" در مسیر ثمربخشی چنین کوششی منشاء اثر بوده است؟ ارزیابی من این است که به این پرسش نمی‌توان پاسخ مثبت داد. از جمله عواملی که به جدائی سیاسی و عاطفی ایرانیان دامن زده و از "همرأئی ملی" سکولار - دموکرات‌های ایران ممانعت بعمل می‌آورد، حالت حزبی دادن به مقوله - ی شکل نظام است. من با تجربه - ی "اتحاد جمهوریخواهان ایران" رابطه - ای با فاصله و انتقاد آمیز داشته - ام. هرآینه با نگاهی نقاد به این تجربه بنگریم متوجه می‌شویم یک ساختار سیاسی وقتی برپایه "شکل نظام" تعریف و صورت‌تمندی پیدا می‌کند، نخستین کارکرد آن بالا بردن دیوار جدائی سیاسی و عاطفی در صفوف ایرانیان است. از جمله - ی پی‌آمدهای چنین رویکردی؛ دور شدن از جنبش دموکراسی و حقوق مدنی و شهروندی مردم ایران است و خواسته و ناخواسته به سایش تمایل سکولار - دموکرات در صفوف شرکت کنندگان آن می‌انجامد! من فکر می‌کنم نظیر چنین فرایندی را - البته به نحوی خودویژه - در حزب مشروطه ایران نیز می‌توان نشانه‌گذاری کرد که از پی یکدوره اعتلاء، از جمله آن را - بویژه در دو سال اخیر - از "همرأئی ملی" و "همبستگی ایران" در فاصله نشان می‌دهد.

همه ما توافق داریم که نسل‌های جوان زنان و مردان کشور نیروی اصلی برپادارنده - ی جنبش دموکراسی و حقوق مدنی و شهروندی در ایران امروز هستند و این همان "توده جوانی" است که ما آن را "منبع قدرت" می‌شناسیم و بخصوص تأکید داریم؛ "... سخنان و رویکردهای تازه می‌خواهد." با نشانه‌ها و دلایل ایزکتیو می‌توان نشان داد که علایق سیاسی و عاطفی نسل‌های جوان کشور با آنچه که توده هواداران "پادشاهی مشروطه" با آن تمایز می‌یابند، به کلی متفاوت و از سرشت دیگر است. عین همین داوری در مورد رهبران و فعالین جمهوریخواهی که به دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ ایران تعلق دارند، صادق است. نسل‌های جوان ایران در پرتو "تجربه گرانبهائی... که از صد ساله گذشته برای ما مانده است"، از "ستیزه‌جویی سودا زده" نسل‌های یادشده با "پادشاهی مشروطه"، فاصله گرفته و با آن قرباتی در خود احساس نمی‌کنند و می‌توان دید که از دایره - ی نفوذ انحطاط آور آن خود را بیرون کشیده - اند. بر پایه این ملاحظات است که من بر این نظرم پرسش "شکل نظام" را باید امری اندیویدوآل دانست که پاسخ آن موکول به رأی ملت ایران است.

از نظر منطقی صرف، جدا از واقعیات زندگی که گاه بازاندیشی در منطق را لازم می‌سازد، حق دارند. پادشاهی مشروطه یک فرایافت (کانسپت) تازه و تقریباً نیازموده در ایران است و نمی‌توان به نام سنتهای ماندگار و ماندنی ایران از آن دفاع کرد. در سنت پادشاهی ایران چندان مشروطه‌ای نمی‌توان یافت. ولی این کار را همه کشورهای که پادشاهی مشروطه دارند در اروپا و جاهای دیگر کرده‌اند... (داریوش همایون - حزبی برای اکنون و آینده ایران - سپتامبر ۲۰۰۲ - انتشارات حزب مشروطه ایران)

اتفاقاً آنچه که "از نظر منطقی" این دفاعیه را متناقض کرده است؛ جدائی آن از واقعیات زندگی است! مراد من از واقعیات؛ صرف نظر از حیات تاریخی "اروپا و جاهای دیگر"، مشخصات واقعی اکنون ایران و مشخصاً واقعیات امروز زندگی سیاسی ماست. ما در امروز دست در کار پیکاری هستیم که هدف آن رفع حکومت دینی و استقرار دموکراسی و حقوق بشر در میهن ماست. به گمان من، استلزام این هدف؛ تشکیل یک دولت سکولار - دموکرات در ایران است. تنها نیروئی که قادر است چنین فرایندی را به پیش رانده و به پیروزی برساند، نیروی اتحاد سکولار - دموکرات‌های ایران است. هسته اصلی این اتحاد با تشکیل "همرأئی ملی" میان کوشندگان لیبرال دموکراسی و فعالین سوسیال دموکراسی فراهم می‌آید و این در حالی است که لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی در ایران هنوز به طور واقعی و اصیل ساختار حزبی خود را پیدا نکرده - اند. کسی که از بستگی و چسبندگی "حزب مشروطه ایران" با "ارزشهای سنتی پادشاهی در ایران" که در آن "چندان مشروطه‌ای نمی‌توان یافت"، دفاع می‌کند، قبل از هر چیز باید نشان دهد که این بست و پیمان، به استحکام حزب مشروطه در مواضع لیبرال دموکراسی مساعدت می‌رساند. با شواهد عینی فراوان می‌توان نشان داد که درست عکس این صادق است! دلیل - اش هم این واقعیت است که نه تنها در "سنت پادشاهی ایران" بلکه در هواداران "پادشاهی مشروطه" در امروز و اکنون نیز "چندان مشروطه - ای نمی‌توان یافت". سمتگیری لیبرال دموکراتیک شاخص‌ترین شخصیت‌های مشروطه‌خواه، علیرغم یکربع قرن تلاش آنان، جائی در خور در خیل هواداران "پادشاهی مشروطه" پیدا نکرده و پیام‌های آنان در عمل بی‌پژواک مانده است!

در ماده اول اساسنامه حزب مشروطه ایران تصریح شده است: "حزب مشروطه ایران... از هواداران پادشاهی مشروطه... تشکیل می‌شود." البته کسانی که به عضویت هر حزبی در می‌آیند، برنامه آن را می‌پذیرند و راست این است که برنامه حزب مشروطه ایران، تجدید ساختار ایران موافق اصول و ارزش‌های لیبرال دموکراسی است. اما در نزد ما ایرانیان رسم این است که عموماً ناخوانده و ناهم کرده عضو حزب می‌شویم! به این ترتیب آن چه که در حزب مشروطه ایران تراکم پیدا می‌کند، علایق تاریخی - عاطفی توده - ی سنتی هواداران "پادشاهی مشروطه"، یعنی پایگانی است که در اکثریت آن "چندان مشروطه - ای نمی‌توان یافت". پی‌آمد چنین اساسنامه - ای

دموکرات، اثرات نازدودنی برجا گذاشتند. بازماندن این گام‌ها از پیشروی نباید بر درستی اندیشه "همرأئی ملی" خدشه وارد آورد و از منزلت و اعتبار آینده‌ساز آن بکاهد. بازماندن ما از پیشروی دلایل خود را دارد و از جمله - ی این دلایل یکی هم بویژه این است که ما نصف و نیمه لیبرال دموکرات و نصف و نیمه سوسیال دموکرات هستیم! به این ترتیب بیرون آوردن "همرأئی ملی" از نشیبی که بدان گرفتار آمده، در گروی استحکام بیشتر آزادیخواهان ایران در سمت و مواضع لیبرال دموکراتیک و سوسیال دموکراتیک است. چه بسا نوسازی حزب مشروطه ایران در راه کمال، "امکان" آن را پدید آورد که سکولار - دموکرات‌های ایران بر نشیبی که "همرأئی ملی" به آن دچار آمده فایق آیند و در افق سیاست، چشم‌انداز تازه - ای از امید به آینده ایران در سکولاریسم - صلح - دموکراسی - حقوق بشر و پیشرفت و عدالت پدیدار سازند.

بایسته است بار دیگر خاطر نشان کنم؛ حزب مشروطه ایران برای این که به "کمال" برسد و به حیث حزب لیبرال دموکراسی ایران، آن نقش بایسته را در استقرار دموکراسی و در آینده دموکراسی ایران به تمامی ایفا کند، بهتر است خود را از بستگی و چسبندگی با "پادشاهی مشروطه" و "نماد"های آن برهاند. این نوسازی، پایگان اجتماعی "حزب" را گسترش می‌دهد و به آن قوت و توان افزون می‌بخشد تا "به سهم خود سرتاسر سیاست ایران را برای رفتن به پیشباز هزاره تازه ملت ما آماده سازند."

"همرأئی ملی" اندیشه - ای آینده‌ساز است. ما در راه تشکیل آن، گام‌های بلندی به پیش برداشتیم؛ انتشار فراخوان ملی رفراندم، نشست "برلین" و گرد همائی "بروکسل"، رویدادهائی با اهمیت تاریخی بزرگ هستند که در فرا بردن جنبش سیاسی "پوزسیون" به تراز تازه - ای از رویکرد سکولار -



www.Talashonline.com

www.Talash-online.com



محسن کردی

داریوش همایون و تلاش در جهت لیبرال دمکراسی

شاید امروز باشند تعداد کمتر از انگلستان یک دست جمهوریخواهانی که در صورت تغییر "آن بند" تمایل داشته باشند به این حزب راست میانه پیوندند اما تصور نمی‌کنم که صلاح باشد که بخاطر این "چند بی نماز" درب مسجد را ببندیم. چنانچه برنامه سیاسی حزب مشروطه به اندازه کافی در میان جمهوریخواهان سرنگونی طلب طالبان خود را می‌یافت، شاید گنجاندن یا تغییر بندی که بتواند حضور جمهوریخواهان لیبرال دمکرات را نیز در کنار مشروطه‌خواهان در حزب امکانپذیر سازد چندان مشکل نمی‌بود.

و خارجی‌اش طرد می‌شود و این یکی از دلایل عدم کارآمدی راهکارهای سیاسی همایون است. راهکارهایی که برای نزدیک شدن به مرحله عمل نیاز مبرمی به همراه دارد اما اگر عدم همراهی داخل قابل فهم باشد اما بجایش تا بخواهی منتقد و مخالف از هر دو طیف چپ و راست در مخالفت و سنگ اندازی دریغ نکرده‌اند. مخالفان داریوش همایون و اندیشه لیبرال دمکراسی وی قبل از آنکه مخالف سیاسی وی باشند و با اندیشه وی درافتند، با فیزیک وی درمی‌افتند و خواستار حذف و اگر دست‌شان رسید محاکمه وی می‌شوند. این گونه برخوردهای سخیف آنقدر تکرار شده است که تهوع آور شده است. اوایل او دست‌ها را به علامت تسلیم به هوا می‌برد و اضافه می‌کرد که اینجا و در این جلسه که دادگاه صالحی برای بررسی "جرم‌های" ما نمی‌تواند تشکیل شود پس بیایید اول ایران را آزاد کنیم بعد شما بروید و به دادگاه صالح در ایران از ما هرچه می‌خواهید شکایت کنید. اما آشکارا مشخص است که مشکل مخالفان حتی محاکمه او نیز نیست که بناچار محاکمه‌ای سیاسی خواهد بود بلکه آنها به تسلیم بدون قید و شرط وی برای واگذاری صحنه سیاست اصرار داشته و دارند. به قول دوست عزیز، آنها بیشتر از این ناراحتند که چرا داریوش همایون بجای دفاع بدون قید و شرط از رژیم پیشین و اعمال آن رژیم در رابطه با حقوق بشر آن سیستم را نقد می‌کند و مواضع لیبرالی و آزادیخواهانه‌ای دارد. آنها هنوز هم در بعضی جلسات وقتی او را می‌بینند حس انقلابی‌گری‌شان گل می‌کند و تصور می‌کنند که روزهای اول انقلاب است و آنها هم به نقش دکتر ابراهیم یزدی در مقابل تریبون و تلویزیون مقام رژیم پیشین را محاکمه می‌کنند و به کمتر از این رضایت نمی‌دهند. کسی که پس از سی سال هنوز به فکر محاکمه داریوش همایون است قبل از آنکه به سیاست بعنوان وسیله‌ای برای رسیدن به زندگی بهتر برای

چندی پیش آقای کشرگر تماس گرفتند و از من خواستند مطلبی برای تلاش شماره ۳۰ که به مناسبت بزرگداشت هشتادمین سالگرد تولد داریوش همایون به ایشان تقدیم خواهد شد، تهیه کنم و در ضمن نگاهی هم به حزب مشروطه داشته باشم. دو روزی است که در فکر هستم که چه بنویسم و از کجا آغاز کنم. برخلاف آنچه که بسیاری کسان بخاطر دفاع من از مواضع و نظریات حزب مشروطه و داریوش همایون این جا و آنجا تصور می‌کنند، من رابطه بخصوصی با داریوش همایون بجز ارادت از راه دور ندارم. آنگونه نیست که هفته‌ای یکی دو تماس تلفنی با وی داشته باشم. هرچند در سال‌های گذشته به دلیل فعالیت‌های حزبی بناچار تماس‌های بیشتری داشتم اما در سه سال گذشته حتی یک تماس تلفنی هم با او هم نداشته‌ام. دلیل آنهم این است که عادت ندارم وقت گرانبه‌ای کسی را بی‌جهت بگیرم. اما بطرز عجیبی بر این باور هستم که خود را به او و افکارش بسیار نزدیک و صمیمی حس می‌کنم بدون آنکه نیازی به تماس‌های تلفنی یا نزدیک‌تر برای این صمیمیت باشد. در حقیقت این اندیشه و نگرش داریوش همایون به امر سیاست است که برای من عزیز است تا روابط خارج از امر سیاست که تقریباً هرگز وجود نداشته است. با این وجود خود را فرد مناسبی برای نظر دادن پیرامون وی مگر تا محدوده‌ای که از دور شاهد بوده‌ام نمی‌دانم لذا جای اما و اگر در همین نوشته نیز می‌تواند وجود داشته باشد.

آنچه پس از این سال‌های تبعید توانسته‌ام از داریوش همایون دریابم این است که وجود و حضور او تکه نامتجانسی در صحنه سیاست ایرانیان تبعیدی بوده است. به نظر من او و اندیشه‌اش بطرز عجیبی مناسب‌ترین راهکارها را برای امر توسعه سیاسی و اجتماعی در ایران ارائه می‌دهند اما به دلایلی کاملاً غیرسیاسی و غیرحرفه‌ای از جانب مخالفان بیشمار داخلی

رئیس جمهوری در آمریکا همان نقش "نادر با ناظر" است که اگر دیوانه شد یا سیاستی بر خلاف منافع ملی آمریکا برداشت بتواند وی را بدلیل "عدم کفایت" جایگزین کند. چنین امری هم در آمریکا و هم در سایر کشورهای جمهوری و نیز پادشاهی رخ داده است. آخرین آن در ایران در واقعه عزل محمدعلیشاه و جایگزینی وی با ولیعهدش احمد شاه رخ داد. (تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی در این مثال نمی‌گنجد و حرف دیگریست). یا عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری که کاری به ماهیت کار نداریم اما عملی است که توانست انجام بگیرد و اتفاق مهمی هم در روندی که کشور در آن قرار داشت رخ ندهد. روزها و ماه‌های بعد از عزل بنی‌صدر تفاوت‌های چندانی با قبل از آن نداشت و تفاوتی نمی‌کرد اگر او همچنان بر جای خود باقی می‌ماند. بهر حال در طول زمان وی را بی‌اثر می‌کردند و مثل همین امروز ولی فقیه بود که وقتی فرمان می‌داد دیگر کسی فرمان قانونی رئیس جمهور را نمی‌خواند. قانون می‌تواند هرچه می‌خواهد باشد اما وقتی به آن عمل نشود با نبودش فرقی ندارد.

باری، آنچه از نقل قول‌ها آمد تنها مثنی نمونه خروار نگاه انتقادی داریوش همایون به گذشته خود و رژیم بود که وی دولت‌مردش بود. اما منتقدان وی همانگونه که گویی انتظار چنین رفتاری را از وی ندارند! دلشان می‌خواهد که او مانند یک متعصب بی‌منطق بدون چون و چرا از گذشته خود دفاع کند تا آنها با پاسخگویی به وی و محکوم کردنش توجیهی برای گذشته پر از اشتباه خود بیابند و بگویند که در مقابل چنین "بی‌منطق‌هایی" ما چاره‌ای بجز آنچه کردیم نداشتیم. از همین‌روست که وقتی می‌خواهند به مشروطه‌خواهان اشاره کنند همواره به "سلطنت‌طلبان افراطی" و مواضع آنها اشاره می‌کنند. این که آن سلطنت‌طلبان در اوایل انقلاب و ورودشان به تبعید سر و صدایی راه انداختند و امروز همه چیز را بوسیده کنار گذاشته و به ایران رفت و آمد دارند برای اینها سند نیست. انتقاد منطقی همایون از گذشته خود و رژیم گذشته این سلاح را از دست آنها می‌گیرد و آنها را همچنان به وجدان خود بدهکار باقی می‌گذارد. و این درحالی که اگر چنین احساس ناهنگامی در منتقدان وی در طیف‌های گوناگون مخالفین رژیم فعلی و قبلی نمی‌بود، وجود حضور او به‌همراه کوهی از تجربه فرصت مغتنمی برای سازماندهی یک حرکت سیاسی عمیق می‌بود.

احزاب سیاسی و نحله‌های فکری

این که فضای سیاسی ایران همواره خالی از نحله‌های گوناگون فکری و پرورش اندیشه‌های سیاسی در قالب احزاب قانونی بوده است حاصل کارنامه رژیم پیشین به تنهایی است یا ریشه در عوامل دیگر داشت بحثی قابل دعواست. حزب توده، مانند دیگر همگنانش در جهان سوم، هرگز در قالب حزبی سیاسی به مفهومی که از یک حزب چپ در کشورهای غربی استنباط می‌شود ظاهر نشد. مسئولیت چنین وضعیتی را منتقدین همیشگی رژیم سابق طبق معمول به گردن "پدر و پسر دیکتاتور" می‌اندازند. اما دیگرانی هم هستند که به جامعه به عنوان مواد خامی برای شکل دادن می‌نگرند و یکی از ابزارهای که مورد استفاده‌شان است تشکیل احزاب

مردمان بنگرد، به آن بعنوان وسیله ای برای رفع عقده‌های شخصی و ناکامی‌های این سال‌ها می‌نگرد. برای یک مخالف سابقا چریک مسلح دشمن پهلوی‌ها اما مسئول، (حتا اگر همایون را قابل محاکمه بدانند) دیگر در این سن و سال داریوش همایون باید منبعی برای همفکری برای یافتن راه چاره مشکلاتی باشد که او و میلیون‌ها ایرانی دیگر را رنج می‌دهد نه موضوعی برای محاکمه رژیم قبلی. اما حتا اگر بپذیریم که دادگاه سیاسی پس از جمهوری اسلامی بتواند تشکیل شود، چه چیزی را می‌خواهد در مورد "متهم" به اثبات برساند وقتی او از پیش خود را محاکمه کرده و مباحث دادگاه را ترسیم و در پایان حکم را نیز صادر کرده است؟ داریوش همایون از پاییز ۵۷ که او و تکی چند از مقامات رژیم پیشین را بازداشت کرده بودند می‌گوید:

«دوستانمان می‌گفتند و در روزنامه‌ها می‌نوشتند که اینها را اعدام کنید و در دولت می‌رفتند و به شاه می‌گفتند. شاه یکبار تسلیم شده بود منتها نجفی وزیر دادگستری رفته بود و گفته بود آخر دلیلی برای محاکمه و اعدام اینها لازم است. در مجلس داشتند مواد قانون دادرسی کیفری را پس و پیش می‌کردند که یک چیزی پیدا کنند و ما را به جرم قیام بر ضد امنیت و مصالح ملی و از این حرفها اعدام کنند. به هرحال اینها مسلما در آدم اثر خوبی نمی‌بخشد. اما تصور می‌کنم مهمتر از این آن سرخوردگی بود. آن چیزی که انگلیسی‌ها به آن می‌گویند disappointment و آن خلاف انتظار و یکه‌ای بود که نه من، بلکه خیلی از ماها خوردیم. که آخر ما جزو یک رژیمیم، توی یک تیم هستیم. چطور ممکن است ما که زندگی‌مان را گذاشته‌ایم، سینه سپر کرده‌ایم - دوره‌ای که من در وزارت اطلاعات بودم حقیقتا دوره سینه سپر کردن بود. من هر روز در معرض بودم، هر روز با روزنامه نگاران ایرانی و خارجی صحبت می‌کردم، توضیح می‌دادم، دفاع می‌کردم - آن وقت چطور ممکن است رژیمی خنجر را بردارد و بزند به سینه خودش. دشمنانش را از زندان آزاد بکند، و در مقابل دوستانش را بگیرد و بیاندازد به زندان. اصلا برای من حیرت‌آور بود. و من نمی‌خواهم این چیزها تکرار شود.»

همایون سپس چنین ادامه می‌دهد: «به نظر من اینها همه از یک چیز برخاست. از اینکه ما تمام تخم مرغ‌هایمان را به اصطلاح در یک سبد گذاشته بودیم. یک ملتی تمام تخم مرغ‌هایش را گذاشته بود در سبد یک آدم. و آن یک آدم می‌تواند از حالت عادی خارج شود. نمی‌شود یک ملت را داد دست یک نفر، حتا اگر نابغه دروان باشد. نابغه دوران هم ممکن است مثل نادر دیوانه شود. نادر سال‌های آخر عمرش مسلما دیوانه‌ای بیش نبود ولی خوب نادر هم بود.»

پیرامون همین نکته آخری داریوش همایون می‌توان بسیار گفت. این که چه بسا با توجه به مجموعه ایران و فرهنگ و مردمانش یا شرایطی که پیش بیاید هنوز هم شاید ناچار باشیم و حتا لازم باشد که تخم مرغ‌ها را در سبد "یک رهبر" (رهبر سیاسی، یک سردار نظامی، رئیس جمهور، یا پادشاه یا...) بگذاریم و اشتباه هم نباشد. اما باید راهی برای جلوگیری از شکستن تخم مرغ‌ها و بیمه آن داشته باشیم. راهکار و ابزاری که همواره "آن سید دار" را تحت نظر داشته باشیم که اگر مریض شد یا مثل نادر دیوانه شد بتوانیم با کمترین زحمتی او را جایگزین کنیم. به باور من نقش

پیشین در این مورد بعنوان برنامه سازندگی نداشتیم که نه انتخاب من بود و نه برنامه‌اش حتا مورد تایید من و مسلماً نمی‌توانست بعنوان برنامه سیاسی "سازمان مشروطه‌خواهان ایران" آن زمان بطور رسمی مطرح شود. نیاز مبرم به چنین سوالاتی بود که باعث شد که یک مصاحبه چند ساعته در این مورد با داریوش همایون داشته باشم که بتوانیم آنرا تکثیر کرده و در اختیار اعضای سازمان قرار بدهیم. موضوع لزوم تشکیل حزب بجای سازمان را همان زمان‌ها با داریوش همایون در میان نهادم. او گفت که خود نیز به لزوم این مهم اندیشیده و فکری در این مورد دارد.

تا جایی که اطلاع دارم کل منشور و برنامه سیاسی حزب مشروطه ایران و نگاه لیبرال دمکرات حزب به سیاست همه و همه حاصل کار یک تنه داریوش همایون است. این برنامه و منشور بدون مخالفتی قابل ذکر از جانب اعضا در یک کنگره موسس تصویب و سازمان مشروطه‌خواهان ایران به حزب مشروطه ایران تبدیل شد. این امر خود عمق توانایی و ارزش داریوش همایون در کار سازماندهی حزبی و تشکیلاتی را در صحنه ایدئولوژی و عمل به ثبوت می‌رساند. از آن پس نیز شاهد تشکیل احزاب راست میانه و لیبرال دمکرات به تقلید از حزب مشروطه بودیم اما بنیانگذاران شان فاقد آن آبخشور فکری لازم برای پایه‌ریزی چنین حزبی بودند. برنامه یکی از آنها تقلیدی ناشیانه از برنامه حزب مشروطه ایران بود. آنچه که در برنامه حزب مشروطه ایران چشمگیر است، هماهنگی برنامه‌ها و اهداف آن با شرایط عینی جامعه ایران است و این تنها حاصل سالها کار حزبی و سازمانی داریوش همایون و نیز کار در دستگاه دولتی تا حد وزیر در یک حکومت منسجم و کارآ بوده است. مزیتی که بنیان گروه‌های شبیه، رقیب و مخالف و مقلد از آن معمولاً بی‌بهره‌اند. برنامه حزب مشروطه ایران شاید بدون عیب و نقص نباشد اما در مقایسه با همگنان و رقبای خود چه در طیف راست و چه در طیف چپ مسلماً از کم‌نقص‌ترین‌هاست.

اینکه برخی درگیری‌هایی که معمولاً در میان ما ایرانیان وجود دارد که مسائل سیاسی را با مسائل خصوصی در هم می‌آمیزیم و خوش آمدن یا خوش نیامدن مان از این و آن شخص تعیین کننده "موضع سیاسی" مان می‌شود امری پنهان نیست و از دیرباز تا کنون نه تنها در سیاست و احزاب سیاسی، که در تمامی شؤونات زندگی ما چه در محل کار و چه خانواده مقوله خوش آمدن از این و آن امری تعیین کننده بوده است! حزب مشروطه نیز البته از این قاعده مستثنا نیست اما خوشبختانه این امر به درگیری‌های عمیق و انشعاب‌ها روبرو نمی‌شود.

باری، یک خصوصیت دیگر در حزب مشروطه که از انشعابات جلوگیری می‌کند همانا هژمونی فکری داریوش همایون بر اعضاست. متأسفانه کسی در حزب خود را هم قد و قواره او نمی‌بیند که بتواند با اندیشه او درافتد. شاید هم اگر کسی هم قد و قواره او بود با اندیشه او مشکلی نداشت که بخواهد با آن در بیافتد. از طرفی هم اختلافات فکری که یکی دوباری پیش آمد آنقدرها عمیق نبود که یک انشعاب را توجیه کند. امری که چند باری خود در جریانش بودم اما بحث به اینجا رسید که هیچ تضمینی نیست که نیروی منشعب خود بدون نقص باشد و یا در آینده دچار مشکل نشود و از طرفی هم انشعابات نشان عدم تحمل است و تحمل خصیصه‌ای

سیاسی و داشتن نگاه بی‌غرض به تاریخ سیاسی معاصر است. اینکه حتا اگر آزادیهای مورد نظر منتقدین پهلوی‌ها در طی آن ۵۷ سال برقرار می‌بود بازهم احزاب سیاسی به معنای سیاسی و غربی آن از چپ تا راست تشکیل نمی‌شد به کنار حتا در برهه‌هایی که آنها از آن با عنوان "دوره‌های مشروطه" یاد می‌کنند نیز نحله‌ها و طیف‌های فکری سیاسی در قالب احزاب بزرگ هرگز پا نگرفتند و در میان مردم جا نیافتادند. (دوره‌های مشروطه اشاره به سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۶ و گلوله باران مجلس، مشروطه دوم از ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۹ و کودتای سوم اسفند، و مشروطه سوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و سرنگونی مصدق می‌باشد). شاید بیگانگی اندیشه و فرهنگ ایرانی با "فرهنگ گفتگو" از راه تشکیل احزاب سیاسی و "ان‌جی‌او"ها مهمترین عامل آن باشد تا وابستگی فلان حزب و سازمان به بیگانگان یا بهانه‌هایی از این دست. می‌توان ظاهر یک جامعه عقب‌مانده را به لطف آوردن مظاهر تمدن از قبیل اتوموبیل و ترن و هواپیما و آسفالت خیابانها و ایجاد سدها و کارخانجات عوض کرد اما ذهن مردمان نیاز به دهه‌ها (اگر نه سده‌ها) وقت برای عوض شدن دارد. (همین ایرانی‌ای که امروز نگران است که شاید عیبی در دخترش باشد چرا دخترش نتوانسته است دوست پسری بیاید، تا همین چهل پنجاه سال پیش شکم کسی را که به خواهرش بد نگاه می‌کرد با چاقو می‌درید). هواداران احزاب بیشتر سربازانی در سازمان‌هایی نظامی و شبه نظامی برای قبضه کردن قدرت خارج از ابزار دمکراتیک مانند رای‌گیری و آراء مردم بودند تا اعضای حزب سیاسی به معنای غربی آن. چنین نگاهی هنوز هم در خارج از ایران رسم است. سازمان‌هایی چند نفره که خود را نماینده و حافظ منافع مردم ایران می‌شمارند و هر حرکتی که در راستای نظریات آنان نباشد را "خاک پاشیدن به چشم مردم" محسوب می‌کنند. این عبارت "خاک پاشیدن به چشم مردم" را دست کم نباید گرفت. این یک کارت شناسایی برای شناختن گروه‌های سکت و توتالیتر است.

داریوش همایون و اندیشه لیبرال دمکراسی

اینکه آیا در خارج از ایران و در شرایطی که دستی بر قدرت نیست و آرای مردم در دسترس نیست آیا تشکیل حزب امری منطقی است یا نه هنوز موضوع دعواست و چه بسا چپ و راست در موافقت یا مخالفت با این موضوع همسنگر باشند. در یک مورد شنیده‌ام که یک بنیانگذار حزب چپ مشوق تشکیل یک حزب راست میانه مشروطه‌خواه در شرایط تبعید بوده است تا این حزب بتواند جای خالی یک نحله فکری در طیف راست در صحنه سیاسی کشور را پر کند. و نیز شنیده‌ام که برعکس یک سیاستمدار معروف و مشروطه‌خواه تشکیل چنین حزبی در شرایط تبعید را بی‌مورد می‌دانست.

نگارنده خود نیز یکی از کسانی بودم که در همان سال‌ها در برخورد با نیروهای چپ لزوم تشکیل یک حزب راست میانه در میان سلطنت‌طلبان را حس کردم. در برخوردهای سیاسی اولین سوالی که با آن روبرو می‌شدم این بود که "شما کیستید؟" برنامه سیاسی‌تان برای کشور چیست؟ نگاه‌تان به اقتصاد، حقوق بشر، رفاه عمومی و غیره چیست؟ و من بجز سابقه رژیم

طول این سال‌ها را در میان هواداران بیشمار طیف راست زایل کرد و فرصت‌های بیشماری از دست شد. در چنین حالتی برای داریوش همایون چاره‌ای باقی نمی‌ماند که یک طیف راست میانه را بصورت حزب بر روی شانه سلطنت‌طلبان پایه گذاری کند و خواسته‌های آنان را نیز که خواسته‌های قلبی خودش نیز بود در برنامه آن حزب منظور بدارد. لذا اگر این حزب راست میانه به اینجا رسید که امروز رسیده است، و اگر بندی در برنامه خود دارد که حضور جمهوریخواهان لیبرال را در حزب مشکل می‌کند، این بیشتر کوتاهی و غفلت جمهوریخواهان لیبرالی است که همکاری با "مقام نظام ستمشاهی" را بر نمی‌تافتند. شاید امروز باشند تعداد کمتر از انگشتان یک دست جمهوریخواهانی که در صورت تغییر "آن بند" تمایل داشته باشند به این حزب راست میانه بپیوندند اما تصور نمی‌کنم که صلاح باشد که بخاطر این "چند بی نماز" درب مسجد را ببندیم. چنانچه برنامه سیاسی حزب مشروطه به اندازه کافی در میان جمهوریخواهان سرنگونی طلب طالبان خود را می‌یافت، شاید گنجاندن یا تغییر بندی که بتواند حضور جمهوریخواهان لیبرال دمکرات را نیز در کنار مشروطه‌خواهان در حزب امکانپذیر سازد چندان مشکل نمی‌بود.

بعد از داریوش همایون

اینکه بعد از همایون سرنوشت حزب به کجا خواهد انجامید در این سال‌های اخیر همواره در میان اعضا و نیز افراد ناظر خارج از حزب مطرح بوده است. نظر من بر آن است که چنانچه فردی همسنگ همایون هرچه زودتر به حزب معرفی نشود و در کنار همایون به فعالیت نپردازد و از جانب توده حزبی برسمیت شناخته نشود امیدی به ادامه حیات حزب پس از داریوش همایون نخواهد رفت.

از طرفی با توجه به نزدیک به سی سال تبعید، شاید دیگر دلایل وجودی احزاب و سازمان‌ها و نیروهای سیاسی ایرانی تبعیدی، آنگونه که همیشه در رویاهای تبعیدیان تجسم می‌شد از میان رفته باشد و این نیروهای دیگر ربط چندانی به آنچه که در ایران می‌گذرد نداشته باشند و بیشتر نوستالژی آنها را گرد هم آورد تا امر سیاست. مردمان در ایران عوض شده‌اند و مردم سابق نیستند اما نیروهای تبعیدی همچنان در پارادایم سی سال قبل بسر می‌برند. شاید تا چند سال دیگر، بجز گروه‌های حقوق بشری که اخبار فعالین و زندانیان سیاسی را به گوش مقامات کشورهای جهان می‌رسانند دیگر اثری محسوس از نیروهای سیاسی، با مشخصه‌های امروزی در تبعید وجود نداشته باشد. امروز جای فعالیت‌های نیروهای سیاسی خارج کشور را فلان کانال تلویزیونی و فلان گوینده تلویزیون و فلان زندانی سیاسی و فلان گروه فعال کارگری یا آزادیخواه در ایران گرفته است. بر خلاف سابق که چشم امید مردم ایران به نیروهای سیاسی خارج از ایران بود، می‌رود که چشم امید تبعیدیان روز به روز بیشتر به داخل معطوف شود. شاید وقت آن است که نگاهی دوباره به جهان بیاندازیم.

است که ما ایرانیان باید آنرا تمرین و کسب کنیم. ما ایرانیان در کار ایرادگیری برای انجام کاری (هرکس به خیال و برداشت خود) بی‌نقص آنقدر افراط می‌کنیم که اصل هدف در سایه قرار می‌گیرد.

شاید این عبارت که "در حزب کسی هم قد و قواره داریوش همایون نیست" تایید همان نظریه‌ای باشد که می‌گوید که "یک حزب مشروطه است و یک داریوش همایون". به نظر من متأسفانه چنین است اما این امر نه تقصیر همایون است و نه تقصیر ما. به غیر از گروه‌های چریکی سابق متشکل از جمعی که بیش از "کتابی چند بر آنها" چیز دیگری نبودند و بر اساس همان خواننده‌ها در خانه‌های تیمی "نحله فکری" تولید کرده بودند، کم نیستند سایر نیروها و احزاب طیف‌های چپ و راست که تنها به یک یا دو تن ایدئولوگ بند هستند. از طرفی داریوش همایون یکی از استثناءهای رژیم سابق است. دولتمردان رژیم سابق را تنها داریوش همایون، دکتر منوچهر گنجی، شجاع الدین شفا و چند تایی از این دست تشکیل نمی‌دادند. تعدادشان صدها تن (اگر نگوئیم هزاران) بود و اغلب صاحبان افکار و اندیشه‌های عمیق سیاسی و دارای تجربه حرفه‌ای و تبعید شده. اما دو عامل، یکی باور به این تلقین انقلابیون که آنها بعنوان دولتمرد رژیم سابق بجز تبهکاری بیش نبودند و دیگری خصلت دوری از اعمال مخاطره‌آمیز نظیر مخالفت با رژیم اسلامی از همان آغاز تبعید از آنها به ناحق مردانی خجالتی آفرید که هرکدام به گوشه‌ای خزیدند و دیگر کسی آنها را ندید. چه بسیار از آنها که اگر زندگی آرامی در گوشه‌ای نداشتند، دستکم آهسته به ایران رفت و آمد هم دارند و گریه شاخ‌شان نمی‌زند. لذا جای انتخاب زیادی برای داریوش همایون برای یافتن همراه باقی نماند. همان چند تایی هم که در میدان بودند باز به دلیل همان خصلت نیکوی ایرانی در جهت "انجام کار بی نقص" که ذکرش رفت اهل همکاری با هم نبودند.

اما بهر حال داریوش همایون اهل طیف راست بود. بجز مشروطه‌خواه کدام نحله فکری مطرح در صحنه سیاست ایران را می‌شناسیم که چپ و یا سوسیالیست نباشد و لیبرال و جمهوریخواه باشد یا بعد از انقلاب جمهوریخواه شده باشد؟ پاسخ مشخص است؛ "جبهه ملی"! فقط ما ایرانیان می‌توانیم درک کنیم که چرا جبهه ملی لیبرال یا لیبرال دمکرات می‌تواند با کمونیست‌ها در طول این سال‌ها همکاری کند اما از نشستن در کنار مشروطه‌خواه خود را "منزه" نگه دارد. اما خارجی‌ها حتا اگر برای‌شان توضیح هم بدهید باز درک نمی‌کنند. توضیح من این است که این لیبرال‌ها مخالف شاه هستند و از ما می‌خواهند که اقرار کنیم که شاه بد بود و مصدق مورد ظلم قرار گرفت تا حاضر شوند با ما همکاری کنند. و تازه بعد هم اگر این خواسته‌ها را بپذیریم می‌گویند که عقیده به داشتن شاه نشان از آمادگی برای فدا کردن کشور در پای منویات ملوکانه دارد پس از ما خواهند خواست که نظام پادشاهی را ترک گوئیم و جمهوریخواه شویم تا با ما همکاری کنند! تو گوئی غیرممکن است که بتوان کشور را در پای منویات ملوکانه یک رئیس جمهور فدا کرد! به عبارت دیگر این بلوکبندی‌های سیاسی نیست که در میان ایرانیان تعیین کننده است بلکه موضوع پدرکشتگی است که تعیین کننده است.

متأسفانه این پدرکشتگی، بعنوان امری غیر سیاسی امکان یک همکاری در

روشن‌اندیشی در تاریکی دهه‌های ذهنهای بسته برداشته‌ای از چهار نوشته‌ی داریوش همایون

میهمان و دفاع از ضرورت قدرشناسی، پایبندی و بنای کردن بر این دستاوردهاست. شاید چنین نوشته‌ای - که نظیر آن را داریوش همایون در این سه دهه گذشته نیز بسیار نوشته است - در شرایط کنونی بسیار عادی بنمایاند. در شرایطی که رویکرد جامعه فکری - سیاسی ایران به این انقلاب و معنای انکارناپذیر آن بر سرنوشت کشور دچار دگرگونی‌های اساسی شده و این جامعه در بخش عظیم در حال بازسازی خود و حرکت‌های اجتماعی خویش با بازگشت و الهام از این الگوی تاریخی میهمان می‌باشد. در شرایطی که در باره جایگاه مشروطیت در تاریخ گذشته و آینده ایران نوشته‌های اندازه ناگرفتنی انتشار یافته‌اند. اما این مقاله توسط داریوش همایون در چهل سال پیش در سالهائی نوشته شده است که دکتر جواد طباطبائی در باره آن می‌گوید:

«در جریان دو دهه چهل و پنجاه شمسی، اصحاب نظریه غربزدگی توطئه سکوت در باره مشروطیت را به استراتژی ماهرانه‌ای برای جانشین کردن نظریه نظام آزادی و حکومت قانون مشروطیت با ایدئولوژی‌های توتالیتر تبدیل کردند.» (از دومین بخش جلد دوم تأملی در باره ایران - نظریه حکومت قانون در ایران)

در چند سال گذشته در حالی که ابرهای تیره‌ی خطر حمله یک قدرت برتر نظامی به ایران آسمان میهمان را پوشانده و خطر تجزیه کشور افق آینده آن را تار کرده است، مواضع روشن داریوش همایون در مخالفت با هرگونه تجاوزی به خاک ایران و دفاع قاطع و استوار وی از یکپارچگی ملی و تمامیت سرزمینی ایران، ضمن برانگیختن بحث‌های مخالف و موافق بسیار بی‌تردید موقعیت وی را به عنوان یک شخصیت ملی و میهن‌دوست بیش از پیش تثبیت نمود. علاوه بر این در این سالها در حالیکه کشورمان در حوزه روابط بین‌المللی بدست حکومت اسلامی هرروز از بحرانی به بحران دیگر در غلطیده است، تحلیل‌ها، دیدگاه‌ها و مواضع داریوش همایون در زمینه توضیح ابعاد این بحرانها و ارائه راه‌های خروج از آنها با حفظ بیشترین منافع کشور، شنوندگان و خوانندگان بسیاری یافته است. پی‌گیری و تعمق بر این نظرات راه‌گشا خواننده و شنونده را نسبت به اصول راهنمای وی در نگاه به ایران در حوزه روابط بین‌المللی بشدت کنجکاو می‌نماید، این که چگونه است که وی قرار گرفتن در جبهه درست و اولویت دفاع از ایران را در آشفته‌ترین شرایط هم لحظه‌ئی از نظر دور نمی‌دارد. وسعت دید در مسائل استراتژیک، دیدی که دامنه آن بسیار فراتر از لحظه و به منافع و مصالح بلندمدت و دائمی کشور توجه دارد، توجه پیوسته به منطق رابطه مطالبات ایران با توان ملی به عنوان پشتوانه

با یادآوری آنچه در پیشگفتار آمده است، مطالب گردآمده در این شماره «تلاش» برخاسته از موضوعاتی‌ست که داریوش همایون سالهای متمادی در قالب مقالات و در ستونها و اوراق روزنامه‌ها بدانها پرداخته است. داریوش همایون شخصیتی که آشنائی جامعه سیاسی، فکری و فرهنگی ایرانی با وی دوباره رخ داده و بیش از هر طریقی از راه گفته‌ها و نوشته‌های وی در طول نزدیک به سه دهه و در دور تازه‌ای از فعالیت اجتماعی - سیاسی که بلافاصله با شروع زندگی در تبعید آغاز گردید.

در میان ایرانیان کم نیستند کسانی که سالهای بسیاری از عمر خویش را در راه تأثیرگذاری بر حیات اجتماعی و بر فرهنگ جامعه ایران صرف کرده‌اند. همچنین بسیاری از افرادی که پس از پشت سرگذشتن تجربه سهمگین انقلاب اسلامی و برخوردی درستکارانه به سهم خود در این واقعه پرمیامد برای میهمان، در آنچه که پیش از آن می‌اندیشیدند و آن گونه که می‌اندیشیدند تجدید نظرهای بنیادین کرده‌اند. داریوش همایون نیز بی‌تردید از این تجدید نظرها پاک بدور نبوده است. نظرات وی نیز اینجا و آنجا در این نگاه و آن دیدگاه دچار دگرگونی‌هایی شده است. البته برای او به عنوان روزنامه‌نگاری سراسر درگیر مسائل روز و روشنفکری واقعیت‌گرا، کسی که به گفته خودش برای عمل و در عمل می‌اندیشد، شاید این دگرگونی‌ها دور از ذهن و انتظار نباشند. اما آنچه در نگاه عمیق و پیوسته به نوشته‌های وی توجه را جلب می‌کند، بنیانها و رشته‌های اصلی تفکر و اصول راهنمای عمل و نظر وی است که نه تنها در این سه دهه گذشته بلکه از دهه‌های پیش از آن نیز همچنان پا برجا مانده‌اند.

چنین گفته‌ئی البته بدون مستندات و شواهد آن، ادعائی بیش نیست. از این رو ما در پیگیری و بررسی دیدگاه‌های داریوش همایون چهار مطلب از میان نوشته‌های سالهای پیش از پیروزی انقلاب اسلامی را برگزیدیم و در ذیل این مقدمه در اختیار خوانندگان علاقمند قرار می‌دهیم تا از یک سو امکان مقایسه‌ای میان آنچه داریوش همایوش در گذشته گفته و امروز می‌گوید، فراهم آورده و از سوی دیگر توانسته باشیم نمونه‌هایی را برای نشان دادن هسته پا برجای تفکر، پیوستگی رشته‌های اصلی و انسجام بنیانهای اندیشه‌ای وی ارائه دهیم. دو مقاله، یک نامه و یک مصاحبه هر یک در موضوعات روز، موضوعاتی که از قضا دهه‌هاست که همچنان گرد آنها بحث و گفتگوی فراوان جریان دارد.

نخستین مقاله دفاع از انقلاب مشروطه ایران - با عنوان «انقلاب ناتمام ایران» - در شصت و یکمین سالگرد آنست و جلب افکار در نزدیک به بیش از چهاردهه پیش به دستاوردهای‌های این انقلاب شکوهمند تاریخ

همایون» - در این سند درخور توجه است؛ دیدگاههای داریوش همایون است در باره‌ی ضرورت مشارکت مردم در روند تصمیم‌گیریها، اهمیت نقش تشکلیابی و معنا و جایگاه پراهمیت حزب در این مشارکت و نظر وی بر ضرورت فراهم ساختن و هموار نمودن مسیر رسیدن به نقطه نهائی دموکراسی سیاسی یعنی لحظه اتکا کامل همه تصمیمات کشور بر رأی مردم و حضور احزابی که در پروسه شکل‌گیری این آرا نقش مهمی برعهده داشته باشند و آرای مردم را نمایندگی کنند. آریا پارسی در مقدمه کتاب خود در باره درج این مصاحبه می‌نویسد:

«متن مصاحبه‌ای با مجله تماشا در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۵۵ خورشیدی راجع به ضرورت، اهداف و برنامه‌های حزب رستاخیز ملت ایران را حکایت (از) درایت ایشان (داریوش همایون) داشتند، برای اطلاع خوانندگان آورده‌ام...» (خاطرات به یغما رفته داریوش همایون)

در میان یک جامعه انقلابگرا که زبان نفی و انهدام را بهتر می‌فهمد، یافتن و استوار نمودن نگرش اصلاحگرانه، یافتن راه و روش تحولات بنیادین بدون روحیه انقلابگری، اگر بزرگترین چالش نباشد، بی‌تردید از دشوارترین‌هاست. داریوش همایون از اساس یک روشنفکر و سیاستگری اصلاح‌طلب است. همانگونه که انقلابیگری نگرش، ادبیات و گویش خاص خود را می‌طلبد، اصلاحگری نیز نگاه، روش و زبان خود را دارد. آخرین نوشته این مجموعه مقاله‌ئی است برگرفته از روزنامه آیندگان - ۴ بهمن ۱۳۴۹ - در برخورد و نقد برنامه برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در سال ۱۳۵۰ که باز هم از موضوعاتی است که در زمان خود و بعدها نقد و نکوهش‌های عموم روشنفکران و سیاسیون را برانگیخت. در حالیکه بسیاری از نویسندگان و مخالفین رژیم وقت از موضع ضدیت با رژیم و برنامه برگزاری جشنها به عنوان «نمایشی مسخره» به تمسخر تاریخ ایران و بی‌قدر گرفتن آن درغلطیدند، همایون در این نوشته ضمن بکارگیری زبان صریح نقد از برنامه برگزاری جشنها به صورتی که قرار بود برگزار شود - و برگزار شد - و هشدار نسبت به سوءاستفاده‌هایی که می‌توانست صورت گیرد - و صورت گرفت، از آن به عنوان فرصتی یاد می‌کند که ضمن ارج گذاری به تاریخ ایران، هزینه‌های آن جشنها می‌بایست در خدمت بجا گذاری یادگارهای زوده نشدنی در گذر روزگار بکارگرفته شود؛ در خدمت رفع نیازهای مردم و در خدمت بهبود شرایط و امکانات کشور.

برای داریوش همایون در مقام اصلاح‌طلبی روشن بین، اصل دیدن فرصتها و بکار بستن آنها یا حداقل نشان دادن بهتر راه بهره‌گیری از آنها در راه سازندگی و بهبود وضع مردم و کشور بود و هست، که خود در وصف آن بهترین کلام را با استناد به گفته ریمون آرون یافته و می‌گوید: «سیاست قلمرو کمبودهاست» و وظیفه یک سیاستگر با آرمانهای روشن، یک روشنفکر که برای عمل است که می‌اندیشد، آنست که «همواره با ذهن فعال و روشن در پی آشتی دادن آرمان و امکانات و ارائه بهترین راه‌حلها» باشد. (مصاحبه با داریوش همایون - تلاش شماره ۱۸ - ویژه‌نامه داریوش همایون)

مطالبات کشور در چهارچوب یک معادله دوطرفه و پرهیز از هرگونه ماجراجویی که هستی کشور را به خطر اندازد و همچنین تکیه بر تعادل رفتاری قابل احتساب و اعتماد برانگیز در مناسبات خارجی و در چهارچوب احترام به مقررات و عرف بین‌المللی، اهمیت دادن به برقراری روابط حسنه و مسالمت‌آمیز با همه بخشهای جهان بویژه کشورهای همسایه و گسترش نفوذ ایران از راه اعتبار و اعتماد و جلب دوستی ملتها و دولتهای دیگر به عنوان ضرورتی برای افزودن به توان کشور، مسلماً آن مؤلفه‌های پایه‌ئی و اصولی است که استواری و انسجام نظری داریوش همایون در حوزه بحث بر روی مسائل و روابط بین‌المللی بر آنها قرار گرفته و درعین حال بیانگر ظرافت‌های نگاه وی در این عرصه پر اهمیت است می‌باشد. آنچه در نوشته بعد آمده است - نامه‌ای به امیر عباس هویدا نخست‌وزیر رژیم گذشته که انتشار مجدد آن برای ما به همراه مصاحبه با داریوش همایون توسط مجله تماشا و همچنین مقاله نخست این مجموعه در نتیجه تلاشهای تحقیقاتی آقای آریا پارسی و درج آنها در کتابی که توسط ایشان اخیراً در ایران انتشار یافته، ممکن شده است - نمونه‌ایست از همین اصول روشن و منطقی استوار در بحث و بررسی و ارائه راه حل بحرانی دیگر در منطقه در گذشته که در یک طرف آن ایران قرار داشت. نظرات داریوش همایون و راه‌حل وی در باره مشکل بحرین، در اصل منشور و اصول راهنمای عمل روشنفکر و سیاستگری است که بر محور و منطبق دفاع از منافع و مصالح ملی با نگاه به توان کشور تدوین و تبیین شده است، محور و منطقی که درستی، انسجام و یکپارچگی خود را همچنان حفظ نموده است.

بی‌تردید فرمان تشکیل حزب رستاخیز توسط محمد رضاشاه د رسال ۱۳۵۳ یکی از بحث‌برانگیزترین حوادث سیاسی سالهای پیش و بعد از انقلاب اسلامی بوده است. اما صرف نظر از ضرورت این بحث و بررسی‌های اساسی تری از ماهیت این تصمیم و پیامدهای آن و صرف‌نظر از ضرورت ارزیابی تاریخی و شناخت دقیق‌تر از دهه آخر دوران سلطنت پهلوی و سالهای پیش از انقلاب اسلامی و تأثیر تشکیل حزب رستاخیز بر این سالها و روند حوادث آن، که به نظر ما تصمیمی از نگاه سنتی به قدرت و در چهارچوب خودکامگی نظام سیاسی بود و ناتوانی آن در پاسخ به الزامات شرایطی که رژیم در بحران مشروعیت بسر می‌برد و در نبود آزادی‌های سیاسی و در سستی اراده حاکمان در رفع موانع و کاستی‌های فراوان بر سر راه تشکیل آزادانه احزاب سیاسی مستقل به عنوان ابزار مشارکت قدرتمند و واقعی مردم در روند تصمیم‌گیریهای رژیم وقت تا گلوگاه در این بحران فرورفته بود، اما انتشار دوباره مصاحبه مجله تماشا با داریوش همایون در مقام قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز دوسال پس از تشکیل این حزب، در این دفتر که اهدائی تلاش به داریوش همایون است، به منظور حفظ سندی تاریخی در ارزیابی از یک دوره پر اهمیت است. علاوه بر این زاویه‌ئی که در اینجا از نظر ما - و همچنین می‌توان تصور نمود که از نظر نویسنده کتاب «خاطرات به یغما رفته، داریوش

انقلاب ناتمام ایران

اخراج مورگان شوستر، مستشار مالی دولت ایران را می‌خواست. در تاریک‌ترین ساعات پیکار با محمدعلی شاه و حامیان روسی او، میلیون و آزادیخواهان نه به انگلیسها، بلکه به مردم، به آن هزاران زنان و مردان گمنامی که زندگی خود را فدای امر ملی کردند، متکی بودند. اگر هم جنبش مشروطه نیمه‌کاره پایان یافت، در قسمت مهمی به سبب فشار مشترک روس و انگلیس بود، که شیرازه کارها را از هم گسست و حکومت جوان مشروطه را در هر قدم ناکام ساخت.

جنبش مشروطه که در ۱۲۸۴ آغاز شد، با اعطای مشروطه در سال پس از آن پایان نیافت؛ دوره مهمتر آن، سالهای مبارزه مسلحانه با محمدعلی شاه بود. (۸۸ - ۱۲۸۶) حوادث برجسته این دوره، دفاع از ساختمان مجلس، محاصره دراز و قهرمانی تبریز، تصرف پایتخت به توسط ستونهای گیلان و اصفهان، و پس از این دوره، درهم شکستن قطعی محمدعلی شاه و پشتیبانانش، به جنبش یک وجهه واقعی ملی و انقلابی داد. این نکته را نباید از نظر دور داشت، هر چند جنبش مشروطه در بر پا ساختن یک حکومت واقعی دموکراتیک در ایران کامیاب نگردید.

سند محافظه کارانه

اما، جنبش در هدف اصلی خود موفق شد: در تجهیز نیروهای ملی به دفاع از کشور، اعتقاد به باصلاح شکست انقلاب مشروطه از سوءتفاهم علل اصلی جنبش و هدفهای واقعی رهبران ناشی گردیده است. از ۱۲۷۰ (امتیاز تنباکو) اعتراض عمومی که پیوسته بالا می‌گرفت، بر ضد دادن امتیازات به خارجیان بود. قیام بر ضد امتیاز تنباکو، آغاز جنبشی بود به منظور جلوگیری از سر نهادن به قدرتهای استعماری. فکر عدالتخانه بعدها پیش آمد و در جریان قیام عمومی به درخواست مشروطه تبدیل و تکامل یافت.

خود قانون اساسی ۱۲۸۵ یک سند محتاطانه و محافظه کار است که، نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن، در عمل توده‌های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود، چنانکه در قانون اساسی تعریف شده، محروم می‌دارد. (هر چند در اصلاح بعدی قانون انتخابات، اعمال این حق در واقع به زمینداران واگذار گردید)، شامل هیچ عنصر تغییر اجتماعی نیست، چه رسد به انقلاب اجتماعی، و حکومت برگزیدگان و طبقه متوسط کوچک آن زمان را جنبه قانونی و نهادی می‌بخشد.

ولی این قانون به صراحت و تفصیل تمام وسیله‌ای برای پایان دادن به تسلیم در برابر ابرقدرتهای امپریالیستی و اعمال نظارت بر سیاستهای بی‌ملاحظه سلسله قاجار است، که به سبب بی‌تفاوتی خود در مورد استقلال ملی، از مدتها پیش بی‌اعتبار شده بود. و همین استقلال ملی هدف عمده انقلابیون بشمار می‌رفت. آنها با محمدعلی شاه بر سر وامی که از انگلیس و روسیه می‌خواست، در کشاکش افتادند. در این وام آنها تهدیدی متوجه استقلال ایران می‌دیدند و در برابر آن ایستادند؛ چنانکه بعدا در برابر فشارهای روسیه در ۱۹۱۱ ایستادند و در برابر کوشش

مشروطیت ایران، که امسال ۶۱ ساله می‌شود، یادگار انقلاب ناتمام ملت ایران است. ما این انقلابی را که عملا از مبارزه بر ضد امتیاز تنباکو در ۱۲۷۰ (۱۸۹۱) شروع شد، نه هنوز به پایان رسانده‌ایم و نه حتی به درستی قدر شناخته‌ایم.

دوره اصلی پیکار انقلابی از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۰ (۱۹۰۵ - ۱۹۱۱) با آنکه از درخشانتین صفحات همه تاریخ طولانی ایران است، تاکنون جای شایسته خود را در فرهنگ سیاسی ایران نگرفته است؛ ملاحظات درجه دوم و فرعی درباره رفتار یا حتی مقاصد رهبران انقلاب در لحظه‌ها و مراحل مختلف، ارزیابی نادرست هدفهای انقلاب و موفقیت‌های آن و اهمیت دادن بیش از حد به شکستهای داخلی و خارجی انقلاب مشروطه، ما را از شناختن سهم واقعی آن در ساختن ایران نوین بازداشته است.

اهمیت انقلاب مشروطه برای ایران نوین بیش از آن است که صفات و طرز عمل رهبران مشروطه آن را ناچیز سازد. اینکه فلان رهبر انقلابی بر جان خود بیمناک بود، یا دیگری سواد درستی نداشت، یا دیگری در پی منافع شخصی خود می‌گشت، یا دیگری با بیگانگان سر و سری داشت، یا دیگری خود را برتر از قانون می‌پنداشت، و اینکه رهبران مشروطه در مجموع روشن بینی و قدرت عمل لازم را برای دفاع از انقلاب فاقد بودند، چیزی از ارزش جنبش مشروطه نمی‌کاهد. در شرایط آن روز ایران - و منتقدین انقلاب مشروطه می‌توانند حتی شرایط شصت ساله پس از آن را نیز در شمار آورند - جنبش مشروطه یک حرکت اصیل عمومی ملت ایران بود؛ نخستین جنبش ملی آزادیخواهانه ایرانیان در طول تاریخ خود.

قدرت فوق طبیعی

مبالغه در مداخله و تاثیر نفوذهای خارجی عامل دیگری در دست کم گرفتن دامنه و قدرت جنبش مشروطه بوده است. اعتقاد ساده‌لوحانه معمولی ایرانی، که تنها پس از مبارزه ملی کردن نفت، اندک اندک تصحیح شد، به انگلستان قدرتی مافوق طبیعی می‌داده و آن را در همه جا حاضر و بر همه کار قادر می‌شمرده است. این حقیقت که در یک مورد مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس بست نشستند و پشتیبانی نیمه دلانه‌ای که در بعضی مراحل از جانب دولت انگلستان نسبت به جنبش مشروطه ابراز گردید، واقعیت موضوع را پوشیده داشته است و دستاویز استدلال‌های سطحی بر ضد اصالت جنبش ملی ایران شده است.

بسیاری از ظاهربینان فراموش کرده‌اند که پشتیبانی اخلاقی دیپلماسی انگلستان به جنبشی داده شد که هم آنگاه اذهان ایرانیان آگاه را در همه‌جا فرو گرفته بود، نهضت تمام عیاری که از کنترل حکومت خارج شده بود. این پشتیبانی اخلاقی نیز آنقدر پایدار نبود که انگلیسها را از تجزیه بالفعل ایران با همکاری روسها در ۱۹۰۷، یک سال پس از پیروزی مشروطه‌خواهان بازدارد.

آنها در عمل کمتر از حکومت تزاری، بدخواه حکومت نوین مشروطه و ملی ایران نبودند. در ۱۹۱۱ از اولتیماتوم روسیه پشتیبانی کردند، که انفصال و

انگلستان در ۱۹۱۹ برای تحمیل سرپرستی خود بر ایران.

در این زمینه بخصوص جنبش مشروطه پیروزی درخشانی بود. مشروطه‌خواهان، اگرچه سرانجام در موج جنگ بزرگ غرق شدند، توانستند ایران را دست‌کم چنانکه بود نگهدارند. همین روح ناسیونالیسم نگهدارنده بود که چهل و پنج سال بعد، بار دیگر درخواست‌های امتیاز نفت را از جانب همسایه شمالی به مبارزه طلبید و موقعیت مسلط انگلستان را در امور ایران منهدم ساخت.

این تصادفی نیست که بزرگترین شعار انقلابی آن دوران «زننده باد ملت ایران» بود. این ناسیونالیسم زمینه اصلی انقلاب مشروطه را تشکیل می‌دهد. مردم ایران با انقلاب مشروطه کوشیدند وارد صحنه زندگی ملی شوند. قانون اساسی می‌بایست چهارچوب حقوقی این خواست آنان را فراهم آورد و اگر در قصد خود کامروا نشدند، به سبب آن بود که تنها چهارچوب‌های حقوقی کفایت نمی‌کرد و از همین روی بود که انقلاب ناتمام ماند.

با این همه انقلاب مشروطه و قانون اساسی، وظیفه خود را در تبدیل ایران به یک جامعه نوین در همه شصت سال گذشته بر عهده گرفته است و امروز نیز پایه آزمایشی بشمار می‌رود که اگر موفق شود، از بسیاری مجاهدات کشورها در جهت نوسازی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پایدارتر و قابل زندگی‌تر خواهد بود. قانون اساسی شصت ساله ایران - کهن‌سال‌ترین قانون اساسی در سراسر خاورمیانه که هنوز معتبر است - با همه تخطی‌ها که از آن شده، سندی است که در خامی و ابهام خود، همه عناصر سنت سیاسی ایران را بهم‌آمیخته است و ظرفیت قابل ملاحظه‌ای برای انطباق یافتن بر اوضاع و احوال متغیر دارد.

راه‌حل ملی

از لحاظ ظاهری، تاریخ شصت سال گذشته داستان غم‌انگیزی از فشار آوردن و محدود کردن قانون اساسی بوده است. اما در عمل، ایران در همه مدت مبانی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی یک حکومت مشروطه را پایه‌گذاری می‌کرده است. نخست امر رهائی یافتن از حکومت مطلقه قرون وسطایی بود، سپس بر پا ساختن یک شالوده اداری نوین و توسعه ارتباطات و صنایع در دوران رضا شاه، آنگاه درهم شکستن برتری قدرتهای استعماری و امپریالیست در امور ایران - که در مبارزه ملی کردن نفت به اوج خود رسید - و اکنون، با الغای زمینداری و تغییرات انقلابی که سپاههای دانش و بهداشت و آبادانی در روستاها به وجود می‌آورند، کشور یک قدم دیگر به اجرای بهتر قانون اساسی نزدیکتر می‌شود.

جنبش اجتماعی و اقتصادی که می‌بایست جنبش سیاسی مشروطه را تکمیل کند، اکنون مانند بهمنی در راه است. با از میان رفتن زمینداران و خانهای فئودال و بسط سواد و برخورد‌های روزافزون میان شهر و ده، بعضی موانع سیاسی و اجتماعی در راه مشارکت عمومی، بیشتر از پیش پای برداشته می‌شود.

ما سالها در پی یک راه‌حل ملی بوده‌ایم؛ در زمینه سیاسی قانون اساسی، خطوط اصلی این راه‌حل را فراهم داشته است. مشروطیت هنوز پرقدرت‌ترین نیروی سیاسی و نقطه تجمع تقریباً همه تمایلات سیاسی

ایران است، و امیدبخش‌ترین آغاز برای توسعه و تحول تئوریک و ایدئولوژیک بیشتر بشمار می‌رود. به مشروطیت زندگی واقعی بخشیدن و آن را به صورت یک قدرت موثر درآوردن - نه صرفاً به صورت تقاضاهای عقیم برای اجرا و اعمال بعضی مواد قانون اساسی - نخستین وظیفه سیاسی روشنفکران است.

به مشروطیت باید در تمامیت آن نگرست، با همه کاربردهایش. مشروطه یک چهارچوب حقوقی معمولی نیست که بنا بر اقتضای موقع مورد تعبیرات مختلف قرار گیرد. این یک فلسفه حکومت است، بر اساس نیازها و اوضاع و احوال خاص ایران. در صورت واقعی خود، مشروطه از عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی جدائی ناپذیر است.

نفس فکر ناشی شدن همه قدرتها از مردم، مستلزم درجه‌ای از مشارکت عمومی است که تنها، در سطح‌های معین توسعه سیاسی و اقتصادی امکان خواهد داشت.

با مشروطه به عنوان یک نما، یک مجموعه مرده اصول، رفتار کردن - امری که تاکنون از طرف تقریباً همه معمول بوده است - جنبش ملی و ترقی‌خواهانه ایران را از تنها پایه و زمینه ایدئولوژیک خود محروم می‌سازد. مشروطه بدون یک تعهد استوار نسبت به امر توسعه و نوسازی، همانقدر به شرایط ایران نامربوط است که توسعه و نوسازی بدون تعهد جدی نسبت به مشروطه. اینها دو جزء اساسی و در واقع دو رویه هر جنبش واقعی ملی ایرانی را تشکیل می‌دهند.

دست نخورده و مستقل

بسیاری مشروطه‌خواهان در سرخوردگی و یأس کامل زیر خاک رفتند. اما شصت سال در عمر یک ملت لحظه‌ای است. ما امروز میراث آنان را در کف داریم و باید انقلاب ناتمام آنان را به پایان برسانیم.

در شصت سال گذشته، ملت ما راه درازی آمده است. به رغم همه دشواریها و خطرها و بر خلاف همه احتمالات، امروز دست نخورده و مستقل و نیرومندتر از هر وقتی در شصت سال گذشته، و دویست سال گذشته، باقی مانده است.

با این ملت اکنون می‌توان به هر هدفی رسید و هر مبارزه‌ای را برد. مسئله عمده، آگاه بودن و دانستن راه است. انقلاب مشروطه و قانون اساسی، امروز نیز مانند همیشه می‌تواند الهام دهنده ما در مبارزه توسعه و نوسازی و آزادی ملی باشد. ناسیونالیسم نگهدارنده مشروطه‌خواهان و آرزوی سوزان آنها به سپردن سرنوشت کشور به دست افراد و آحاد این ملت و تلاش مایوسانه‌ای که برای نوساختن جامعه خود داشتند، برای ما نیز به مقیاسهای متفاوت مطرح است؛ با این تفاوت که ما اسباب کار را به مراتب آماده‌تر داریم.

ما در تهیه مقدمات اجتماعی و اقتصادی حکومت مشروطه بسیار پیش آمده‌ایم.

اکنون هنگام آن است که به مقدمات سیاسی آن بیشتر بپردازیم. اما در رتبه اول، ما باید ارزش عمیق و حیاتی مشروطه را به عنوان پایه سنت سیاسی ایران دریابیم.

جناب آقای امیر عباس هویدا

کاخ نخست وزیری، تهران

جناب آقای نخست وزیر

به حدود خطرناکی بالا خواهد رفت و عملاً تبدیل به قدرتی در خلیج فارس خواهد شد. مبارزه سیاسی و تبلیغاتی - و گاه و بیگاه تروریستی - که اکنون در خلیج فارس جریان دارد شدت خواهد یافت و مصریها زندگی را بر ایرانیان شیخ نشینها دشوار خواهند کرد و مانع پیشرفت مقاصد ایران خواهند شد.

ادامه حضور انگلستان در خلیج فارس - به صورت پایگاههای نظامی در بحرین و شارجه - و تقویت نیروی دفاعی و روابط بازرگانی ایران در این منطقه، به همراه عامل مؤثر عربستان سعودی و کویت، موانع جدی بر سر راه دست اندازیهای مصریان و ناسیونالیستهای عرب خواهد بود. ولی از این میان تنها به مساعی خود ایران می توان اتکا کرد. انگلیسها در خلیج همیشگی نخواهند بود و متزلزل ساختنشان در شیخ نشینها چندان دشوار نیست. در ۲۰ سال پس از جنگ امپراتوری بریتانیا مواضع خود را در خاورمیانه یکایک از دست داده است و نه به میل خود. عربستان سعودی و کویت اکنون مرفه و استوار به نظر می رسند ولی کیست که بتواند ثبات دائمی آنان را تضمین کند و خطر روی کار آمدن رژیمهای افراطی را در آن سرزمینها یکسره نفی کند؟

تنها ایران است که به سبب موقعیت مسلط خود در خلیج فارس قادر خواهد بود ثبات این منطقه را در نهایت امر تضمین کند و دست آزمندان را کوتاه سازد.

تقویت بنیه نظامی و اقتصادی ایران در خلیج فارس عامل قاطعی است. ولی ما همچنین به استحکام وضع سیاسی و تبلیغاتی خود نیاز داریم. ما باید در خلیج فارس از صورت یک عنصر تهدید کننده بدرآئیم و حالت محافظ و مدافع بخود بگیریم. ایران در واقع نیز قصد تهدید و جهانگشائی ندارد و اقدامات آن همه در جهت حفظ و دفاع بوده است. ولی مسئله بحرین از سالهای دراز به این طرف لطمه سختی بر این تصویر ایران زده است و همچنان می زند.

ما با پافشاری در دعاوی خود بر بحرین هیچ مزیتی نصیب خود نساخته ایم و چنین احتمالی را در آینده نیز نمی توان داد اما وضع خود را در خلیج فارس به سود دشمنان ضعیف کرده ایم.

بحرین صرفنظر از موقعیت استراتژیک خود در خلیج فارس هیچ امتیازی ندارد که مبارزه به خاطر دست یافتن بر آن را موجه سازد. نفت و مروارید آن داستانهای گذشته است. تنها ثروت آن چند هزار تحصیل کرده بیکار و ناراضی و آماده انفجار هستند که مواد خام تبلیغاتی ناسیونالیستهای عرب بشمار می روند. اکثریت بزرگ جمعیت آن عربانند و اقلیت کوچک ایرانیان بحرین هرگز شور و علاقه خاصی نسبت به سرزمین اصلی از خود نشان نداده اند.

از جهت ترکیب جمعیت و تمایلات ملی و نژادی و فرهنگی، هیچ تفاوت بازرزی بین بحرین و دیگر شیخ نشینهای خلیج فارس نمی توان یافت.

سیاست خارجی در چند سال گذشته یکی از جنبه های درخشان زندگی ملی ما بوده است. عادی کردن روابط و رفع تشنجات با همسایه شمالی که به افزایش ثبات سیاسی کشور و یک سلسله قراردادهای همکاری اقتصادی بسیار ثمر بخش منجر شده است؛ گشودن باب مناسبات نزدیک و بسیار مفید با کشورهای اروپای شرقی؛ بسط روابط با افغانستان که مخصوصاً پس از ابتکار شاهانه در بر طرف ساختن اختلافات آن دولت و پاکستان بر دامنه آن بسیار افزوده شده است؛ سیاست ماهرانه ای که در مورد عراق در پیش گرفته شد و سهم واقعی آن در کمک به تعامل وضع داخلی عراق و دور کردن آن کشور از پرتگاه هرج و مرج کامل بعدها آشکار خواهد گردید؛ بسط نفوذ سیاسی، اقتصادی ایران در شیخ نشینهای خلیج فارس؛ یاری دادن به عناصر ضد امپریالیسم مصری در دنیای عرب از شمال گرفته تا یمن و اردن و عربستان سعودی - به نحوی که ایران دیگر بطور قطع از حالت شبه انزوای خود در خاورمیانه عربی در آمده است - و پایه گذاری همکاری عمران منطقه ای با ترکیه و پاکستان همه وجهه های از سیاست خارجی موفق و هوشمندانه سالهای اخیر کشور ماست.

ما در جبهه های متعددی توانسته ایم به پیروزیهای کامل برسیم و یا پایه پیروزیهای کاملی را بگذاریم. اما در یکی از حیاتی ترین عرصه های سیاست خارجی خود هنوز با بعضی موانع ناشی از سنت و عادت و احساسات روبرو هستیم که با حقیقت بینی و روش حساب شده و جسورانه سیاست ما در عرصه های دیگر تناسی ندارد.

خلیج فارس به حق مهمترین هدف سیاست خارجی و دفاعی ایران شناخته شده است. هزینه های گزافی که برای بسط بندرها و حاشیه ساحلی دریای جنوب تحمل می کنیم و برنامه دفاعی هنگفتی که در تقویت نیروی دریایی در دست اجراست و کوشش قابل ملاحظه مقامات اقتصادی برای بسط بازرگانی ایران با شیخ نشینهای خلیج فارس نشانه آمادگی ما برای تحمل بار سنگینی است که دفاع از شاهراه بازرگانی و زرخیزترین منطقه نفتی کشور بر دوش ما می گذارد.

طرحهای استعماری ناسیونالیستهای عرب برای دست اندازی به خلیج فارس اکنون از مرحله تبلیغات گذشته است. وجود ۷۰ هزار سرباز مصری در یمن و تزلزل وضع انگلستان در مناطق ساحلی شبه جزیره عربستان مشکلی در پیش بینی سیر حوادث آینده نمی گذارد. پس از آنکه انگلستان پایگاه عدن را در ۱۹۶۸ تخلیه کرد فدراسیون عربستان جنوبی با شیوخ عقب مانده و ناتوان و فقیر خود طعمه دشواری برای جهانجویان مصری نخواهد بود. و از شیخ نشینهای ساحل جنوبی تا مناطق شمالی تر ساحل عربستان راه درازی نیست. اگر مصر بتواند نفوذ خود را در حاشیه کرانه ای عربستان بگستراند - و در حال حاضر بسیار بعید به نظر می آید که نتواند - نفوذ آن که هم اکنون در شیخ نشینهای خلیج فارس قابل ملاحظه است

را به سود ما سنگین نکرده است. ما درگیر مبارزه‌ای هستیم - اگر چه این مبارزه اثر عملی ندارد - که اندک اندک ولی به نحوی اشتباه ناپذیر شکست می‌خورد. بحرین از آن ما نیست و حتی احتمال بدست آوردن آن هم نمی‌رود که سخن از واگذاشتنش بگوئیم. ما باید از ادعای خود دست بر داریم و گرنه از خود بحرین مدتهاست دست ما را کوتاه کرده‌اند.

سودهایی که از چنین سیاستی بهره‌ای ایران خواهد شد زیان قبول ناکامی را - که حتی در بهترین شرایط ناگزیر است - به مراتب جبران خواهد کرد. ما مبارزه تبلیغاتی خود را ملغی می‌سازیم. ولی در برابر مهمترین مانع بسط سیاست خود را در خلیج فارس از میان می‌بریم. وقتی موردی برای ترساندن از ایران مانند تمایل طبیعی که در شیخ‌نشینها نسبت به ایران وجود دارد آزادانه خود را ظاهر خواهد کرد. در آن صورت حتی مأموران انگلیسی را نیز در مورد طرحهای اقتصادی و بازرگانی و فرهنگی خود در شیخ‌نشینهای تحت حمایت انگلستان موافق‌تر خواهیم یافت.

رفع نگرانی‌های شیخ‌نشینهای خلیج فارس و خلع سلاح کردن عوامل امپریالیسم مصری از نظر تبلیغاتی مزیت‌های منفی است که چشم پوشیدن از دعوی ایران بر بحرین نصیب ما می‌سازد. اما بعضی مزیت‌های مثبت نیز در این راه خواهد بود. ما می‌توانیم در برابر تغییر سیاست خود از شیخ بحرین و عملاً از انگلستان امتیازاتی بگیریم که خاصه از نظر روابط آینده ملی با دیگر شیخ‌نشینها اهمیت خواهد داشت.

ایران تا کنون در بسط مناسبات بازرگانی خود با شیخ‌نشینها و حمایت از اتباع ایران در آن مناطق همواره با دشواریهای زیاد روبرو بوده است. از جمله ما هرگز نتوانسته‌ایم شعبه‌ای یک بانک ایرانی را در هیچ یک از شیخ‌نشینها بگشائیم. گرفتن امتیازاتی از این قبیل در مورد بحرین به خوبی امکان‌پذیر است اگر ما بتوانیم با شکیبایی و تهیه‌ی مقدمات لازم با انگلستان وارد مذاکره شویم انجام معامله‌ای که یک طرف آن ناگزیر باید به سود ایران باشد چندان دشوار نخواهد بود. و اگر ما بتوانیم در زمینه‌های بازرگانی و مالی و فرهنگی و امور مربوط به اتباع ایران از بحرین امتیازاتی بدست آوریم سابقه‌ای در مورد بقیه شیخ‌نشینها بر قرار خواهد گردید. یک قرارداد دوستی ایران با بحرین سرمشق قراردادهای مشابهی با دیگر شیخ‌نشینها خواهد شد. آن دست‌گشاده‌ای که ما در خلیج فارس می‌خواهیم بدین ترتیب آسانتر تحقق خواهد یافت.

تردید نیست که این همه نیازمند طرح ریزی‌های طولانی و مذاکرات پر طول و تفصیل و تهیه‌های دقیق تبلیغاتی و سیاسی است. ما باید ارزیابی مجددی از هدف‌های سیاسی و استراتژیک خود در خلیج فارس و در دنیای عرب بکنیم. زیرا تأثیر تغییر سیاست ایران در مورد بحرین را بر موقعیت ما در دنیای عرب نادیده نمی‌توان گرفت.

چنین ارزیابی مجددی به هیچ وجه آسان نیست. با وجود این زمان آن رسیده است که سیاست فعالتر و مثبت‌تری اتخاذ کنیم. در برابر جسارت و روشن‌بینی قابل ستایشی که اعلیحضرت شاهنشاهی در عرصه روابط ایران با شوروی و کشورهای اروپای شرقی نشان داده‌اند، مسئله بحرین ناچیز جلوه می‌کند.

با تقدیم احترامات فائقه

داریوش همایون

امکانات ایران در باز گرفتن بحرین از امکانات ما در مورد مثلاً مسقط بیشتر نیست. اگر سابقه تاریخی و وجود عناصر ایرانی برای توجیه دعوی ما کافی باشد تنها به بحرین نمی‌توان بسنده کرد. در چهار سوی مرزهای ایران سرزمینهای زرخیزتری هست که سزاواری دعوی و مبارزه داشته باشد. حتی ارزش استراتژیک بحرین نیز برای قدرتی مانند ایران با تسلطش به سراسر کرانه شمالی خلیج فارس و جزایر بسیار در دریای جنوب جنبه حیاتی ندارد. برای ما بسیار مهمتر است که بحرین - مانند دیگر جزایر و شیخ‌نشینهای خلیج فارس - به دست یک قدرت دشمن نیفتد تا خود آن را در دست داشته باشیم.

اما با سیاست گذشته ما در مورد بحرین، ما تنها به استواری موقعیت انگلیسها در نزد خانواده حاکم و موقعیت مصریها در نزد توده‌های مردم جزیره کمک کرده‌ایم. مصریها میتوانند با قدرت متقاعد کننده کافی ما را به همه ساکنان عرب سواحل جنوبی خلیج فارس به عنوان یک قدرت توسعه طلب و دارای مقاصد تجاوزآمیز معرفی کنند. ما می‌دانیم که اعراب خلیج فارس با دعوی ما در مورد بحرین همراه نیستند. از این رو چه چیز طبیعی‌تر از آن که ما را لاقلاً نسبت به بحرین متجاوز بشناسند و از آنجا که تفاوت زیادی بین خود و بحرین نمی‌بینند بر پایان کار خود نیز بیمناک شوند؟

باز اگر ما می‌توانستیم امیدواری معقولی به نتیجه سیاست خود داشته باشیم دلیلی بر آن نمی‌بود که در دعوی خود پافشاری کنیم. ولی با تقویت پایگاه انگلیسی در بحرین - که مفهومش در عین حال حمایت نظامی و کمک مالی است - و با توجه به افکار عمومی در خلیج فارس و خود بحرین چه امکانات نظامی یا سیاسی یا اقتصادی برای به زانو در آوردن شیخ بحرین برای ما می‌ماند؟ آیا ما هم اکنون بیشترین کمک را به او نمی‌کنیم؟ آیا قسمتی به خاطر تهدید ایران نیست که او می‌تواند حکومت خود را بر مردم ناراضی بحرین تحمیل کند؟ آیا اعراب بحرین ادامه حکومت او را بر تسلط ایران ترجیح نمی‌دهند؟

باری یک ایرانی خاصه در مقام مسئول بسیار دشوار است که قلم بطلان بر دعوی دیرینه ایران بکشد. ما آن قدر در دوران قاجار سرزمینهای کشور را به این و آن واگذاشته‌ایم که حق نداریم به خاطر جلب دوستی دیگران از اینگونه گشاده‌دستی‌ها بنمائیم. خود اینجانب در دوران جوانی سالها خواب تشکیل دسته‌های حمله به بحرین را می‌دیده است. ما بیش از آن در باره بحرین سر و صدا و تبلیغات کرده‌ایم که به آسانی بتوانیم راه حل آبرومندانه‌ای برای مشکل سیاست خارجی خود در خلیج فارس بیابیم. پاسخ ما تصمیم نگرفتن و ادامه اعتراض بوده است و تحمل یک سلسله دراز و روزافزون ناکامی‌ها. بهترین دوستان ما در میان همسایگان و در دنیای عرب و خلیج فارس با بحرین روابط نزدیک دارند. پاکستان در موارد فراوان رنجش‌های ما را ندیده می‌گیرد و ملک حسین اردن به بازدید رسمی آن سرزمین می‌رود.

انگلستان که ملاحظات و نگرانیهای خود را دارد از هیچ کوششی برای تحکیم وضع بین‌المللی بحرین فروگذار نمی‌کند و ما عملاً در هیچ کشوری گوشه‌های شنوا برای دعوی خود پیدا نمی‌کنیم. حتی همدردی‌های ما با پاکستان در کشمیر و با ترکیه در قبرس نیز ذره‌ای کفه

برای حزب چه کرده‌ایم و چه باید بکنیم؟ در گفتگو با مجله تماشا - ۱۴ اسفند ۱۳۵۵

هر روز علت وجودی خودش را برای مردم مسجل کند. اگر به زبان دیگر بخواهیم همین موضوع را بیان کنیم باید بگوئیم آن جنبش و حرکتی که دو سال پیش آغاز شد حالا به موتور نیرومندی نیاز دارد که دائماً بتواند آن جنبش و حرکت را زنده و تازه نگهدارد.

امروز مردم از حزب همین را می‌خواهند پس عمده تفاوتی که امروز نسبت به دو سال پیش به چشم می‌خورد، در درجهٔ اول «انتظار» و «دیدنی» است که مردم از حزب دارند و پیدا کرده‌اند. همچنین تفاوت اساسی است که بین پذیرفتن عضویت حزب و فعالیت و فعال بودن در کانون‌های حزبی وجود دارد.

س - اشاره به «علت» و «ضرورت» وجودی «موتوری» شد که در زنده نگهداشتن حرکت‌ها و جنبش‌ها می‌تواند نقش عمده‌ای داشته باشد؟ می‌خواهم بپرسم آیا مشخصات این «موتور» دقیقاً برای خود حزب معلوم شده است یا نه؟

ج - مقصود من از موتور محرکی که بتواند شوق مردم را به فعالیت در حزب نیرومند و زنده نگدارد، در واقع وجود یک سازمان حزبی آگاه و نیرومند است که بتواند انتظارات مردم از حزب را جامعه عمل ببوشاند. این سازمان حزبی نیرومند ترکیبی است از جنبه‌های تئوریک و جنبه‌های سازمانی. جنبه‌های تئوریک به این معنی که دربارهٔ این حزب و نقش وظایف آن و همچنین امکانات حزب در این جامعه کاملاً بررسی بشود تا تصویر روشن بدست بیاید.

همینجا لازم است بگویم که حزب ما از جهت تعیین نقش و وظایفش در جامعه یکی از مشکل‌ترین و شاید «مشکل‌ترین» حزب دنیاست، من هیچ حزبی را نمی‌شناسم که از جهت تئوریکی تا این اندازه دشواری داشته باشد. این یک چالش و مبارزه‌ای است که حزب ما از دو سال پیش با آن روبرو شده و به این زودی‌ها هم تصور نمی‌رود که فیصله پیدا کند. اما بطور قطع تأکید و توجه ما بر این بود و هست که نقش حزب را در این جامعه کاملاً مشخص کنیم و حدود انتظاراتی را که باید از حزب داشته باشیم، معین سازیم تا مردم و اعضای حزب بدانند که دقیقاً به چه چیزی می‌پیوندند و در چه چیز و چه جایی فعالیت می‌کنند و در چه راهی گام بر می‌دارند.

جنبهٔ سازمانی حزب هم این است که بکوشیم وسایل انجام این وظایف و تحقق بخشیدن به این نقش را فراهم بیاوریم و داریم فراهم می‌آوریم. این وسایل سازمانی که می‌توانند به صورت تعیین رابطه‌های سازمانی و تقسیم آنها و فراهم کردن افراد و وسایل مادی لازم باشند، چیزهایی بودند که از

س - روز چهارشنبه هفته‌ای که گذشت سالگرد روز اعلام حزب رستاخیز ملت ایران بود، با این آگاهی که شما از همان آغاز به عنوان یک روزنامه‌نگار در جریان این اعلام و آغاز فعالیت این حزب بودید، و از چند ماه پیش هم، به عنوان قائم مقام دبیر کل حزب رستاخیز ملت ایران این فرصت را داشته‌اید که از درون با وضعیت حزب آشنا بشوید، می‌خواهم در آغاز گفتگویمان این سؤال را عنوان کنم که گذشت این دو سال به نظر شما چه تفاوت‌هایی را در حزب سبب شده است؟

ج - روز یازده اسفند دو سال پیش، روزی بود که شاهنشاه مردم ایران را به تشکیل حزب رستاخیز ملت ایران دعوت کردند و این دعوت در روز دوازده اردیبهشت ۲۵۳۴ در کنگره اول مؤسسان حزب، به صورت تدوین اساسنامه حزب که مقدمهٔ پایه‌گذاری تشکیلات و سازمان حزب بود، به عمل درآمد.

وقتی شاهنشاه، پیدایش حزب رستاخیز ملت ایران را اعلام کردند و از ملت ایران دعوت فرمودند، مردم با چه روحیه خاصی که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد، به سوی حزب روی آوردند و دعوت شاهنشاه را پاسخ گفتند. امروز بعد از دو سال تفاوتی که در برداشت مردم نسبت به حزب پیدا شده، قابل ملاحظه است. دعوت همچنان در جای خود وجود دارد و مردم همچنان به آن احترام می‌گذارند و پاسخ می‌دهند، حزب هم توجه دارد که گذشته از آن دعوت، علت وجودی خودش را هر روز، در زندگی این مردم، تثبیت و مسجل کند. البته علت وجودی حزب، همانطور که گفته شد، اعلام و دعوت شاهنشاه‌مان بود و هست و من به تعبیر دیگر می‌توانم بگویم که شاهنشاه به حزب فرمان دادند که «بشو» و حالا این وظیفه حزب است که بکوشد تا «بشود».

به تعبیر دیگر باید گفت: به دنبال دعوت شاهنشاه مبنی بر تشکیل حزبی با مشخصات حزب رستاخیز، این حزب از ملت می‌خواهد تا در تشکیل حزبی که شاهنشاه فرمان «شدنش» را صادر فرموده بودند سهیم باشند و طبیعی است که اجابت این دعوت نیز مدتی طول خواهد کشید. مردم دعوت را اجابت کرده‌اند ولی تا روزی که حزب در تمامیت خودش تحقق پیدا نکرده، اجابت دعوت اثر عملی نخواهد داشت.

امروز اگر مردم در حزب متشکل می‌شوند، در واقع به دنبال تکلیف یا بهتر بگویم تکلیف داوطلبانه‌ای است که سازمان حزبی بر اعضای خود قرار داده است. و چون همین اعضای حزب که داوطلبانه در این کانون‌ها شرکت کرده‌اند و برای ادامهٔ شرکت فعالانه خودشان، نیاز به انگیزه‌های دیگری دارند که باید برایشان بوجود آورد، بنابراین در مقابل آنها حزب وظیفه دارد که کاری درخور انجام دهد که من آن را چنین تعبیر کرده‌ام که حزب باید

داریم که البته باید توجه داشت این انگیزه نیرومندتر به هیچ وجه جای کوشش‌هایی را که حزب را برای همان آسفالت و آب و برق و غیره خواهد کرد نخواهد گرفت. اما مسئله مهمتر از این است که ما «حزب» را در آب و برق و آسفالت و ترافیک خلاصه کنیم. نقشی که باید مردم از این حزب در مسائل مملکتی انتظار داشته باشند، نقشی است که در واقع باید از خودشان انتظار داشته باشند، آنچه مسلم است این است که مردم ما به عنوان افراد و به عنوان گروه‌های کوچک شغلی، یک مقدار به این جامعه تأثیر بخشیده‌اند و ما از آنها انتظار داریم که به عنوان اعضای یک حزب فراگیرنده تأثیر به مراتب بیشتری بر این جامعه ببخشند. این تأثیر می‌تواند به اصلاح کلی فضای اجتماعی و اداری این مملکت بیانجامد. یعنی بوجود آوردن شرایطی که در آن، همه کس بهتر کار خواهند کرد و دستگاه‌ها بهتر خواهند چرخید و در خواست مردم بهتر به مقامات مسئول خواهد رسید و نظر مقامات مسئول هم بهتر به مردم ابلاغ خواهد شد و دو طرف بهتر همدیگر را خواهند فهمید و نیروی مردم برای کمک به خودشان بیشتر به کار خواهد افتاد و دستگاه‌های اداری مسئول در کمک به مردم فوریت و علاقمندی و صمیمیت بیشتری نشان خواهند داد.

این نکات را برای این عرض کردم که بگویم ما داریم به دنبال چنین فضایی می‌رویم با این توجه که می‌دانیم در این اثنا باید حزب به عده بیشماری هم کمک بکند. در حال حاضر ما در کار بوجود آوردن دستگاه فوق‌العاده وسیعی در سراسر مملکت هستیم که به دنبال خواست‌ها و شکایات و نیازهای مردم برود، ولی همانطور که عرض کردم موضوع نباید به همین مسائل و انتظارات و دیده‌ها خلاصه بشود.

س - اگر اشتباه نکنم شما تلویحاً به آن دسته از افراد ملت ایران که عضو حزب هستند و به دلیل همین عضویت هم انتظار دارند که کوجه‌شان آسفالت بشود، ترافیک سر در گم شهرستان سر و سامان بگیرد و مشکلات گوناگون دیگرشان برطرف گردد، ایراد گرفتید که منحصر کردن نظرشان به این گونه توقع و انتظارات درست نیست.

با این اشاره من می‌خواهم بپرسم، آیا شما فکر می‌کنید که فکر مردم و انتظار مردم اگر از جهت دیگر مورد توجه قرار بگیرد بسیار هم درست و اصولی است. به عنوان مثال آیا شما این طرز تلقی را تأیید نمی‌کنید که هر ایرانی، در روبرویی با کسانی که در ایران هستند و صاحب مسئولیت و مقامی می‌باشند، و اتفاقاً هم کار خودشان را انجام نمی‌دهند، یکبار و بجای هر «شک» و «تردید» دیگر، در تزلزل و بی‌ایمانی آن مقام در رابطه با حزب رستاخیز شک کند. به عبارت دیگر شما نمی‌خواهید تأیید کنید که مردم به دلیل فراگیر اعلام شدن حزب رستاخیز ملت ایران این حق را دارند که هر «کم کار» و «خطاکار» و «بدکاری» را در هر مقامی که بوده باشد، در درجه اول یک «کم کار» و «بدکار حزب» بشناسند و به همین دلیل هم علت وجود او را و هر آنچه را که از چنان آدم‌هایی ناشی می‌شود از حزب سؤال کنند؟

من فکر می‌کنم، مردم بیش از این که بدانند دعوا و گله‌شان بر سر چیست، به این فکر می‌کنند که آن کسی که کار آنها را بی‌دلیل یا با دلیل انجام نداده و نمی‌دهد، کسی است که به هر حال عضو حزب رستاخیز نیز

سه ماه گذشته، به شدت مورد توجه حزب بوده، و می‌توانم بگویم، که در این مدت بیشترین وقت حزب را هم گرفته است.

س - اشاره فرمودید به انتظارات و دید و برداشت مردم از «حزب» که اینجا صحبت از «حزب رستاخیز» است. هرچند که، چه در روز اعلام تشکیل حزب رستاخیز ملت ایران و چه بعدها در فرصت‌های متعدد و در جاهای گوناگون دربارهٔ چگونگی رابطهٔ «اعضاء» با «حزب» فراوان سخن گفته شده، با این همه خیلی مایل هستم که نظرات شما را در این مورد بدانم؛ به عبارت دیگر مایلیم بدانم که به نظر شما، «دیده‌ها و انتظار»های مردم از حزب، در اصل باید در برگیرنده چه مسایل و موارد باشد، و مردم در رابطه با حزب، اولویت‌های انتظاراتشان را باید به چه صورت تعیین بکنند؟

ج - مردم به حزب به عنوان «چاره آخر» نگاه می‌کنند، یعنی هر جا امیدشان از مراجع موجود، قطع شد و خواست‌هایشان از مجاری عادی به جایی نرسید بلافاصله به حزب روی می‌آورند و انتظار دارند که حزب آنچه را که آنها نتوانسته‌اند از جای دیگر بدست بیاورند، برایشان فراهم بکند. اگر انتظار از حزب و «دید» از نقش حزب محدود و منحصر به این باشد به نظر من هم برای مردم و هم برای حزب نفعی ندارد که هیچ، بلکه زبان‌آور نیز هست. برای مردم به این دلیل زبان‌آور است که باید گفت، در بسیاری از موارد و در آیندهٔ قابل پیش‌بینی، حزب نخواهد توانست همهٔ کم و کاستی‌هایی را که در زندگی مردم وجود دارد بر طرف کند، و برای حزب هم به این دلیل زبان‌آور است که اگر چنین انتظاراتی از سوی مردم مداومت پیدا کند، حزب نخواهد توانست منظور اصلی خود را که بسیج همگانی مردم است، برآورده سازد. به عبارت دیگر اگر این دید و انتظار ادامه پیدا کند، در آن صورت حزب وارد یک سلسله پایان‌ناپذیر داد و ستد با مردم خواهد شد، که خطرناک و ناسالم و نادرست است. یعنی مجبور خواهد شد که به مردم بگوید من به شما این چیز را می‌دهم و شما هم بیاوید. مثلاً در فلان کانون شرکت کنید. و در چنان شرایطی است که کار ما در کانون‌ها، به جایی خواهد کشید که به جای این که از اعضای خود حق عضویت بگیریم حق عضویتی هم به آنها بپردازیم و ناچار خواهیم شد تا به هر کس چیزی و حقی بدهیم تا عضویت خود را در فلان کانون حفظ کند.

من انکار نمی‌کنم که حزب نقش بسیار مهمی در تصحیح وضع موجود بسیاری از دستگاه‌های اداری و شیوه‌های اداری ما دارد و خواهد داشت و انکار نمی‌کنم که غرض نهایی، از تشکیل حزب بهبود این جامعه و استفاده از نیروی مردم این جامعه است، برای سعادت‌مند کردن جامعه. ولی این کار با اینکه، کسی آسفالت شدن پیاده‌روی جلوی خانه‌اش را شرط اصلی علاقمندی‌اش به حزب قرار بدهد، فرق دارد و فرق عمده هم دارد. خاصه این که این قبیل توقعات و ارتباطات حتی در صورت برآورده شدن‌شان نیز نمی‌توانند چندان قابل دوام باشند و باقی بمانند و دیر یا زود اثرشان از بین می‌رود. بنابراین ما برای علاقمند کردن و وابسته کردن مردم به خودشان یعنی به حزب به انگیزه‌های دیگر و نیرومندتری احتیاج

س - اجازه بدهید، همینجا، از شما سؤال کنم که حزب در مورد تفهیم آن چیزهایی که مردم در رابطه با حزب باید بدانند و آگاه باشند، چه کرده و چه می‌خواهد بکند؟

ج - این یک کار تبلیغی و آموزشی است که یکی از وسایل آن همین گفتگویی است که با هم انجام می‌دهیم. علاوه بر این ما باید از نشریات حزبی، از انتشارات غیرمنظم حزبی، از کلاس‌هایی که تشکیل می‌دهیم، از کادرهای سخنگویی که تربیت می‌کنیم و به کانون‌ها می‌فرستیم و از مطالبی که برای بحث در کانون‌ها می‌فرستیم و از هر وسیله تبلیغی و آموزشی دیگر استفاده کنیم. من تصور می‌کنم تا مدتی یکی از مهمترین کارهای ما در این حزب، همین تشریح نقش حزب، نقش واقعی حزب و انتظارات معقولی که باید در مراحل مختلف فعالیت حزب از آن داشت، خواهد بود. اجازه بدهید روی این مسئله یعنی انتظارات معقول که عنوان کردم کمی تأکید و تکیه بکنم. تأثیر حزب ما بیش از هر چیز به نیرومندی‌اش بستگی دارد. یعنی این که با قوت گرفتن سازمان حزب، با فراگیرنده‌تر شدن حزب به معنی واقعی، ما انتظارات بیشتری را می‌توانیم از حزب داشته باشیم. بهمین دلیل در شرایط فعلی که برخی این سؤال را پیش روی حزب می‌گذارند که: حزب برای ما چه می‌تواند بکند یا چه کرده است؟ به جای جواب بد نیست ضمناً گفته شود که: شما برای حزب یا به عبارت دیگر برای خودتان چه می‌توانید بکنید و چه کرده‌اید؟ باید بدانیم که هر چه ما بیشتر بتوانیم در خدمت حزب باشیم و کاری برای آن انجام بدهیم به همان اندازه هم حزب خواهد توانست که برای ما کار انجام بدهد.

س - در سال‌هایی از تاریخ سیاسی ایران، و فعالیت احزاب در ایران، ما شاهد حزب‌هایی بوده‌ایم که یا به دلیل چندان بنیانی نبودنشان و یا به دلایل دیگر وضعیتی داشتند که عضویت در آنها تا حدودی جنبه اسمی داشته است و فکر می‌کنم که حزب رستاخیز ملت ایران با توجه به فلسفه‌ای که در پیدایش آن عنوان شده، شاید به تنها چیزی که نباید احتیاج داشته باشد، عضویت‌هایی از آن قبیل باشد. و فکر می‌کنم این مسئله شاید یکی از اساسی‌ترین مسائلی بوده باشد که حزب باید آن را به همه آنهايي که به شکلی با حزب در رابطه هستند - چه به عنوان تشکیل دهندگان کانون‌ها و چه به عنوان جوان هجده ساله‌ای که تازه امکان و شرایط عضویت یافتن در حزب را پیدا کرده - تشریح و تفهیم کند؛ چرا که بسیاری از نارسایی‌های آینده نیز ممکن است از همین عدم آگاهی ناشی بشود خاصه این که ما یک آینده طولانی و مسئولیت‌های طولانی‌تر و وسیع‌تر را برای حزب در نظر داریم.

ج - به مسئله بسیار خوبی اشاره کردید و اجازه بدهید همانطور که خودتان هم گفتید، بگویم حزب رستاخیز ملت ایران، هرگز به هیچ وجه نیازی به وضعیت «اسمی» افراد ندارد با این توضیح که هیچ گریزی هم از عضویت‌های «اسمی» ندارد. حزب از همه مردم ایران که بیش از ۱۸ سال دارند تشکیل شده است. من نمی‌توانم تصور کنم که هیچ یک از این ده

هست و به همین دلیل هم یکباره بی‌آنکه خود متوجه بشوند، هرآنچه را که از او انتظار داشتند از حزب «انتظار می‌کشند».

ج - این نکته صحیح است که یک حزب فرا گیرنده توانایی‌های عملی بسیاری در جامعه دارد و به خاطر همین توانایی هم می‌تواند خیلی چیزها را اصلاح کند، خیلی چرخ‌ها را سریعتر به حرکت بیاورد. تکیه و تأکید خود من هم بیشتر روی همین مسئله است. ولی باید دانست که حزب فراگیرنده هرگز بر روی کاغذ به وجود نمی‌آید، بلکه یک حزب فراگیرنده تنها به عدد تشکیلات و سازمانش می‌تواند فراگیرنده بشود. اعلام آمادگی اشخاص به این که عضو حزب هستند برای فراگیرنده کردن یک حزب کافی نیست، ما اگر دستان را روی دستان بگذاریم و بگوئیم پانزده میلیون ایرانی عضویت حزب را پذیرفته‌اند و به همین دلیل این حزب، «حزب» فراگیرنده است، باید بدانیم که با این حرف، در درجه اول خودمان را گول زده‌ایم. این حرف از نظر آماری هیچ ایرادی ندارد اما تا وقتی که این مردم را نتوانسته‌ایم در یک سازمان متشکل کنیم و با آنها ارتباط سازمانی نداریم و نمی‌توانیم از نیروهای آنها در راه هدف‌های حزب بطور منظم استفاده کنیم، پس باید بدانیم که این پانزده میلیون نفر در عمل پانزده میلیون نیست.

عضویت در حزب بخودی خود کافی نیست و حزب را هم هرگز به صورت «فراگیرنده» در نخواهد آورد، آنچه ما در نظر داریم و انتظار داریم این است که مردم ابتدا بکوشند تا این حزب فراگیرنده را بوجود بیاورند و بسازند و آنگاه انتظارات یک حزب فراگیرنده را از آن داشته باشند، ما بدون این که حزب را در عمل و به طور واقعی به صورت یک حزب فراگیرنده درآورده باشیم، انتظارات یک حزب فراگیرنده را از آن داریم و همین مسئله است که کار را چه برای ما در ستاد حزب و چه برای خود اعضاء دشوار می‌کند. من در برخوردیم با همه افراد حزبی مکرر روی این مسئله تأکید کرده‌ام که اول باید بکوشیم تا حزب بشویم... و بعد انتظاراتی را که در شأن چنان حزبی قرار دارد از آن داشته باشیم. اگر خاطرتان باشد، من در اول صحبت‌هایم گفتم که شاهنشاه به حزب گفتند: بشو ... و می‌دانیم که این حزب هنوز «نشده» است بنابراین، حزب اول باید «بشود» یعنی آن‌چنان که در نظر شاهنشاه بوده، وجود پیدا بکند، و این وقتی خواهد بود که مردم به طور فعال در حزب شرکت کنند، یعنی ما بتوانیم ارتباط منظم با آنها داشته باشیم و بتوانیم از نیروی آنها، در راه هدف‌های خودشان، استفاده سازمان یافته بکنیم، تا به این ترتیب آنها هم بتوانند توسط سازمان حزبی نیروی خودشان را روی هم بریزند و متشکل شوند. اما همانطور که گفتم، چون باید واقع نگر بود باید پذیرفت که مردم هم نمی‌توانند و حوصله‌اش را ندارند که مدتها منتظر بنشینند تا این حزب آنچنان که مورد نظر است «بشود» و سپس از آن توقعاتی داشته باشند. ما با آگاهی به همین موضوع، یک سازمان وسیع برای پیگیری نظرها، خواست‌ها و شکایات مردم به وجود آورده‌ایم و قویاً و جداً از دستگاه‌های دولتی می‌خواهیم که برای پیشرفت کار این جامعه و برای پیشرفت کار خودشان، با حزب در سطوح مختلف همکاری بسیار نزدیک و صمیمانه داشته باشند.

شرکت داشته باشند، لازم است که خودشان هم عمیق‌تر در کارهایشان شرکت و دخالت کنند.

این حزب از یک مشارکت عام و از یک دموکراسی وسیع‌تر از مفهومی که جوامع غربی با آن سر و کار دارند جانبداری می‌کند، بنابراین باید توجه داشت که ما طرفدار شرکت دادن آحاد این مردم هستیم در همه کارهای این مملکت در حدی که به خودشان و به تمامی جامعه مربوط می‌شود. روش، راه و برداشت تازه حزب در رابطه با مسائلی که مطرح گردید، از این قرار است و من تصور نمی‌کنم اشتباه کسانی که هنوز هم به حزب رستاخیز مراجعه می‌کنند به این امید که از طریق آن به کاری و مقامی برسند، مدت درازی بطول انجامد. مطمئناً آنها آنقدر با روش متفاوت حزب روبرو خواهند شد که بالاخره متقاعد خواهند گردید که حزب رستاخیز ملت ایران جای این قبیل کارها و فکرها و برای رساندن اشخاص به مقامات و برای تقسیم مناصب نیست.

س - تا اینجا گفتگویمان، بیشتر در مورد آن گروهی از مردم صحبت کردیم که در رابطه با حزب توقعاتی دارند که بیشتر به زندگی و مسائل بیرونی زندگی‌شان ارتباط پیدا می‌کند، اما درباره گروه دیگری که در جامعه ما وجود دارند و بیشترین هدف و آرزو و خواست‌شان از حزب، نه مسائلی از قبیل: آسفالت و ترافیک، بلکه شخصیت پیدا کردن اندیشه‌ها و تئوری‌هایشان است. این گروه را اگر نخواهیم اسم پیچیده‌ای بر رویش بگذاریم، می‌توانیم زیر همان عنوان آشنایش، یعنی گروه روشنفکران بنامیم و بدانیم.

روشنفکران معمولاً با توجه به مطالعات، بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها، صاحب نظریات و عقایدی هستند که در درجه اول می‌خواهند حزب به آنها توجه کند و در حزب به مورد اجرا گذاشته شود... با این اشاره می‌خواهم بگویم دقیقاً نمی‌دانم در حال حاضر رویارویی حزب با این گروه از افراد جامعه چه وضعیتی دارد و نمی‌دانم که حزب برای این گروه نسبتاً کم اما مؤثر چه امکاناتی را فراهم آورده و تا چه اندازه آنها می‌توانند در متن این حزب افکار، «ایده» و «آرمان‌های» خود را تجلی بدهند و نمی‌دانم که حزب برای آنها چقدر جا در نظر گرفته و حزب تا چه اندازه جای آن‌ها می‌تواند باشد؟

ج - باید بگویم که حزب جای همه مردم است، از جمله روشنفکران ... و نمی‌خواهم بگویم بیش از همه روشنفکران ولی می‌گویم که روشنفکران در حزب جای بسیار برجسته‌ای دارند چرا که این جامعه، بر نیروی بازوان و به نیروی مغزهای مردم خود ساخته شده و باید ساخته و اصلاح بشود. ما به این نیروی اندیشه بسیار اعتقاد داریم و تصور می‌کنم هرکس دیگر هم که دست اندرکار این کشور است، باید متوجه فقر اندیشه در بسیاری از کارهای ما و شئون زندگی ما شده باشد. کاملاً صحیح گفتید که روشنفکران در رابطه با حزب، به دنبال مسائل روزانه خود نیستند، آنها از حزب صرفاً انتظار ندارند که آسفالت جلوی خانه‌شان را انجام دهد. بلکه آنها انتظار دارند که سهم شایسته‌شان در گرداندن این جامعه، به آنها داده شود. مقصودم از گرداندن این جامعه لزوماً مشاغل و مناصب نیست، بلکه

پانزده میلیونی که در حال حاضر اعضای حزب هستند، بصورت اسمی عضو حزب نباشد و فکر می‌کنم همواره عده‌ای عضو اسمی باقی بمانند. این برای من قابل تصور نیست که روزی برسد و ما بتوانیم صد در صد اعضای خودمان را از صورت «اسمی» در آوریم و عضو فعال بکنیم. کوشش حزب این است که با وجود آوردن سازمان نیرومندتر، با آموزش فراگیرنده‌تر، بر شماره واقعی و فعال حزب بیفزاید و از شمار اعضای اسمی، هرچه بیشتر بکاهد.

س - اجازه بدهید، من در اینجا به جای طرح سؤال، مسئله‌ای را مطرح بکنم که نظر خود من است در مورد این که اصلاً چه عضوی «اسمی» است و چه عضوی اسمی باقی می‌ماند و چه عضوی اسمی نیست. خیلی کوتاه عرض بکنم که به نظر من، یک عضو حزبی تنها در شرایطی می‌تواند «اسمی» نباشد، و اسمی، باقی نماند که «رأی» و «نظرش» شخصیت پیدا کند، هرچه این «نظرات» و «آراء» فرصت بروز پیدا کنند و هر چه جدی‌تر گرفته شوند و سرانجام به مرحله عمل دربیایند، به همان اندازه هم عضویت‌ها، شکل فعال‌تری به خود می‌گیرند که در آن صورت هم دیگر مشکل «اسمی» بودن، وجود ندارد و نخواهد داشت.

ج - تفاوت اصلی حزب رستاخیز ملت ایران با احزاب دیگر که قبلاً در کشور ما سابقه داشتند، در این است که احزاب پیشین، طبیعت‌شان ایجاب می‌کرد که بکوشند تا ماشین‌های قدرت بشوند. برای احزاب پیشین مسئله مهم این بود که در انتخابات مجلس و انجمن‌های ملی پیروزی داشته باشند و دولت در دست آنها باشد، با این توجه باید گفت، این حزب‌ها به دنبال کسانی بودند که امکان داشتند و یا در صدد بدست آوردن چنان مشاغلی بودند. در کنار آن افراد، سازمان‌های بزرگ دیگری نیز بودند که به حزب‌ها می‌پیوستند و از حزب‌ها پشتیبانی می‌کردند. آن سازمان‌ها همه، معمولاً هدف‌های صنعتی و حرفه‌ای خودشان را از طریق همکاری با حزب تعقیب می‌کردند، یعنی حزب عبارت بود از تعداد نسبتاً معدودی از اعضا که بیشترشان هم ناچار بودند در مبارزه و بازی قدرت باشند. حزب رستاخیز ملت ایران، اصلاً چنین طبیعتی ندارد و در نتیجه چنان برداشتی هم ندارد و به کلی شکل تازه‌ای از فعالیت سیاسی و سازمانی در ایران است و روی این اصل است که برای این حزب مطلقاً اهمیت ندارد که مجلس، حکومت، انجمن‌ها، اینها همه بازوهای حزب هستند و در حزب قرار دارند. در نتیجه مسئله رقابت که احزاب پیشین را وادار می‌کرد به کسانی روی بیاورند که بتوانند از جهات مختلف روی آنها حساب بکنند، در اینجا موردی ندارد. حزب رستاخیز ملت ایران حزب همه است، و این حزب به جای وعده کار و مقام به اعضایش، به آنها وعده می‌دهد که به کمک‌شان جامعه را نوسازی خواهد کرد. کاری که در پیش داریم، بر گماردن‌ها و برکنار کردن‌ها نیست. کار ما ساختن دوباره جامعه ایرانی و بسیج کردن مردم است که در کارهایشان سهم بیشتر و جدی‌تر بر عهده بگیرند، در طول دهه‌ها و سده‌ها و هزاره‌ها سال در مملکت ما، عادت بر این بوده که عده‌ای از طرف مردم کارهای جامعه را بگردانند، در صورتی که در حال حاضر ما برای اولین بار به همه می‌گوئیم کافی است در کارها

که حزب باید عرصه «آماده» و «ساده» و «راحتی» برای ابراز نظرها و پیشنهادها باشد و این نظرها و پیشنهاد، نباید در ایستگاه‌های مختلف به عناوین مختلف ناچار از توقف بشود - که گاهی هم در همین توقف گاه‌ها قربانی برخی بدبینی‌ها، کینه‌ها و غیره شده ناکام و ناتمام می‌ماند - به نظرم رسید که این شیوه عملکرد با آن توقع و آرزویی که داریم چندان سازگاری ندارد.

ج - باید بگویم که ما هرکاری را بخواهیم انجام بدهیم از داشتن یک «سازمان» نمی‌توانیم گریزی داشته باشیم. ما نمی‌توانیم انجام وظایف حزب را معطل بگذاریم، چون می‌ترسیم که شبیه یک یا چند وزارت خانه بشود. آنچه که یک «حزب» را شبیه یک یا چند وزارت خانه می‌کند، این نیست که روابط سازمانی مشخص و واحدهایی برای انجام هر وظیفه معینی داشته باشد چون اگر این کار را نکند، ممکن است شبیه وزارتخانه نشود، اما شبیه «حزب» هم نخواهد شد. در حالی که ما می‌خواهیم و اصرار داریم که شکل حزبی خودمان را حفظ کنیم، این است که ناچار از داشتن تشکیلات هستیم حتی اگر شبیه تشکیلات وزارتخانه‌ها باشد. اما این را هم باید بگویم که ما هرگز نخواستیم و نمی‌خواهیم که دچار دیوانسالاری بشویم. باید توجه داشت که هر جا که از سازمان حزب صحبت می‌کنیم سازمانی است که ۸۰ درصد آن به داوطلبان، به اعضای حزب که کارهای معینی را انجام می‌دهند، مربوط می‌شود. ما برای این که وظایف تعیین شده، برای حزب را انجام بدهیم و انتظارات اعضا را از حزب برآورده بکنیم. این سازمان را که در حال حاضر در حزب وجود دارد پیش‌بینی کرده‌ایم که تصور می‌کنم، حتی در شرایطی که تشکیلات و سازمان حزبی در سراسر ایران کاملاً پیاده بشود، در حدود ۲۵۰۰ یا کمی بیشتر، کارمند خواهیم داشت و این کارمندان هم بیشتر کسانی خواهند بود که خدمات ضروری اداری را انجام خواهند داد. با این توجه است که می‌توانم بگویم، تا اینجا که ما قرار داریم، حزب را خطر دیوانسالاری تهدید نمی‌کند مگر این که ما هر نوع رابطه سازمانی را با رابطه دیوان سالاری و اداری اشتباه بگیریم.

س - اما اشاره من، به مسئله‌ای جدا از چیزی بود که شما به آن پرداختید، من خواستم بگویم که: حزب تشکیلاتی است که کارش چندان بی‌شباهت به «مردمداری» نیست، و حزب رستاخیز همان جایی است که شما گفتید، در انتظار همکاری روشنفکران است، یا بیایند نظرها و پیشنهادها را خود را بدهند. و نظرها و پیشنهادهایشان در شوراهایی که بوجود آورده‌اید، بررسی شده، درباره‌شان نظر داده شود. اما چون معتقدم، یکی از ویژگی‌های «مردمداری» در سادگی و بی‌تکلفی است و معتقدم که داوری کردن درباره ایده‌ها و تئوری‌ها - حتی اگر داوری کننده‌ها افراد بسیار بی‌غرض، بی‌کینه و آگاه بوده باشند - اصلاً کار چندان ساده‌ای نیست.

ج - اگر اشتباه نکرده باشم، اشاره شما و هشدار شما به احتمالات بدی است که معمولاً هر جا انسان باشد باید امکان وجودی آن را هم در نظر گرفت. اگر همینطور باشد که گفتیم، من هم با شما هم عقیده‌ام. متأسفانه

گرداندنی است که به اندیشه مربوط می‌شود، یعنی سهم اندیشگی آنها در گرداندن. آنها می‌خواهند نظریاتی که درباره جامعه دارند شنیده و بحث و بررسی شود.

تردید نیست که حزب نهایت اهمیت را به این موضوع قائل هست و از اولین روزهای حزب، کمیته‌هایی در حزب تشکیل شد که روشنفکران را دعوت کرد تا بیایند طرح‌ها و پیشنهادهایی بدهند، و امروز با تجربه‌ای که در طول دو سال بدست آمده، ما این کار را تکمیل کرده‌ایم، و در حزب شاخه‌ای با عنوان آموزش و بررسی‌ها تشکیل شده که وظیفه دارد در سطح مملکت، روشنفکران و صاحب‌نظران را گرد بیاورد تا بطور منظم، برای طرح‌های مشخص در مدت معین، با هم جلساتی داشته باشند پیشنهادهایی بدهند تا با استفاده از راه‌هایی که در اساسنامه حزب پیش‌بینی شده تا سطح تصمیم‌گیری عرضه بشود و بعد از این که از دفتر سیاسی گذشت به عرض فرمانده کشور برسد تا درباره آن تصمیم بگیرند. بنابراین ما از تمام روشنفکران دعوت می‌کنیم که با حزب همکاری بکنند، اما نه به صورت پراکنده و غیر منظم و شرکت به خاطر خود شرکت بلکه برای بررسی و طرح‌ریزی درباره مطالبی که مبتلا به مردم این جامعه است و مطالبی که از کانون‌ها و شوراهای حزبی می‌رسد.

علاوه بر این روشنفکران و صاحب‌نظران نقش دیگری در گرداندن حزب دارند و آن، استفاده و استقبالی است که ما از کمک داوطلبانه آنها در همه شئون و فعالیت حزبی می‌نمائیم. همه شاخه‌های حزب در ستادهای گوناگون، از ستاد مرکزی تا ستادهای شهرستان‌ها، موظف شده‌اند که شوراهای عالی داشته باشند و در این شوراهای عالی باید صاحب‌نظران دعوت به همکاری بشوند و با آنها جلسات منظم داشته باشند و برای گردش کار حزب، از نظرات آنها استفاده بکنند، همچنین در کار آموزش ملی نیاز فوق‌العاده‌ای به همکاری تعداد هرچه بیشتری از روشنفکران و صاحب‌نظران داریم و خواهیم داشت.

همینطور که کارهای حزب توسعه پیدا می‌کند، نیاز به همکاری صاحب‌نظران نیز در حزب بیشتر می‌شود. ما بیش از هر حزبی در تاریخ این مملکت به همکاری روشنفکران احتیاج داریم و با این که از نظر حزب، حزبی با مشخصات حزب رستاخیز ملت ایران هیچ تفاوتی بین اعضایش نیست ولی با توجه به سهمی که روشنفکران می‌توانند، مخصوصاً در این مراحل اولیه در شکل‌گیری حزب داشته باشند، و با سهم همیشگی که در تنظیم و آماده کردن سیاست‌های مملکتی می‌توانند ایفا بکنند، جایشان در حزب محفوظ خواهد بود.

س - وقتی در پاسخ سؤال گذاشته‌ام، به وجود شوراهای و کانون‌ها و هیأت‌های بررسی کننده اشاره می‌کردید، در یک لحظه به نظر رسید که انگار صحبت از جایی یا تشکیلاتی می‌کنید که دیوان سالاری در آنجا حکومت می‌کند، به عبارت دیگر به نظرم رسید که وجود این قبیل «توقفگاه‌ها» و ایستگاه‌ها در تشکیلات حزب، چیزی شبیه توقفگاه‌ها و ایستگاه‌هایی است که در دیگر سازمان‌ها و تشکیلات‌های مملکتی به وجود آمده‌اند و در حال حاضر اغلب تخلف‌ها، کم و کاستی‌ها، و نارسایی‌ها هم دقیقاً مربوط به همان جاهاست به همین دلیل و با توجه به این مسئله

نظر کسی پایمال شد یا دچار غرض‌ورزی گردید - که همه احتمالات به همان دلیل که قبلاً گفتیم، می‌تواند وجود داشته باشد - به مراجعی از حزب که برای رسیدگی به چنین مسائل است، مراجعه کنند تا حزب از تکرار آن کارها جلوگیری کند.

س - آخرین سؤالی که قصد دارم با شما در میان بگذارم، مسئله‌ای است که همراه با توسعه و گسترش حزب پیدا شده و پیدا خواهد شد و آن این است که حزب در ایجاد رابطه درونی خود، چه تدابیری اندیشیده است؟

ج - اگر درست متوجه شده باشم، سؤال شما درباره رابطه سازمانی افراد با حزب است و باید بگویم که این کار تحول آسایی است که در برابر حزب قرار دارد چرا که هیچ حزبی در دنیا وجود ندارد که تعداد اعضایش نسبت به کل جمعیت آن کشور به اندازه‌ای باشد که در ایران است. ما در حزب رستاخیز خوشبختانه اساسنامه فوق‌العاده ابتکاری داریم که می‌تواند بقای آن ارتباطی را که مورد نظر شماست تضمین کند. در اساسنامه حزب رستاخیز دو پیکره پیش‌بینی شده است که اسم یکی از آن دو را می‌توانیم پیکره انتخابی و مردمی بگذاریم و آن دیگری را پیکره سازمانی و اجرایی بنامیم. پیکره انتخابی از کانون شروع می‌شود تا به هیئت اجرایی و به تعبیری به دفتر سیاسی ختم می‌شود. تمام اعضای حزب می‌توانند در کانون‌ها داوطلبانه عضویت داشته باشند. رابطه سازمانی حزب با اعضایش از طریق کانون‌های حزبی است. این کانون‌ها که در روستا و شهر تشکیل می‌شوند و در آینده هم سعی بر این خواهد شد که بیشتر در محله‌های شهرها تشکیل شوند. این کانون‌ها از میان خود نمایندگانی انتخاب می‌کنند که شوراهای روستا یا شهر و یا منطقه شهری را بوجود می‌آورند. بعد، شوراهای روستا و شهرها، نمایندگانی انتخاب می‌کنند و شوراهای بخش را می‌سازند. از نمایندگان شوراهای بخش‌ها، شورای شهرستان و از نمایندگان شورای شهرستان، شورای استان انتخاب می‌شود، سپس از نمایندگان بخش‌ها و شهرها و استان‌ها، اعضای شورای مرکزی انتخاب می‌شوند و شورای مرکزی هیئت اجرایی را از میان خود انتخاب می‌کند و این هیئت هم گروهی از اعضای خود را برای ارتباط با دولت و پارلمان به دفتر سیاسی می‌فرستد.

آنچه گفته شد، پیکره اصلی حزب بود. پیکره سازمانی و اجرایی حزب هم مرکب از «دبیر کل» و دبیران حزب تا سطح روستاست. دبیر کل را کنگره‌ای که از نمایندگان کانون‌های حزبی تشکیل می‌شود، انتخاب می‌کند و بقیه دستگاه اجرایی و اداری حزب نیز همه منصوب دبیر کل هستند.

من تصور می‌کنم با این شبکه سازمانی رابطه فرد با سازمان برقرار خواهد ماند، علاوه بر این که در ستاد حزب و در هر سطح سازمانی هم شاخه‌های لازم تشکیل می‌شوند تا نیازها و نظرهای اعضای حزبی را مورد رسیدگی قرار دهند.

باید هر جا که پای انسان در میان می‌آید، باید امکان همه جور احتمالات «بد» را هم داد. ما نمی‌توانیم نظامی را پیش‌بینی کنیم که صد درصد در برابر هرگونه انحراف و بی‌انصافی عایق شده باشد، ولی آنچه ما به همین منظور تصور کرده‌ایم، این است که چارچوب‌ها، راه‌ها و کانال‌هایی در حزب بوجود بیاوریم که اندیشه‌ها و تفکرها، در آنها به جریان بیفتند، بگذارید در این مورد قدری بیشتر توضیح بدهم چون فکر می‌کنم برای آشنائی با سازمان تازه حزب هم گفتن آنها ضروری است.

شاخه آموزش و بررسی‌های ما در قسمت بررسی‌ها، مسائل مملکتی را زیر بیست عنوان تقسیم کرده که این بیست عنوان تقریباً همه مسائل کشور را در بر می‌گیرد. برای هر یک از این موضوع‌ها، یک رئیس تعیین می‌شود و این رئیس، چند نفر از صاحب‌نظران آن رشته را به همکاری دعوت می‌کند. این عده به تدریج کوشش می‌کنند نام تمام کارشناسان و صاحب‌نظران در آن رشته و موضوع را گرد بیاورند تا در موقع لزوم دسترسی به آنها ممکن باشد. از طرف دیگر در کانون‌ها و شوراهای بحث‌هایی می‌شود که گاهی هم منجر به عرضه برخی طرح‌ها و پیشنهادهای می‌شود. این پیشنهادهای طرح‌ها در دفتر مشترکی که در هر ستاد حزبی تشکیل می‌گردد و وظیفه آن رسیدگی و استخراج صورتجلسه‌ها و گزارش‌های کانون‌ها و شوراهاست، رسیدگی و سپس به شاخه آموزش و بررسی‌ها فرستاده می‌شود - البته در سطح سازمانی خودش - هر کمیته بررسی، بعد از دریافت این طرح‌ها و پیشنهادهای، اول کاری که می‌کند این است که از کارشناسان مربوط به موضوع آن طرح‌ها و پیشنهاد - که قبلاً آسامی و نشانی‌شان را بدست آورده‌اند - دعوت می‌کند بیایند و دور هم بنشینند و آن پیشنهادهای قابل عرضه در بیاورند و تنظیم بکنند. این پیشنهادهای قابل عرضه، به هیئت اجرایی می‌رود و هیئت اجرایی آنها را در کمیته‌های تخصصی خود، که با شرکت کارشناسان اصلی و نمایندگان دو جناح حزب هستند بررسی می‌کنند، هر نتیجه‌ای که در این کمیته گرفته شود، بصورت نظر حزب در دفتر سیاسی مطرح و به حضور فرمانده کشور تقدیم می‌شود، تا تصمیم گرفته شود. این فراگرد در وهله اول خیلی طولانی به نظر می‌رسید، ولی ما برای اینکه نظر «فردی» را به نظر «حزب» تبدیل کنیم، چاره‌ای نداریم که آن را از یک چنین مجاری بگذرانیم. به اصطلاح ناچاریم تن به آن «فراگرد» بدهیم، به عبارت دیگر نمی‌شود انتظار داشت که هر کس هر نظری دارد، آن نظر به عنوان نظر حزب تلقی اعلام شود. با توجه به این مسئله است که باز می‌گویم همه کس می‌توانند در این فراگرد، آماده کردن طرح‌ها برای تصمیم‌گیری، سهمی داشته باشند. علاوه بر این نشریات حزبی، به روی همه صاحب‌نظران باز است و تمام طرح‌ها و پیشنهادهایی که قابل درج در این نشریات باشند، برای چاپ به این نشریات داده خواهند شد تا احتمالاً به دست فراموشی سپرده نشوند. ممکن است طرح پیشنهادهای کسی بنا به دلایلی نتواند به صورت نظر حزب قبول بشود ولی آن طرح به عنوان یک زمینه بحث در آن موضوع قابل درج باشد که در آن صورت همین طرح در نشریه تئوریک حزب و یا دیگر نشریات حزب ارائه خواهند شد. انتظار ما این است که روشنفکران و صاحب‌نظران حزبی از این سازمانی که به همین منظور درست کرده، استفاده بکنند و اگر مواردی پیش آمد که واقعاً

جشنهای شاهنشاهی

داریوش همایون

کشور قرار گیرد و یاد جشن بزرگ سال ۱۳۵۰ را زنده نگهدارد. می‌خواهند به جای دور ریختن پولهایی که هرچه مصرفی این ملت شود کم شده است، یک جنبش آبادانی در گوشه و کنار سرزمین ما آغاز کنند.

در این اندیشه هم خردمندی هست، هم مردمی و هم جسارت. آنها قالبهای فکری معمول را به دور انداخته‌اند و شیوهی بی‌تظاهرتر را برگزیده‌اند و پیشبردن شخص خود را فدای پیشبرد امر شاهنشاهی ایران، یعنی امر توسعه و آبادانی ایران، کرده‌اند سزاوار ستایش‌اند. آنها بهتر از مسئولان گذشته به نیات کسی که عمر و زندگی خود را بر سر این آب و خاک گذاشته است پی برده‌اند.

روزنامه‌نگاران و فیلمبرداران خارجی که سال آینده به ایران می‌آیند ممکن است از جلال نورها و رنگها و منظره‌ها خیره نشوند. در گزارشهای آنها ممکن است شکوه پرخرج‌ترین مراسم عصر منعکس نگردد. اما آنها بهر جا قدام گذارند چهره‌های راضی و شادمانه مردم عادی را در برابر خواهند یافت. خواهند دید که جشنهای شاهنشاهی جشن مردم کوچه و بازار و شهر و روستا شده است. از این و آن خواهند شنید که چه بهره‌برداری از این جشن به خاطر بهتر کردن زندگی مرد و زن معمولی ایرانی شده است. آنها نیر، مانند همه‌ی ایرانیان، محتوای واقعی جشنهای شاهنشاهی را در خواهند یافت. با همه‌ی عظمت مراسم، این صرفاً یک جشن بزرگان نخواهد بود و مردم در آن نقشی بسیار بیش از تماشاگر خواهند داشت. این بار شرکت آنان در جشن صرفاً جنبه‌ی عاطفی نخواهد داشت. نه تنها غرور ملی آنان، بلکه بسیاری از نیازمندیهایشان نیز ارضا خواهد شد. برای این مردمی که از همان دوهزار و پانصد سال پیش و پیش از آن، حاملهای اصلی هر پیروزی نظامی و سیاسی و فرهنگی بوده‌اند و مجموع سهم‌های فردی اندکشان حاصل جمع تاریخ کم مانند ایران را ساخته است، جشنهای بزرگ سال آینده مفهومی تازه و دیگر خواهد یافت.

این جشنها بدین ترتیب می‌روند که سرآغازی نو در برخورد ما با مسائل عمومی و اجتماعی باشد. اگر روحیه‌ی که بر جشنها حکومت خواهد کرد چنان باشد که گفتگوی آن شده است، از آن پس می‌توان امیدوار بود که در همه جا و همه وقت، در همه‌ی فرصتها، تکیه بر مردمان و نیازهای آنها و شرکت دادن با همه‌ی دل و جان آنها، نهاده شود. حالت تشریفاتی جای خود را به سادگی و گرمی خود بخود بدهد. فاصله‌ها از میانه برخیزد، شور داوطلبانه بردستور اداری چیره شود. صورت ظاهر قربانی معنای باطن گردد. دید سطحی به ملاحظه‌ی عمقی تبدیل شود. کارها را آسان نگیرند و راه حل‌های دشوارتر، اما اساسی‌تر را برگزینند.

با انتشار برنامه‌ی جشنهای دوهزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی ایران به نظر می‌رسد که سرانجام همه‌ی انرژیهای لازم برای برگزاری آبرومندانه‌ی جشن بکار افتاده است. پس از تأخیر و تعویق، اکنون سازمانی وجود دارد و برنامه‌ی و همه چیز حکم می‌کند که فرصت باقیمانده تباہ نخواهد شد و کارهای ضروری انجام خواهد گرفت.

در چنین جشنی که از هر جهت تهیه‌هایی که دیده‌اند و هم از جهت تأثیر جهانی آن (کمیته‌هایی که در هر جا به ریاست عالیترین مقامات تشکیل یافته است و کهکشان میهمانان عالیقدری که در تخت جمشید گرد خواهند آمد) شخص ناگزیر به یاد می‌آورد که برای جاوید نگهداشتن خاطره‌ی آن چه اندیشیده شده است. موقعیت به اندازه‌ی استثنایی است که یاد آن روزها باید نسلی در خاطره بماند و تنها در صفحات مطبوعات و کتابها و روی فیلمها نگهداری نشود.

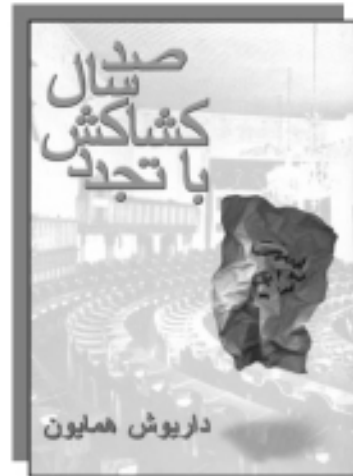
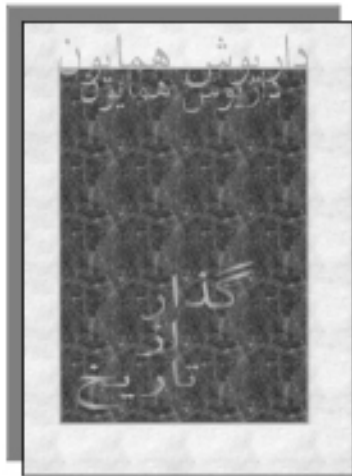
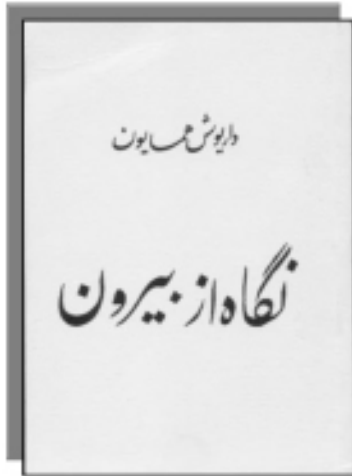
با توجه به اینکه هزینه‌ی جشنها هر اندازه باشد محدود خواهد بود، از دو راه یکی را می‌توان برگزید. یا می‌توان چنان شکوهی به جشنها داد، از طاق‌نصرتها و چراغانیها و آتشبازیها و میهمانیها و رژه‌ها و کارناوالها که داستان جشنها سینه به سینه در یاد آیندگان بماند و یا می‌توان جشنهای شاهنشاهی را همچون فرصتی برای ساختن و بهبود بخشیدن زندگی ایرانیان کنونی، و وارثان آن دوهزار و پانصد سال و قرنهای دراز پیش از آن، معتنم شمرد و از جشنها چنان یادگارهای ماندنی برجای گذاشت که باد و باران بر آنها گزندی نرساند.

نخستین راه آسانتر است و نمایشی‌تر است و امکانات سودجویی در آن بیشتر است و نمدی است که از آن کلاه‌ها پر می‌توان آورد و از اینرو به طبع بسیاری مقامات اداری و خصوصی سازگارتر می‌آید. سه سال پیش نیز این مقامات همین راه ساده‌تر را برگزیدند و نمایشها دادند و در آن میانه خود و همگنان خود را برخوردار ساختند و اگر اثر آن صرف کردنها دیری نماند آنها غمی نداشتند و ندارند.

این بار مقیاسها بزرگتر است و همه‌ی امکانات نیک و بد آن فراوانتر. در این اندک وقتی که مانده است باید روشی برگزید متناسب با نیازهای این ملت و شئون کهن‌ترین شاهنشاهی جهان و این جشنی که همه‌ی دنیا در آن شرکت جسته‌اند.

از این سوی و آن سوی شنیده می‌شود که جشنهای دوهزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی را می‌خواهند فرصتی برای ساختن دبستانها و درمانگاههای بیشمار برای توده‌های روستاییان ایرانی، نگهدارندگان جاویدان این سرزمین و این شاهنشاهی، قرار دهند. در سازمان مسئول جشنها این فکر قویا دنبال می‌شود که پولی را که موسسات از دولتی و غیردولتی می‌خواهند به وارد کردن وسائل چراغانی و آتشباری اختصاص دهند در ساختن موسساتی هزینه کنند که سالها و سالها در خدمت فرزندان این

آثار منتشر شده داریوش همایون:



تلاش

این دفتر اهدائی تلاش و افرادی که در این شماره با ما همکاری کرده‌اند نشانه‌ای است از احترام عمیق و قدرشناسی از یک روشنفکر پرتوان و از یک زندگی سراسر احساس مسئولیت و از روزنامه نگار صاحب اندیشه‌ای که با حضور خستگی ناپذیر خود در میدان سیاست و فرهنگ ایران به غنای آن افزوده است. روزنامه نگار اهل سیاست و روشنفکر اهل عملی که موافقین نوشته‌ها و گفته‌هایش را مکمانی برای ورزش، پرورش و گسترش دیدگاههای سیاسی دانسته و مخالفین او را هم‌آوردی می‌دانند که با توان قلم، ورزیدگی منطق و وسعت نگاه خود آنان را دائماً به بالا بردن سطح بحث در میدان سیاست، فرهنگ و اخلاق سیاسی وامی‌دارد.